

الْأَرْكَانُ الْإِسْلَامِيَّةُ

المنه لله تعالى كذا انتخاب جميع السلوك تصديق قطب الاقطاب
وارث الانبياء والمرسلين محمد وسعد الملة والدين تيسر فيروا سوادهم



تأليف في العصر خير الدهر خلاصة خاتمة ان ميثاقه زبدة دودمان
وصفوه افضل العلماء محمد ارضي عليخان ورحمة الله

كتاب منشور
درمان نان و لکون و ابلج

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و نیابت طحیمی که سما صد و عارفان را بنجوم تجلیات جمال با کمال خود مین گردانید و از صهی
 قلوب مخلصان را بادرار امطار شیونان حسن لایزال بخش نصارت گلشن بخشید و شکر
 بی نهایت قلمی که شمع چشم و بوی کاشانه عاشقان افروخت و کافون سینۀ کمال از آب آتش
 جلال ابن ترابی سوخت تقدیر سماء و تعالی کبریا و صلوات متوافر بر روان پاک آن تاجدار
 بودا که کسکه بغیض نور وجود با جو و شش عرش تا فرش از زمین نابود بنصبتش در سیده و بقیل ظهور
 لطیف معشوش آدم د عالم از بقعه عدم بساحت وجود آرمیده و تجلیات تکاثر بر روح قدس آن شیراز
 سر بر اینس که اعلام رسالت را بمیدان عدالت برافراخته و صنایع مناهای دلهای را بدریغۀ نایب
 الهی کسور و تهور ساخته تم بربانۀ و عم سلطانۀ و برآلی اطهار و اصحاب اختیار او که اختران اوج
 ولایت و سروران غیج هدایت اند اما بعد میگردد فقیر سراستقصیر یا بنده سلاسل هوا جس نفسانی زیر
 کند و سانس شیطان غافل معشوش خود فروش عاقبت فراموش آواره دشت بگرداری ببرد
 ای ولی القلب ارضا الصفوی الجوقاموی بدل الله تعالی حاله و حسن مآله که چون دین یابم

نخستین فرجام بدست یاری قائله توفیق زردانی و مددگاری سابق عنایت زبانی اتفاق سطا الله کتاب
 سقراط هدایت انصاف محبت مع السلوک من تصنیف قطب الاقطاب ارشاد الانبیا و المرسلین مخدوم
 سعد الله والدین قدس الله روحه و افاض غلیظا فتوحه اقتاد خواست که از ان بحر جزایر معارف
 اسرار چیدالی ابدار در سبک کتابت منظم سازد تا در حضر و سفر رفیق این سفر شکر وادی لبی حیران
 و پاشکسته زانو یی یاس حرمان گردد شاید دل خون کشته را از سطا الله معانی آن تشنه حاصل آید
 و معارف باطنی بیاساید و دیدار بخون آغشته را از مشاهده صور خطی آن تسلی رونماید و رنگ
 غلبت خاطر را بنفشه سمع شریعت احوال و لطایف اقوال شان بزواید و کسانیکه سبب
 اصل کتاب بر عبارات عربیه دقیقه و نکات عمیق و شریقه مطالعه آن قاریان دارند ازین انتخاب
 لفظی بردارند و این گزیده ناکام گزیده ایام را بدعا خیر یاد آرند لکن باختصار جرات نیست اما
 حضرت مخدوم را بخوابید که آن کتاب کرامت انتساب را پیش این عقیده کش نهاد و نیز بیانیکه
 انبیا را از این نگار و این سطور را ازین صفحه بردار چون بیدار شد بر تخت آن مهت گماشت از سر
 عبارات لائقه و اشارات فائده بخش با تمامی ملفوظات طباطبائی حضرت مخدوم شیخ حسین
 که در آن کتاب مندرج بود برداشت اعملا در عبارت تغیر و تبدیل نمود و در جای لفظی از طرف خود تغیر و دو
 در عبارت متغیر از مقامات متغیره بجهت استقامت مناسب اند که تغیر و تبدیلی تقدیم و تاخیر واقع گردید و بر ارجح
 ما سبق بما حق لفظ فایده را از سر نمی گردید و بدین طبع مجموعه لطیف ترتیب داد و نوائید سعیدیه نام نهاد
 بعد جمیع ذلالت بخاطر رسید که چنانچه از حالات کرامات حضرت مخدوم و بعضی مرشدان و مریدان و
 که در کتابی یکی نیافت از کتب متفرقه مثل سببه سنابل معارج الولاية و غیره مجتمع ساخته به ترتیب
 اسامی بزرگوار و آنچه از زبان ثقات مسموع شده آنرا نیز بر آن افزوده در معرض بیان آرد و قافیه
 تمام و باعث مزید اعتقاد هر خاص عام گردد و با توفیق

احوال حاجی شاه قوام الدین قدس الله سره

سید کمال طریقت خواص و دریا حقیقت شاه سر زعفران مقامی که توکل و استغناء ننگ بحر قناری

پلنگ بیشه تجرید غارت قناعت نوک و کا و سپهر طاعت محرم صریح خاص انخاص مکرّم تبکریم خلعت
 اختصاص ذات پائش منظر اسرار غیب به سینا و مصدر انوار غیب به عارف باطن
 باکمال به سوره انضال ربّه و الجمال به شاد و الا منزلت عالی مقام به آستانش مرجع هر خاص و عام
 چشم او با خلق و دل در کار دوست به خیر از عالم و بهوشیار دوست به دل تیغ عشق بودش چاک
 چاک به هم نوازش بود آه و درناک به آفتاب مطلع و افق قدس به بادشاهی لشکر او فوج قدس به با
 خیال یار از خود بخبر به جلوه و دلدار پیش نظر به بود لطف عام او فقر انوار به طبع و الایش زشامان
 قدوة العارفین حضرت حاجی شاه قوام الدین بن ظهیر الدین عباسی قدس لند اسرار و انوار
 انوار که مرید قطب المشائخ خواجه نصیر الدین چرنغ دلی و خلیفه سید السادات محمد
 جهان بیان قدس سده با بوده و در تربیت مریدان شانه عالی داشت ساها در صحبت سید السادات
 مابده و زیارت حرمین شریفین زادها الله شرفاً و تعلیمات فایز گشته و آنجا اکثر مشائخ وقت را در پی
 و در دمشق از شیخ قطب الدین دمشقی مصنف رساله کلمه تلقین ذکر گرفته و او را تجرید و فقر به تجربه کمال
 بود چنانچه روزی در سماع ذوق شگرفت خیال فرمود که شاید در خانه چیزی از اسباب دنیوی
 بود و باشد چون نیک تفحص کرد پاره قدسیه برآمد که براسه منکوحه حامله اش داشتند بود و در
 آن اصراف نکرد و قرار آرام نگرفت **نقل است** که روزی سگ را گرسنه دید بانگ آورد
 که من هفت حج را بدو قسم نان میفرستم کسی هست که بخردم ده پیداشد و بهای آن
 چند نان داد از آن نان سگ را سیر ساخت و چون وفات سید السادات قریب رسید از وی
 پرسید که نعمت سجاده و امانت مرشدان بیکه سپارم معروض داشت که بسید صدر الدین را بقتال
 باید سپرد که هزاره دیگر نیست پس آنحضرت سید را جو را جانشین ساخت و کچرفه خلافت به
 سید ناصر الدین محمود فرزند خود بخشید و به شریف سید السادات با سماع ایخیر فرمود که این
 مشوره داد نعمت او بفرزندانش نرسد و سی ازین سخن بتواجد آمد و گفت الحمد لله در باب بیان
 سن چهره فقر بود که نعمت بین بفرزندانش صورتی سن نرسد و فرزندان معنوی سن کافی اند و او را

پسرس بود نظام الدین نام چون بدلی رفته نزد سلطان محمد بن فیروز شاه نوکرش را و سپاس اعتقاد
 با آنحضرت داشت و حق او الطاف بیکران نمود و صاحب نوبت و نقاره ساخت از طهور اتمین آن
 حضرت را کمال آزرگی روداد و هر چند که عفو تقصیرات خواست نه پذیرفت تا روزه براسپ
 سوار شده نقاره نواخته در صحن خانقاه آمد و سه بعقب آمده فرموده این نابرخوردار در خانه قوم آمد
 اسپ آرکجا آورد چون روز دیگر بر اسپ سوار شده براسپ شکار رفت از اسپ افتاد مرد و وطن
 اسلی حضرت شیخ دلی است بسبب رابطه محبت با شیخ مبارک بجنوری در کهنه آمده توطن گرفت بعقب
 سریدان خانقاه و خانه آنجا تعمیر کرده دادند و بعد وفاتش بر مدفن شریف او کنبده بنا کردند پس از
 مرد در دهر در او اهل مائتة ثالثه عشر هجری حاکم آنجا روضه و خانقاه را منهدم ساخته داخل خانه ویرانه نمود
 ساخت چنانچه مردم مبارکشن ریچو تره دیوان خانه واقع گشته که معماران آنجا در زره چو تره نشانی
 کرده اند آخر سرای ناسراے آن ظالم بدکیش با وجود بقاع ریاست در خاندانش مسکن بوم
 و زلغ و پچراغ است از معتبره شنیده ام که در آن آیام شخصی شبیه بجواران روضه متبرکه رخت
 چون صبح صادق برخاسته وضو کرد بر مصلا نشست چه می بیند که چارکس نورانی شکل از آسمان
 فرود آمده دروازه روضه کشاده در آمدند بعد دیری لاشه را بر نشسته نهاده هر چهار طرف آن برداشته
 بسوی آسمان برزد همان روز آن روضه منهدم شد و سید عالم الدین ظلموا ائمی متقلب متقلبون و همچنین آن
 ظالم ناپاک چون قصد انهدام روضه متبرکه و سجد و خانقاه قطب العالم شیخ محمد صلیا قدس سره کرد شب
 بخواب دید که آنحضرت شمشیر برهنه در دست کرده استاده اند و میفرمایند که شیخ قوام الدین در حالت
 حیات در گنای سیکو شنید بعد ممات هم او شان را گم نامی خوش آمد اگر اراده انهدام مکان من
 کنی قطعه زمین بکنو را برداشته بمصدق بجلنا عالیها سافلها سکو من خواهم آراخت و ترا با تملع
 تو هلاک و معدوم خواهم ساخت چون بیدار شد ازین قصد فاسد تا کتب و مستغفر شد وفاتش ششم
 شعبان العظیم او اهل مائتة تاسع هجری است رساکه معیار التصوف و کتاب شاد المریدین ساس القدر
 از تصانیف اوست سن کلامه نادیده رخ یار من لاف تجلی پذیر تو بنوعین تو این مکنه مکرر

بے نور خورشید حسن و جمالش نتوان دید + بے تابش خورشید نتوان دید رخ یار + این کار کسی است
 کہ خیزد ز سر جان + این خانه خرابی رہ بر لودنوی نیست + کمر رخ تو اندک کند خانه یکد قاف بدین
 شیوہ ہمنون داند کار کسے نیت

احوال حضرت مخدوم شیخ سارنگ قدس سرہ

ساک ساک طریقت عاج معارج حقیقت شمع بزم ہدایت شیم چرخ کا شانہ ولایت سیلاک
 اولیاء اکرام نقادہ مشائخ عظام مقدمہ الجیش لشکر تحقیق مجاہد معرکہ تصدیق مطلع انوار فتوحات
 مہبط اسرار عطیات لاریبی سہ آن مہ خشنودہ چرخ کمال + اختر تابندہ اوج جلال + چارہ دہ
 دل بچا رگان + سرور دین ہادی اوارگان + دار و در دل ہر درمند + سایہ اوبرہر ہستمند +
 در رد حق صوفی ثابت قدم + در بہر دین معدن لعل کرم + نوز حق از چہرہ او جلوہ گر + خلقت
 انزل اور ابرہہ + عارف کامل شہ نیکو خصال + صاحب بخشایش بحر نوال + قدوہ الشائخ
 الحرمین حضرت مخدوم شیخ سارنگ طاب اللہ ثراؤ و جعل النجیۃ مثلاً کہ انشرفا اہل سنت
 و در او اکل حال از امر انہادار سلطان فیروز شاد بود و حجت انیکہ خواہر او در حق نیلح سلطان محمد
 بن شاہ موصو آمدہ در لکھنؤ سلطنت غرت و اعتبار تمام داشت چنانچہ سارنگ پور کہ از بلاد مشورہ ہند
 است آبادان کردہ اوست و اور انک سارنگ بیکفتہ و در آیاسیکہ حضرت مخدوم جہانیان حضرت
 سید ابو قتال در دہلی تشریف از رانی فرمودند ملک سارنگ جہان نو خواستہ و صاحب جمال بود
 سلطان اکثر طعام و دیگر شایا بدست و بخدمت ہر در بزرگوار سفیر ستاد و رسید راجو فرمود کہ اگر نماز قبول
 لازم گیر ی پس خوردہ مخدوم بتو دہم بلا توقف قبول کرد و فر دیگر سید گفت اگر نماز اشراق بجا آرد
 ما با تو طعام یکجا خوریم انہم لعل آوردن از زمان حضرت مخدوم و سید راجو باد و یک طبق طعام
 خورد پس نور معرفت در باطن اولام گشت و بعد از چند مدت در حلقہ ارادت بندگی شیخ
 قوام الدین در آمد و بنور در لباس اہل دنیا بود کہ شیخ اور البطرلقیہ سیر ان حشمت شغل
 تلقین ساخت و بوجہ احسن بدان کار بند شد و چون سلطنت دہلی بسلطان محمود بن سلطان محمد

منتقل گردید بجایه بخانیات الهی تمام سامان دولت و جنت را یکبارگی ترک داده بقتدم تجربیات
 آنجا برآمده بر دریافت زیارت حرمین شریفین با اهل عیال پیاده همراه قافله متوجه گردید چون
 استنمال پیاده روی نداشت در پابله با اقتدا و از قافله حجاج جدا شد روز سیدوم آخر شب برخاسته
 با اهل و عیال خود فرمود که چشم بسته سنگام عقب من بیایند همچنان کرده شد چون چشم گشادند خود را
 در قافله یافتند پس مدتی که در کوه غلظت مدینه طیبه میجا و ر بود و در ریاضت و مجاهده بسر میبرد و بعد
 استحصال اجازت بنویه باز بملک هند معادوت فرموده در قصبه لیرج بخندست پوست ایچی که از خلفا
 مخدوم جهانیان بوده فایز گشت و سالها بصحت و مانده تمامی مراتب سلوک را کرده از دستش خفته
 خلافت پوشید و رساله کلمه بخندش خواند چون وقت وفات شیخ **قوام الدین** رسید و حاضر
 نبود شیخ تاسفت کرد و فرمود که سارنگ در اینجا حاضر نیست تا خبره خود بوسه دهم الحال آنرا بگو
 می برم مگر یک کفنی بے آستین بجا حاضران سپرد که این را پیرایه آخرت من سازند چون آنحضرت
 امانت کردند و بے آنرا نگاهداشته وصیت کرد که این را پیرایه آخرت من سازند چون آنحضرت
 را از دحام خلق خوش نماند بمسافت ده دوازده کرده از مقام لکهنو بمقام محجگو از اعمال
 پر گنجینه پور که گوشه ویرانه بود توطن گرفت و آنجا بانواع طاقت و ریاضت و ذکر و تفلیل پرداختن
 زمان حضرت سید را **اجو قاتال** خرقه خلافت و دیگر امانات که از پیران طریقت بایشان رسید
 یو بے سابقه طلب آنحضرت فرستاد و آنرا قبول نکرد و باز گردانید و نوشت که من مرد
 نو مسلم ام این لیاقت کجا دارم که جامه اولیا و العزیزم سید را بواجرا واپس کرده گفت فرستاد
 که من از خود فرستاده حکم خدا و رسول و مرشدان طریقت بچنین است هیچ دغدغه بخاطر راه ندارد و بپوش
 که بر شما مبارک است انگاه وی قبول فرموده آنرا تا ریج هر یک یک بجهت انابت از دیار لکهنو بخجست
 حضرت سید بمقام **اچھے رفتی** اورا باز گردانیدی و فرمودی که آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما
 را چندین مسافت طی کردن ضرورت نیست بهما بخارفته بوارادت آرند و حضرت شیخ را دو خلیفه بود
 اول بندگی قطب العالم شیخ **مینا دم** مخدوم حسام الدین صوفی و بنیه آنحضرت **شبان** صاحب سجاده بود

نقل سست کہ روزے بعد شرعی در ماه صیام طعام بخورد قطب العالم بجنور استاده بود بچرا
قطب العالم گذشت کہ اگر شیخ پس خورده بن عنایت سازد آنرا بخورم و شصت روزہ کفارہ ادا سازم
بمجرد خطور این خطر سرا بالا کرده فرمود کہ مرا شریعت افطار میل ساخته چه مناسب کہ شمارا با وجود مرتبیت
بر امر نام شروع اجازت دهم اگر در شب چیزی تناول خواهم کرد بنمایین خورده خواهم داد و شیخ
عمر یکند و ببت سال یانت و شانزدهم شوال اوسط مائت تاب بچہری بریاض عنوان فرامید و فرار
در جنگوہ است نیز از دیگر بچہری

احوال حضرت قطب العالم مخدوم شیخ عیناقدین شہرہ

کاشف حقایق طریقت و اقیقہ حقیقت شہباز تیز پرواز اوج قدس عنایب لغز طراز
گلشن انس شمع ایوان تحقیق نخل بوستان تصدیق خلافت اولیا کبار زبده اقیانوس اخبار بحر مہر سر
بابی ظہر انوار یزدانی شہیدار مالک عرفان مشہور سالک عرفان سرورے مقتداے اہل صفا و دیدہ فقیر
رافر و غنیایا بدسر و سر خلیل طالبان خدا عارف دستگیر ہر دوسرا در یکتای بحر جود و نوا
آفتاب پیر فضل کمال دارش انبیا علم و عمل قدوہ اولیا ز روزازل بدر ہر خلق مسوی راہ حق
بادشاہ نام سرور دین گل باغ خلافت کبریٰ در نخل بوستان ہدیٰ بیخ فیض مخزن اسرار
مصدر لطف و معدن انوار غوث الانام قطب العالم حضرت مخدوم شیخ محمد عرف شیخ عینا
ادام اللہ بزرگاتہ فینا کہ دلی مادر زاد بود و چنانچہ مشہور است کہ در او ان جل مردمان از شکم والدہ
ماجدہ اش آواز ذکر تلاوت قرآن مجیدی شنیدند و بتجیب میشدند و بایام رضاءت در ماه صیام بروز
شیر نمی نوشید و در تمام مدت شیر خوارگی اگر مادرش بے وضو بودی شیر نمی نوشیدی و شب کہ والدہ
شریفہ اش اورا در کنار خود می خوابانید ہر گاہ کہ بیدار شدہ میدید آنحضرت را زیر پلنگ در سجود و بیست
گویند کہ قبل تولد آنحضرت عم بزرگوارشان حضرت مخدوم شیخ قوام الدین قدس سرہ و بشارت داد
کہ در خانہ برادر مخدوم شیخ قطب الدین فرزند یاسولہ گردد کہ شمع خاندان بابا شد نام مادر سے روشن
شود چون خمیسہ تولد شریف بسع مبارک حضرت شیخ رسید زبان ہندی فرمود او مورے پینا از

عُرف شایسته بینا شد و نام آنحضرت شیخ محمد بود و چون عمر بدو سه سالگی رسید از پدر بزرگوار میگفتند
 که این بچگان را که می پرند من دهر و کس فرمود ای کشکان شمار شیخ بینا سیلبن آنها در و بر و
 آنحضرت می نشستند و نماز مایه رخصت نمیداد مقدور پیریدن نمیداشتند و بهر شیخ سالگی چون
 بکتاب رسید معلم گفت بگو الف فرمود الف چون معلم گفت بگو ب فرمود دو و ج که دو در لفظ آنحضرت
 حقایق و معارف بیان کرد که معلم و دیگر حاضران خود شند و هرگاه که معلم دانست که دلی مادر زاد است
 در تعلیم چندان کوشش نمیکرد و آمدن شان بکتاب از منتقامت می پنداشت و از وقتی که بکتاب
 می رسید چشم بسته بذاک مشغول می ماند و وقت رخصت از غوغای طفلان مکتب هوشیار شده
 معلم را سلام کرده بخانه میرفت و تا عمر ده سالگی در سایه تربیت لطف مرحمت حضرت شاه قوام الدین
 ماند بعد از آن از بعضی خدام حضرت سید را بوقتال تلقین ذکر گرفت و بدان کار بندید و پیش شیخ
 اعظم ثانی که از مشاییر علمای وقت بوده عبادات شرح و بایه خواندن آنقدر قائل و نکات بیان
 میفرمود که شیخ با وجود کمال فضیلت گاهی نشینده بود و در هر سه استفاده تازه اخذ میکرد
 و بعد تمام بحث عبادات فرمود که مرا معامله دیگر در پیش است از بحث معاملات کاری ندارم و
 کتاب عوارف المعارف تمام خواند آخر در چند مدت آنچنان شد که علمای فحول تحقیق اکثر
 مقامات علوم عقلیه و نقلیه از وی میگرفتند و چون عمر شریف بدوازده سال رسید بمرتبه قطبیت فائز
 گردید و قطبیت آنحضرت را قاضی شهاب الدین آتش پر کاله ساکن چکلائی که مرید شاه بدیع الدین
 مبار بود ظاهر کرد و قسسه اش اینکه وقتی قاضی باراده پایبوس پیر خود روان شد چون در لکنه نو آمد
 اکثر اشخاص آنجا احایات خود با عرض کردند قاضی آنهمه را نوشتی همراه برده حین رخصت حضور
 پیر گذرانید آنحضرت فرمود که ارباب حوایج را بگویند که جمیع بخدمت شیخ مینا آرند که قطبیت حوال
 او شان شده است و آنحضرت هنوز خورده سال اند عمر دوازده یا سیزده ساله دارند و تمام علیه
 مبارک بیان فرمود و گفت که او شان را معلوم است که من قطب عالم امام مردم آنجا را از انان خبر
 نیست شما رفته از حضرت من سلام رسانید و سفارش حاجتمندان نمایند و یک مصلاهی بشینده دادند

این را بطریق هدیه از طرف من گذرانید چنانچه آن مسلمان نور در اولاد حضرت مخدوم شیخ الحدید پیوسته
 است قاضی از آنجا روانه شده باز بگفتند رسید حاجتمندان را همراه گرفته بجنوب قطب العالم آمد و تحفه
 سلام و هدیه مصلّا از طرف پسر خود رسانید آنحضرت همه را تقوید و دعا عنایت کرد مگر یکے از آنها که
 بر اشتغای پسر خود عرض کرده بود همچنان استاد ماند بعد ویرسے چون بازار التماس نمود فرمود که بابا
 کن شتاب پسر تو هر چند که از درگاه آئی خواستم سودے نکر و خطاب رسید که عمر او همین قدر
 بود و یک دوسره خواندند که معنی آن اینست **رسن گسته زبالا نمیتوانم بست** بکه دوست
 دشمنی نجات دوستی بشکست و همچنین کار ایشان هر روز متصاعداً میشد تا اینکه در حجر پائزده
 سالگی در حلقه ارادت حضرت مخدوم شیخ سارنگ در آمد با وجود ولایت دہی القدر ریاضت
 شاقه کشید که از طاقت بشری خارج است چنانچه حضرت مخدوم شیخ سعید قدس سره مینویس که
 اگر بر پیر دستگیر قلب العالم در شب های زمستان خواب غلبه کردی گاهی پیر این دگاہی کلا ب
 باب سر در تر کرده می پوشیدی و در صحن خانقاه حضرت شاه قوام الدین نشسته تا از شدت سرما
 و باد سرد خواب دفع شدی و تمام شب در یاد خدا ماندی و بعضی اوقات که بر اے وضو آب گرم
 میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری را راحت گرفته یا کاپلی کردی فی الحال برخاسته و آب گرم
 را گذاشته باب سر در شبیه بے وجوب غسل غسل نمودی و شبها در نماز مبکوس مشغول ماندی
 و گاهی سنگریزه یا برزین گسترده و بر آن نشسته مشغول شدی تا اگر خواب غلبه کردی بر آن غلبید
 و باز برخاسته چه معلوم است که بر سنگریزه یا چه خواب خواهد آمد و گاهی شبها در دیوار بے بلند نشسته
 تا بخواب افتادن از دیوار خواب دفع شود و اکثر و اغلب صوم طی داشته و در چله نشسته چون چله آخر
 تمام شدی پیرایس خاطر دوستی یا سافرے که بخوردن طعام اصرار کردی روز و شگفته و از بے
 تکلفی که من روزه ام از آنکه مقصود شهرت نبود و باز از سر نو چله اختیار فرمودی و همچنین پیرایس بر دو یا
 چله پیر دخت التماس با تمام آن مغرور نشود و اکثر تعلیم چوبین پوشیده پیاده یازده و دوازده کرده
 بر اے زیارت پسر خود می رفت و نفس را برین نوع در مشقت و اذیت نمیداشت آنگاه کامل و

مکمل شد و بنور حقیقت رسید و مردان بسوی درج بجائے رسیدند و اندر تو بخیر کجایستی از نفس بر
 و حکمیکه میداشت مشهور و معروف است چنانچه روزی جمعی مست شراب و شتام دادن گرفتند
 چیزه داده باطلت تمام باز گردیدند و عذر ماکرد و اگر از شخصه اذیت میرسد عفو میفرمود و یکمال خنده رو
 دعایا میبرد و این ابیات بر زبان مبارک میبرد و باغی هر که باز یا را بنمود زدا و یا را باده بهر که
 مار را بنج داده را خشن بسیار باده هر که اندر راه ما خاصه نماند و دشمنی به هر گلی که باغ عمرش بشکند
 بنجار باده و نیز بزدگی مخدوم میگوید که ثابت سال در حضور قطب العالم بودم وقتی پافراز کرده یا استاد
 کرده شسته ندیدم پیشته استقبال قبله بیعت صلاوة سه نشست بیج و وقت کفش غیر جانب قبله ندانسته
 و نه کشیده و ایما جانب قبله شده میفرمود و یکستیز زمانی بیج چیز طلبیده خورد و گاهی بر هوای خود جاک
 بنوشید و میفرمود اگر منوفی بهواسه نفس طعامی و شرابی خورد یا شاد و کلاصوفی نباشد را بهرن دین
 مصطفی است صلی الله علیه و اله و سلم و نیز متاد بوده است که اگر چه با وضو بوده باشد بعد بیکر و ساست
 وضو جدید بیکر دو دو گانه تخمیه ادا می نمود و بعد فراغ وضو به نیت وضوی آئینه آوند را بر آب کرده میداد
 و وقت تناول طعام و بعد الفرائض آن وضو جدید را سه ساخت و میفرمود و طامسیکه با وضو خورده میشود
 باطن به تسبیح مشغول میگردد و بعد طعام گرانی آن دفع میکند و نور بر نور میافزاید و گاهی بی وضو تکلم نموده و
 بخواب زفته چون بخواب پیش بر وضو و سه ادا سه دو گانه از یک پایا به پایا به پایا دیگر نمیکرد و بعد بیکر
 از خواب بیدار میشد و الا تیمم میکرد و بعد از آن تهید وضو می نمود و میفرمود که اصل خلقت شب از آب خاک است
 بنزین هر دو آتش طلب دنیا گشته می شود و با سه عظیم است که آتش آخرت بهم بدین گشته و
نقل است که حضرت شیخ سارنگ آنحضرت یکبار شهره براسه می رواند کرد و آنجا رفته بعد
 اصلاح آن مهم معاودت فرموده بحضور رسید شیخ فرمود که آنجا غارنی بود شما ملاقات کردید گفت نکردم شیخ
 گفت در شهریکه بزدید اگر آنجا درویشی باشد ملاقات او باید کردی اختیار این بیت بر زبان برانند
 همه شهرت ز خوبان من در خیال ما به چکنم که چشم بدو نکند بکس نگاه بهی و مرا محبت شیخ خود است
 با دیگری نمی پردازم آنجا شیخ جامه خلافت پوشانیده رخصت کرد که در مقام خود مشغول باشند آوردند

که شخصی در عالم مسافرت فوت شد و سرش نه جنبید و سرگزارام نیگرفت تا بوقت او بر سر سندی و تقاضا
 سیرید از علما و شایخ آنجا ازین واقعه غریب استفسار میکردند و جواب شافی نیاقتند چون به حضرت
 رسیدند در حضور قطب العالم آمده استکشاف از حال نمودند و جواب فرمود که او مردی کسی نیست کلاه
 و شجره بی طلبید و کلاه سر مبارک داد که بر سرش نهند و شجره نوشته عنایت کرد که بر سینۀ اش در بند کرد که
 کلاه بر سر آن میت رسید سر از جنین باز ماند و قرار گرفت و فرمود که سرش بی طاهر جنبید
 اما جنبش باطنی در همه سر راست که بی کلاه پیران قرار دادام نیست حضرت مخدوم شیخ سعید
 قدس سره وایت میکند که من روزی از حضرت قطب العالم در ایام بر شکال رخصت شده بر آ
 پابوس والدین و ملاقات اقربا روانه قصبه اتاخم وطن خود شدم چون قریب موها ل رسیدم
 بسبب طغیان سیل و کثرت آب از اسپان فقام آنوقت پیر دستگیر قطب العالم رایا کردم و بگردید
 کردن نزد خود حاضر دیدم مرا گرفته بر آب انداخت و دیگر آشنایان که شنا کردن میدانستند برآیم
 روان کردند و نیز زمانی تپ محرقه میداشتم که طاقت نشست و برخاست نمانده بود حال خود بمحض گفته
 فرستادم چون بندگی قطب العالم در تقسیم طعام عرس قطب المشایخ انجمن پیران رخ پانچ
 دلی مشغول بود و حال من استماع فرموده از چندانی که پرغن و شکر تر کرد و در مجلس آمده بود
 بمن یک نان فرستاد که تمام بخورند من با اینکه طاقت یک لقمه خوردن نداشتم حسب الحکم همه را
 بتدریج خورده خواب خندم بگردید از خواب بیدار شدم صحت کامل حاصل شده بود و دیگر گرامات
 و تصرفات او نه چندان است که بحیط تحریر درآید ایشان همه روح پاک دارند و نسبت
 آب و خاک دارند از بود و نبود چشم بسته و در رنگ بود و خویش بسته و فانی از خود و دنیا
 باقی و بیگانه زتن بجان ملاقی و با حق جمع و جو و ایشان لایق فرستاد ایشان به و آنحضرت مجر
 و حضور بود و کس را شرف بطای حلت خلافت ساختنیک مخدوم شیخ سعید و دیگر شیخ
 قطب الدین برادرزاده که صاحب سجاده بود و وفات قطب العالم قدس سره بتاریخ نیست
 و یوم هفتم ششصد و هشتاد و چهار روز و فرارش در بلده لکنه زیارت گاه بهر خاص عام است بزرگ و قمر

سهر که خواب چشم را بینا کند
سهر نه خاک در بینا کند

احوال حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره

جامی شریعت غرام روح تو این بیت بنیاسند نفوذین تری محمد و شرع سیدتی که از باب فضل و کمال در بیک سال
صاحب حال حال لوائی هدایت و ارشاد شیخ العالم قطب الافراد ^ص آن نوگل گلشن طریقت
آن بلبل گلبن حقیقت ^ص آن بادشاه ممالکین ^ص نورش سید سپهر غر و تمکین ^ص آن قطب مانین ^ص
در کشور فقیر بادشاهی ^ص آن صدر نشین مجمل چون ^ص آن بادشاهی شاه راه مقصود ^ص آن حاکم ملک رهنمای ^ص
مقبول جناب کبریائی ^ص آن جوهر تیغ دین و ایمان ^ص آن گوهر تاج اهل ایمان ^ص در یکتائی بحر تجرید
سهر و عنای باغ تفسیرید ^ص وارث الانبیا و المرسلین حضرت مخدوم سعد الملتی والدین رقیح الله روحه
و اوصل النبیات ^ص که از اولاد امجاد و قاضی قدوه بوده و آباء کرام او در قصبه اثنا هم سکونت میداشتند
قاضی بدین بن شیخ محمد والد ماجد آنحضرت چون آنحضرت را بکاتب فرستاد هر روز تخته خود ضبط میکرد
و هر شب هزار بار بخواند بهرین نظم تخته تخته قرآن مجید حفظ نموده و در سالهای معدود از تحصیل علوم
عقلیه و نقلیه فراغ حاصل کرده از علمای فحول گشت و بر اکثر کتب درسی شروح و حواشی نوشت چنانچه
شرح مصباح و کافیه در نحو و شرح جامی و بزودی در علم اصول و مجمع السلوک شرح رساله مکیه در تصوف
اشهر تصنیفات اوست و در علوم شرعیه آنقدر تجربه پیدا داشت که شبی عارفی در عالم معامله از حضرت است
پناه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که شیخ سید محمد علما چه مرتبه است فرموده در اعتبار ما در تبه امام احمد بن
حبل دارد و در عالم شباب در حلقه ارادت قطب العالم شیخ بنیاق قدس الله سره در آن دست سال
در خدمت بابر گشت مانده ریاضات شاقه و مجاہرات با فوق الطاقه بجا آورده بمرتبه کمال و کمال
رسید و بخلعت خلافت مشرف گردید و بر طریق پیرو خود حضور و مجرود و متوخر و مبتوکل و
مسلح بود و تمام مدت حیات از اتباع پیرو عبادت او عبادت سر متوجان و توفیق نمود
حسب الارشاد قطب العالم برای درس کتاب عوارف المعارف نزد مولانا اعظم ثانی سپری نمود
بمهرت روزی عمری که معلوم جناب بنیادگی مخدوم است که طبع خادع تصحیح الفاظ است

کتاب کافیت و درک معانی خود فاضله احوال شریف حضرت ایشان است اکنون ملازمت و کرب
 بندگان براسه چیت فرمود که بابا دیانت نیست با وجود علماء ترک علم کنند و بلیغ خود اکتفا نمایند
 آورده اند که چون قطب العالم وفات فرمود با وجود بودن حضرت مخدوم بلکه موسی ایضا حسب
 سجاده رجوع نئے آوردند از قطب العالم بخواب فرمود که شما بخیر آباد رفته طالبان خلد را بیدار
 رسانید آنحضرت حسب الحکم روانه خیر آباد شده در خانه شیخ سلیم چودھری که از مریدان قطب العالم
 بوده فروکش فرموده در آن ایام تمامی ولایت خیر آباد و در جھلو مری بود که راجی موسی نام داشت
 و آن وقت شیخ سلیم در مجلس انوشته بود بجز و اجتماع خبر تشریف آوری حضرت مخدوم بلعجل تمام بجا
 راجی موسی انوسیب آن پرسید شیخ گفت خلیفہ پیر سن آمدہ اند جت پابوس ایشان میروم
 چون در آن سالک باران بود راجی موسی گفت که ما چندین مشایخ را دیدیم کسی نیست کہ بدعا
 اذ باران بار و شیخ گفت کہ اینچنین کلمہ گستاخانہ نگوید مخدوم ما آنچنان نیست کہ کسی را با و سے
 مجال گستاخی باشد اگر بدعاے او باران بار و شما چه کنید او گفت کہ اگر ہند آمدہ مرید او شوم چون
 شیخ از آنجا آمدہ بسعادت پابوس مشرف شد و ہمراہ مخدوم دو چار صوفی و دوسہ قوال بودند برا
 ہمہ طعام موجود ساخت و بکمال اعتقاد در مقامی فروکش کنانید بعد نماز عشا شیخ در حضور عاود
 آن گفتگو کرد و عرض نمود کہ راجی موسی مردی صالح و مجمع مکارم اخلاق است اما امر و زبان
 اینچنین گفتگو واقع گردید مخدوم فرمود او راست میگوید مرا این لیاقت کی است کہ بدعا
 من کار سے کشاید یا باران بار و شما چرا با وی سباحہ کردید شیخ برخاست و پابوس کردہ عرض نمود
 کہ آبروے من بدست مخدوم است فرمود اللہ تعالی رؤف و رحیم است اگر ماران فریبند
 محض لطف او باشد بجز دیکہ این کلمہ از زبان مخدوم برآمد ابر از چهار طرف برخاستہ تمام شب
 بر ولایت خیر آباد اقدس بارید کہ ہمہ بر و بر سیراب شد بعد نماز فجر شیخ بخانہ راجی موسی رفت
 و گفت کہ خبر کنید او بجزو استماع خبر از خانہ برآمد و چہ ہزار تنکہ نقد و پیر کالہ و ہدایا ببار برآے
 فتوح برداشت و فرمان جاگیر ہمراہ گرفته با ہمہ فرزندان و اقارب پابہرہ رفتہ شرف پابوس نمود

فتوح گذرانیده در حلقه ارادت بندگی مخدوم درآمد و فرمان جاگیر بجنهور نهاده عرض کرد که این راهبر
کیسکه خواهند بنیانیت فرمایند مخدوم آنرا خواند و پیچیده باز بوی داد و فرمود که این پیش نهاد باشد
هر کس چیزی خواهد داند بر شمارات خواهیم کرد و تسلیم کرده بداشت مردمان که از اطراف و اکناف
برای طلب علم و طالب خدا جمع میشدند از فتوحاتیکه میرسید بخوردند و طعام کثیر برای صادر و وارد
در لنگر خانه خاص بخت میشد و هر فتوحیکه هر روز می آمد همان روز صرف میشد و برای فردا نمی ماند
در روزیکه وفات فرمودند کفن از خانه نبردند بلکه در بازو فروکش پای راست به گفن برانیدند و کفن
رواست **نقل است** که سلطان سکندر بودی عربی صنفی مخدوم نوشت که آرزوی ملازمت
بسیار دارم باندیش پامال زراعت بخت کثرت لشکر خود حاضر شدن نمیتوانم اگر مخدوم قدم بچ
فرماید موجب عزت و سرافرازیت مخدوم بملاحظه عربی روان شد بادشاه بمردم خود تاکب کرد که در
کشتی سواری سوراخی کرده بر آن پنج آتشی سخکمندند هرگاه مخدوم باز فقا بر آن کشتی سوار شوند
در دریای گنگ بغرقاب رسند پنج آتس برکشند تا ایشان با همراهمان غرق شوند مردمان
کوته بین همچنان به بل آوردند بنایات آتشی و تصرف حضرت مخدوم آن غرقاب پایاب شد
و آب دریا خشک گردید همه با بسلاست از کشتی فرود آمدند و موجب تحیر ملکان و مردمان سلطان
شد بتاریخیکه رسیدن بدریاسه بود و آن بادشاه روسیاه بر اجمی موسی مخاطب شده گفت
که شنیدم و میشنیدم کشتی پیر شما غرق شد راجی موسی عرض کرد که انچه غرقان خواهد بود بپیر من مردی است
که کرو را کشتی وی بسا حل نجات خواهند رسید و درین اثنا خبر شد که مخدوم قریب شهر رسید
بادشاه از انچه گفت ناشایب به نهایت خجل شده حین ملاقات بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد و آنحضرت
تا مدت آنجا تشریف داشت چون در آن ایام دیی مطیع الاسلام ببارت آورده اشیای بر آن لشکر
میفرستادند و در سفر و درگاه حضرت مخدوم نیز جنس باکولات از بازار می آمد آنحضرت بشبه جبرست
تبع از ان نمی خورد و تا دوازده روز کامل بر آب اکتفا فرمود و این را از یار و انصار مخفی ساخت
آنرا قاضی محمد بن شمس الدین کاکاوری که همراه بود ازین حال آگاه شد و با میری که در بابا کلان شهر

اجتیا علی داشت الطلاع کرد از انرذر طعام از خانه او میرسد این سبب نهیست که بر نفس خود زنده چون
وقت آن رسید که از باد شاه رخصت شوند او در خلوت طلبید که آنجا بفرماید باد شاد و شاد چمال لکنوی
که صاحب عزت و مکتب بوده دیگر می نمود باد شاه پرسید که مخدوم سنت نخل را چرا ترک کردند آنحضرت
هنوز لب تکلم نکرده بود که شیخ جمال جواب داد شاید رجولیت کم دارند مخدوم فرمود شمارا بر مریز باد باد
از این سوال نادم شده از شیخ گفت که سخن مخدوم خالی نیست شما از آن پر حذر باشد و از خوی آنچنین
مغلوب الشهوت شد که تمیز حلال و حرام و محارم و غیر محارم نماند تا آخر حیات بر سوائی مبتلا ماند و عزت آن
داشت بر باد رفت و آن باد شاه بسبب بدانندشی که در مقدمه کشی کرده بود تیار شد و بر ملکتش متغیبه شد
با این زمان سلطنت عیسی قحطان نیا مد و آسیت از بعضی ثقات که چون بسج مبارک رسید که صد
در یکی بر شرح کافی خود رد میتوب از مخدوم شاد و صنی فرمود که بخارفته بادی سباحه کعبه آنحضرت عرض کرد
که وی عالم بقر است سن بادی قوت سباحه ندارم در جواب فرمود که در صرف و نحو و معانی سیوید و
و عبد القاهر جرجانی و علامه زنجشیری همراهِ تو بیکنم و در تفسیر و حدیث و فقه و اصول حضرت عبداللہ بن عباس
و محمد اسمیل بخاری امام ابو حنیفہ و شافعی همراه است و در علوم عقلیه ارسطو و افلاطون اعانت تو طلبد کرد و در
علم روح امام آن فن معین تو خواهد بود با شماع این کلام آنحضرت روانه دہلی شد و بان صد ملاقات
نمود و بحد وسیع نام شریف بر پا افتاد و عنو تقصیرات خواست و معذرتها کرد و گفت دلش بر رسول
صلی اللہ علیہ آله وسلم را بخواه دیدم که سیفر شود خاطر سعد دارم بخوان لہ و راسے دریدن تو شیرین است
علما و مہر فن فرستاد وی کہ بدین شکل و شریال است عنقریب میباید بخیاریت خود بخوانی از ان توبه
کن سن فوراً از خواب بیدار شده آن اوراق را شستم و بر خود لازم گرفته کہ تا مدت حیات خود آنرا هر روز
بطریق در تلاوت خواهم ساخت قصور من معاف کنند و از مخدوم معاف کنند و از کلام که راست است
بروای عقل نا محرم کہ مشب در خیال او و چنان خوش خلوتی دارم کہ نسیم میتم محرم و وفاتش
شماره پنجم ربیع الاولی و آخر ایام تاسع تا ادا لیاثه مآثر و مرقه شریفش در خیر آباد نریز نگاه عباد است

جمال حضرت مخدوم شاه جمعی قدس سره

صدر نشین سند بهایت جامع خصایل و لاییت اقتر برج کرامت گوهر درج شهاب است مستشرق
 وحدت نمور بادیه سوخت جبرمه نوشن خجاکه فقر و فنا مرتفع پوش مصطفیة فزاعت واستغنا مصباح
 کاشانه صفات لاریب مفتاح قفل باب غیب انیب سه جید زمان بشیله رودگار به ملک
 حقیقت شنه نامدار به گل تازه گلشن اتفاق سه روشن چرخ غرور علامه خوشامسر و صدر الیولان دین
 که زیر کین داشت ملک یقین به بعلم و عمل شاه ذوالاحرام به وحید زمان افتخار نام به بحب خدا
 بود و منظور او به داشت گنجینه نور او به تنش زینت خلعت مشرقی به سرش رونق
 افسر سروری به عیان نور عرفان ز سیاهی او به سر به ولایت بود جای او به قدش سر و زبانش
 صفا به رخس آفتاب سپهر به ستور اسرار حق سینه اش به دل صاف و خوشتر آینه اش به
 بنودش مقالی بخرد حق به بنودش خیالی بخرد حق به شیخ المشایخ قطب العرفاء الواصلین علی
 و السلیمین پیر و تنگتر شاه عجب الصمد الصفی بن شیخ علیم الدین قدس الله تعالی ذاته و افاض
 علیکابرگاه که آوان شباب بجا به محبت الکی بجنور فیض سمور حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره
 رسیده تحصیل علوم شرعی بر داشته در حلقه ارادتش در آمد و تاملت مدید در حضور پیر ریاضات شانه
 و اربعینات حاقه بجا آورده به مرتبه کمال و تکمیل رسید و بخلعت خلافت مشرف گردید و برش غرور
 و حصول زلیت و ذوق و ذوق بر کمال داشت و جلال غالب بود بر هر یک که نظرش افتادی چو خود
 شدی و نادیر بهوش نامدی و با وجود و نور بر مرتبه طبیعت تبدیل لباس نکرده میفرمود که این لباس
 مردان است من هنوز بر تیره فردی نرسیده ام که تبدیل جا کنم و با وصف جلال انکسار انبقر
 داشت که در خانقاه حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره علامه بچ صغیا نام بوده هرگاه کسی و را بخواند
 جواب میداد و حاضر میشد و اسلا در خاطرش نبوده که مرا الکی صغیا بخواند گفت **فصل سست**
 در عصر بابر باد شاه چند مغلیه بلا زمت آنحضرت رسیدند سخن در صحت سیادت افتاد مغلیه گفتند
 که در ملک هند کس سید صحیح النسب نیست هر چند حضرت مخدوم میفرمود اینجا هم سادات اند
 نشینند و بوزار کماله بسیار گفتند که در ولایت ما آنچنان سادات اند که اگر کسیوی شان بشنود

بر آتش بنی بسوزند و دم گشت از بنیان بر میان اند سید طهر بلگرامی را طلبیده گیسوی شاه
 تر مشید در آتش تیز زانند سر بوی نسوخت چون برگرفتند شل بر تن خاک بود خلیله از دعوی
 ندانند نادیده شده گاهی بر پای سیدی افتادند آورده اند که شاه حسین مردی رند شربت را شک
 مرشد اکثر بلاد هند را پسر پراخت کسی را حسب خواه نیافت آخر بدلی رسید شب در حرم مرقد
 مبارک قطب الما قطب خواجه قطب الی پیر بنی بختیار او شوی قدیس سیرت خوانید بدیشان توجه
 آورد و در آب آنحضرت فرمود که ترا حواله فرزندان شیخ مینا کردم از آنجا روانه شده بقنوج رسیده
 از مردمان سینه شمشیر می قطب عالم کمان را به علم گفت که در سالی پور محمد دوم شاه صفی صاحب
 کرامات ظاهر و تصرفات باهر است و در آن زمان که ابان خدا اشتغال دارد وی از آنجا بفرستاده
 شده کرده جامه پاک پوشیده از جمیع ملایم تا شب شده در محل بنودست نیت کرده برای ملازمت
 محمد دوم روانه سالی پور گردید اقل آنکه چند بیره برگ تنبل برده پیش خود و منم یک بیره خود و تناد
 فرموده و سیکه من داده باقی بدیگران بخواست کند دویم آنیکه من با و باشم ششورام و هر جامه دم از من
 بخواهم از من دفع گردد سیوم آنیکه گاه ارادت بطلب مرا عطا سازد چون بمقام سالی پور رسید که
 الحال بعضی پور مشهور است خواست که برگ تنبل چه قدر در است شیرینی خریده بر من هر چند که کان
 حلوانی را باید بخرد کان تنبلی نیافت ناچار چند بیره پان خریده شرف قدسوس حاصل کرد و بیره
 پان پیش نهاد مشرف خود و می ازان خورده و دیگری بوی داده باقی بایل خاگاه تقسیم ساخت
 و بر قاسم قهر کرده و غلبین خود گذاشته میروم شما محافظ باشید بعد زمانی تشریف آورد
 گاه هر مبارک ب سابقه طلب داده مرز ساخت **تخت** که بر پیرز نیک از ارادت آن حضرت
 مرزوم بود و حاکمی ظاهر نموده شاه شریکند و داخل خانه خود ساخت آن پیرزن در حضور سیکه بار
 بر می آید قهر سیکه که خانه اش را گذارد و بسبب غرور سیکه است که در سر داشت بستانش محمد
 شرف نشاند آنحضرت به غضب آمده او گالی پان بدست آن پیرزن را که بر خانه آن حاکم اندازد
 حضرت محمد دوم شیخ سعد قدیس سیرت ازین ماجرا اجازت یافتن دریافتن سیرت را طلبیده آن او گالی از

دستش گرفته خود بخانه حاکم تشریف فرما شد و فرمود که تو سوار شش سنی نشینیدی و برای سوختن خانه
 تو این انگال بدست پیرزن داد و در بر داری آن حاکم انگال از دست مبارک بجای اخلاصت ببرد و انداختن
 آتشگاه سوخت و تمام خاکستر بقعر زمین رفت و فرمود که اگر من این را از دستش نگیرم دستم و
 خانه تواند آتشی همه مردمان و آتافخانه تو سوختن آن خانه بقعر زمین فسد و رفتی میباید که خانه اش بگذارد
 و چنانکه بود میسر کرده و حتی آن حاکم نهایت ترسان و لرزان شده چنان کرد و عفو قصور خود درخواست و
 نیز مرویست که روزی حضرت محمد بمجلس سیکر که یک جنگی آمده گفت من برای ملاقات
 حضرت شیخ سعید میروم و میگویم که او آتشی دارد و خانه و از آنجا روانه شد و در شهر خیر آباد رسید و از قوت
 استدراج آتش تمام شهر شغلی کرد و بجهت شیخ آمده طلب آتش آورده آنکرید و دسته خانه گردیده باز آمد
 عرض کرد که آتش نیست آن جنگی معاودت کرد و با خود دست محمد آمد و محمد از دایه پرسید که سعید
 مارا دیده آمدی گفت دیدم او را سر دیانتم فرمودی مرا سر دیگونی آتش زیر مرغی نشست و ببرد و این کلام
 لباس او سوخت و آتش بر تن گرفت و مسکه داد و آغاز کرد حضرت محمد و شیخ سعید قدس سره و
 بنور باطن دریافته بجای اختیار و دیده آتش و بر آسرو ساخت و محمد دم عتاب کرده گفت که من بار آورده او
 ششیرت شده بودم و می توانستم که آتش بر سر نایم لکن سر و دستش بجای سفری نمی رساند و شیر
 ایقدر بلال نباید و نیز مشهور است که مردان سالی پور روزی بحضور آمده شکایت ثوریت تپ چای
 کردند آنحضرت در آن چاه لب آب و در کنار آب چاه شیرین و خوش مزه گردید چنانچه پور و خان
 هنوز موجود است و دیگر تصرفات و کرامات آنحضرت که لا اله الا الله است و فاش هر دم محمود الهام
 سینه نقد و سنی و سده جری و ضرر مبارکش در سالی پور زیارتگاه خلایق است و بر مرتبه شریفش آنقدر
 بیت و جلال است که خین زیارت در بدن و چشم می افتد گویند که در زمان سابق زنی اندرون کن
 برای زیارت رفته بود بر تنش آبله و اعتاد زان ازان باز زرتان زیارت انوسیران رفته و سیکر
 در سینی صنی سده میبایست صنی برای سنی نشینات و دعوات مجرب آورده است و ترکیب خواب
 در زمان حضرت پیش من است جانکه مردمان این خاندان عالیشان و دیگر ارادتمندان سلسله آنرا

جهانیان قدس شریف بخشین مکن پورهای زیارت مرار حضرت شاه پادشاه الی یس مارقدس سر
 نمیروند دست یانے کنند اما اگر زیارت گاه شان بر سر راه افتد رفته فاتحه خواندن مضائقه نیست
 و وجه آن سید عبد الواسع بلگرامی قدس شریف الشافعی در سبب سبایل چنین نوشته که در آنیکه
 حضرت شاه مدار در مقام کاپی ساکن بود حاکم آنجا قاورشاه بن سلطان محمود پیر و فیروز شاه
 نیک مردی بوده و با فقر محبتی اعتقادی میداشت بدین جهت اکثر بقصد ملاقات آنحضرت آمد
 اصلا بدو ملتفت نشدی و کلام نکردی بایوس شده باز گردیدی زور رسیده دید که آنحضرت
 بایکوی کجبال التفات در تحکم مشغول است گفت که لپچه درویشی است که من بهجت طلب این شیخ
 بمن ملتفت نمیشود و باینده و بے دینی در تحکم است باید که در شهر مانبا شد و بازگشت آن
 جوگی بقوت استدراج تصرفی کرد که در بدن قاورشاه دانه های سفید افتاد و بے محضورت
 سحر اراج الدین پیر خود که از خلقاے محروم جهانیان بوده رفته عرض کرد آنحضرت لعاب
 دهن خود بر آن دانه های بد بجز مالش اثری از آن نماند چون شب در آمد شاه مارتیغ برهنه در دست
 کرده نمایان شد و خواست که قادر شاه را بکشد شیخ سراج گفت این مرید است بیگناه این را
 نباید کشت شاه مدار فرمود که مرا رنجانیده است هرگز او را نخواهم گذاشت آخر گفت گویا
 انخامیر و شاه مدار گفت چون فقیر تیغ از نیام بر کشد خالی نگذار شیخ گفت انرا بر خود گرفتیم منتظر
 مرید خود را امیدوارم شاه مارتیغ از دست انداخته گفت من ترا سوختم شیخ فرمود من سلسله
 ترا سوختم و مریدان ترا گمراه کردم و همه را در بادیه هلاکت انداختم شاه مدار فرمود من چیز کس
 را مرید نگرفتم ام اما خلافت کیسه نداده ام و آئینه کس را مرید نخواهم کرد و خلافت نخواهم داد
 آنکه لامر تا که شیخ زنده بود باطنش میسوخت ازین سبب او را سراج الدین سوخته میگفتند و آن
 چند مریدان شاه مدار که بودند در گمراهی افتادند و بحصول خرقه خلافت مردمان را مرید کردن گرفتند
 چون وقت رحلت شاه مدار قریب رسید رقبه جات باطراف و کثافت بدستخط خاص بسیار داشت
 که من هیچ کس را خلافت نداده ام کس سلسله من مرید نشود و خود را هلاکت نالگند چنانچه قریب

تختی ادر دست حضرت مخدوم شیخ سداقتاده بود اکثر اشخاص دیدند اندازین جهت فقری طبعاً شایسته
را در حلقه خود نمی نشانیدنتی کار طبعاً

احوال مخدوم سید نظام الدین عروشی شیخ السید قدس سره

مقتداے حاملان شریعت رہائے سالکان طریقت عارج معارج عرفان مصاد مصداق انوار
شہسوار میدان فتوت گل بوستان بتوت مصدر کنکالات طاہرہ منظر فقرات باہرہ مستغرق
بحر توحید سلطان ممالک تفرید نہال تازہ باغ ولایت چراغ روشن بزم ہستی
کلاش سندان باب عرفان بد مقاش قبلہ اصحاب یقان بد میدان طریقت شہسوار
باقلم شریعت شہریاری بد صفت اہل صفار پیشوائی بد گروہ گمر بائر انجائی بد بصہبائی
محبت مست مدہوش بد بیاد حق زخو و کسر فراموش بد دلش غور کردہ سوز و گدازی بد معشوق حقیقی
عشق بازی بد قبائی بیخودی در بر کشیدہ بد بدوق و شوق خالق آرمیدہ بد زبده الکاملین حضرت
مخدوم سید نظام الدین عروشی شیخ السید نور اللہ مرزا بد مجلس محفوضہ آفتابان سرگام
کہ در ایام طفولیت ہیئت والدہ زبده گوار خود سید میرن در حضور نبدگی مخدوم شیخ سعد قدس سر
رسیدہ بحلقہ ارادتش درآمد و بموجب اشارت پریشارہ آنحضرت برائے تحصیل علم بیک
پنجاب رفت و چون بعد تحصیل و تکمیل علوم عقلیہ و نقلیہ از آنجا عبادت فرمود حضرت وفات
یافتہ بود و حین قرب وفات مخدوم شاہ صفی قدس سرہ وصیت کرد کہ بعد آمدن السید
اورا تلقین و تسلیم نمودہ و تکمیل رسانیدہ خرقہ خلافت پوشانند اتفاقاً روزیکہ آنحضرت
آمدہ مشرف پایوس حضرت شاہ صفی شد مجلس عرس حضرت مخدوم بود شیخ فرمود کہ شما مجلس
عرس حاضر شوید و سے عذر کرد کہ آنجا محفل سرود و سماع است درین بدعت حاضر شدن
نمی توانم شیخ فرمود کہ من پیش پیش رفته سرودیان را منع می کنم شما از عقب سن بیایید و خود فرستہ
از تلقین قوالان را منع ساخت آنها آلات سرود را گذاشتہ بیک کنار شدند و دہل و تنبورہ خود

نوازیدن گرفت حضرت سید بمائنه انجیل بهوش شده افتاد و اسلا از ماسوی خبری شد
 حضرت فصح بعد از قرائت مجلس عرس بر خاسته رفت و از مردمان آنجا گفت که وقتیکه سید
 بهوش آید بگویند که صفی بجو که رفت آنحضرت بعد بهوش آمدن از آن مطلع شده راه
 بجو که گرفت آنجا شنید که ازینجا حضرت شیخ روانه لکنوت شد از آنجا بکنوت آمده شنید که از آنجا
 روانه صفی پور گردید سموع شد که آنحضرت بخیر آباد رفت چونکه آنجا در آن ایام روضه حضرت شیخ
 در حین حیات تعمیر میشد و سیم شمل دیگر مردوران گل داشت متبره کشیدن اختیار کرده
 فردوسی نمیکرفت حضرت شیخ بعد چند روز تشریف آورده بمشاهده انجیل فرموده که شما بنای
 خود استحکم کردید بسیار خوش شده دیگر دعاها داد و بعد در حجره از حریم آن روضه که هنوز موجود
 حضرت سید را بار بلیین از و اسطان حق گردید و میر تمبه کمال و تکمیل رسید بعد به بالباس خرقه
 خلافت مشرف ساخته شمال ولایت یارشی که ده کرده و از خیر آباد است عطا فرموده روانه
 آنحضرت بحجت مرقا متذنب حضرت شیخ سعد قدس سره در خیر آباد توطن گرفت و در زمانیکه
 اکبر بادشاه از دین برگشت علمای نامدار را از اطراف و اکناف طلبیده تحلیف مالا طاق
 طلب آنحضرت بهم و قیام شده و احدیان با ائمه شاهی روانه خیر آباد شدند آنحضرت بنور باطن
 ایمنی دریافت از فرزند ارجمند سید ابوالفتح فرمود که احقران بادشاهی برای طلب آید
 آنجا شکر یا نواذیت خواهند داد و میباید که قبل رسیدن شان ازینجا روانه شویم و آنها را در راه
 کریم آخر سمیت فرزند روانه شده بر دریا رسیده برکناره کن منتظر آنها نشست و بعد رسیدن
 احدیان فرمان را خوانده گفت که مرا با سویی برشتی نشانی ز تادست و پایم بدین دریا که
 غل نمود و آتش مستعل الشیان است تر نشو و چون همچنان کردند دریا آنقدر شور و تلاطم نمود
 شد که طوفانی عظیم بر پا گردید آنحضرت پرسید که درین دریا همیشه چنین تلاطم میشود یا امروز شده
 است سید ابوالفتح عرض کرد که این دریا بر شقاوت خود آه و ناله مسکنه که همچنین شیخ عظیم البر
 که بر خورنگندار و پایش درین آب تر نشود فرمود که برداشته پایم درین آب ننهد و بگوید که پا

مبارک بر آب رسید دریا ساکن شد و شور مندی فرمود بعد چون از آنجا روایند و فائز الکبر
 شد این خبر بشیخ فیضی رسید ببادشاه از تشریف فرمائی آنجناب اطلاع داد و گفت که تعظیم و تکریم پیش
 بیج نیاید که بجز دے کہ آنحضرت مجلس سلطانی رسید ببادشاه بے اختیار با منظر اتمام برخواست
 و کمال تعظیم و تکریم پیش آمد بجلالاس آنحضرت پند و فصلی بسیار کرد و در ترویج دین متین و تعمیل
 خلاف آئین ترغیب و تریب بیشتر نمود و بدون اقبال ند و رعدایا از آنجا برخاست فیضی آید
 از بادشاه در باب تعظیم و تکریم تقرر نمود بادشاه گفت کہ دو شیر پیر بسیار و بولد و اگر نمی برنگار
 آہنا مرا ہلاک می ساختند و روز دوم شیخ فیضی بحضور رسید عرض کرد کہ امشب بخانہ ام دعوت است
 قبول فرمایند آنحضرت قبول فرمودہ بخانہ اش تشریف برد آن شقی سک و گریہ و موشہا گشتہ
 و پلاؤ آن تیار ساخته موجود ساخت آنحضرت دست مبارک شستہ بر سفرہ شستہ بسوی خجنگشت
 محال طلب شدہ فرمود کہ شایع خوردن شام برہرام ساخته است از ہر جا کہ آمدہ اید بر خاستہ روید
 بجز و این کلام سک و گریہ و موشہا زندہ شدہ بیک کنار شدند آن شقی بمبائہ اخیال بر پا افتاد
 و معذرت ہا کرد آنحضرت فرمود کہ ما حکم آب داریم ہر چہ بر ماے آید میگذرد ما را ازان نگذری نیست
 شام چہا معذرت می کنید و از آنجا بغیر تناول طعام برخاست و بعد چندی مقرر شدہ بخیر باد
 رسید آنقدر فقیر و فاقہ و توکل در ساخته بود کہ ہرگز پیش مخلوقی احتیاج نبرد و آنحضرت عمر درازیا
 و فالتس ہنتم ربیع الاول سنہ تصد و نو دویست و مزارش در خیر آباد است پیر از و پیران بہ شیخ فیضی
 پودشش ماہ از وفات گنبد عالی بر مرقد مبارکش بنا ساخته و سید ابوالفتح قدس سرہ فرزند حضرت
 بسیار بزرگ و صاحب کشف و کمال و اہل وجد و حال بود گویند کہ در مجلس عرس الہ ماجد و
 قولان این بیت می سرایند **جان بجانان دہ و گرنہ از تو بستانا بل** خود تو نصف است
 اسے دل این نکو یا آن نکو اورا کمال ذوق در گرفت بے اختیار بزرگان را ندانکہ این
 نکو این نکو دادم و جان بجان پیر دہ بر یا نش رضوان خرامید بزرگش در **والد خود است**

بسم الله الرحمن الرحيم

رب یسر و تخم باخیر

حمد های ستوافر و شکر های متظام هر خداوندی را که دلها بے دوستا را سزود کرد از آنکه بآرایش
 دنیا انفات نمایند و اسرار ایشان را صغی گویند از آنکه غیر او را ملاحظه فرمایند پس بر بساط غرت خود
 فرمود و حقیقت حق بر ایشان نمود و اسما و صفات خود ایشان را روشن گردانید تبارانوار معرفت او بر
 افر و خند و سجات وجه خود کشف کرد تا بآتش محبت او سوختند آن واحد یک وحدت او بر ناصیه هر
 طالبی بوجو و مطلوب خود رسید انوار جمال او چون لامعه لطف طاهر کند از غلبه شهو کس را از خود
 خیر نباشد و آثار جمال او چون بارقه قهر غامهر گرداند از کائنات اثر نماند احتجاب او هم نور او و خفا
 او بسبب شدت ظهور اوست ۵۰ هر چه جهان تویی جهان چیست ۵۰ و هیچ نه ام من این
 نقان چیست ۵۰ و در و در و در و در و تحیات بے پایان بر خاتم انبیا و سرور اصفیا سید کونین خلا
 تقیلین مقیم مقام قربی سا فر عالم او او دے قابل خلعت فاو حیحی محرم اسرار ما او حیحی محمد مصطفی
 علیه السلام و در و در بر اصحاب و غرت و پس روان او که پیشوایان و رهنمایان خلق اند و مخصوص تجلیات
 الهی و اصحاب قرب اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خواجه جمید رحمة الله پر سید نکره مرید را
 از کلمات شایخ و حکایات ایشان چه فائده گفت تقویت دل و ثبات بر قدم مجاهده و تبحر و عمید
 طلب گفتند که این را موی از قرآن داری گفت بل و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت
 فی فؤادک و گفته اند که کلمات الشایخ جبرین جبرود الله فی أرضه یعنی سخنان شایخ یاری دهنده طالبان
 اند تا پیچا ره که بصیحت شخی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثناء طلب مباشرت ریاضت مجاهده
 بشبتهی دیابردتی راه طلب و تریب و تسک بکلمات شایخ کند و نقد واقع خویش بر محک بیان شای
 شان ساید تا که از تصرف و سواس شیطانی و هوا جس نفسانی خلاص یابد و بر جاده صراط مستقیم
 و دین تو کیم ستیم باشد هم ازین است که خواجه ابو سعید الوائلی رحمة الله علیه گفته که مرید را
 باید که هر روز فقه یک سیاره ازین حدیث بگوید و بشنود و گفته اند من اجب شیا اکثر ذکره پیر دستگیر

[illegible]

و در ریای علم بر وی کشاده گرد و با خلق عالم با صلاح رو نماید و از اعتراض و انکار آزاد آید و مزارین گفتار
 از علم ظاهر از کتاب النکاح و باب الطلاق دست ببرد و از باب اللقطه و فصل العتاق حل نگردد
 حارثی کامل باید که بداند که هر چه بوجه خدای رسید و وجه خدای را دید خدای را پرستد اما مشرک است
 و یابو من اکثر بهم بالند الا هم مشرکون و همه روز بامروم بجنگ است و در اعتراض و انکار است
 هر که از وجه خدای در گذشته و بذات خدای رسیده ذات خدای را دید هم خدای را می پرستد اما مشرک است
 و از اعتراض و انکار آزاد است آری عزیز اگر از ریای کثرت در گذری و بدریای وحدت خوض کنی شمتی
 و محسوق را یکی بینی و عالم معلوم را یکی یابی این انسانی چله در مرتبه چه اند چون از چه در گذری لذت سی
 بیج اسامی نباشد چله ذات مجرد باشد مصرعه نیست غیر از تو کسی غیر که امی شمی بد پس اگر گویند
 که ما تمیم که بودیم و ما تمیم که هستیم و ما تمیم که باشیم همه راست باشد و اگر گویند نه ما تمیم که بودیم و نه ما تمیم
 که هستیم و نه ما تمیم که باشیم همه راست بود پس امی عزیز این بحر محیط بی پایان باید دید باین
 نور نامحدود و ناقتناهی میباید رسید و این نور را میباید دید و ازین نور در عالم گام میباید کرد
 تا از شرک ابدی خلاص شود و اعتراض و انکار بکلی بر خیزد که جهان صورتست و معنی
 دوست و در معنی نظر کنی همه دوستند امی عزیز این بحر بی پایان دیدن باین نور نامتناهی
 رسیدن کاری سخت مشکل است و دشواری و مقامی بر بام و بهر باد است ریاضت و مجاهده
 باید کشید و بیابان میابد و ریاضت بسیار باید دید و دیده گاه در جمیعت و گاه در تاجمیت شوند
 چنانکه چند روز ریاضت کشند و چند روز دیگر فرو گذارند و بسوکار خود روند چنانکه عادت اهل روزگار
 و سیرت اهل جاه و وقار است که از چنین ریاضت کاری بر نیاید و ازین عالم چیزی نگشاید گدا و شاه
 اول در ترک خود میاید رفتن بآن مادر هم نباید شکست و کجی و بیکبیل باید شد و جمیعت و فراغت حاصل
 باید کرد و در جمیعت مرشد بسیار بل فارغ ساده دلی نقش در ریاضت و مجاهده اقدام باید نمود پس از
 نعمتی از مادر بود اول آگینه بدین پاک صاف نگردد شعاع و عکس پدید نشود و طالب باید که از آتش ریاضت
 صاف شود و این اولین مقام است آگاه بصیقل مجاهده آئینه دل مصفا شود و نور اندر آید این آخرین

مقام است فایده بدانکه مرید صادق آن باشد که کلا و حمله توبه بسوی خدای تعالی در دوام دل باشد و از سر
ارادت تمام در وحایت شیخ راجع دارند در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد کنند و وقت ظهور شیخ
وصفات با آن نفس اماره در ظل ولایت لو بگنیزد و خود را پیش شیخ کامل کاملیت تحت پیرایه انفسال
گرداند و خواب غفلت سر به بد بختی است که از مو غافل خبر نمیی و تسوئین نباشد و تسوئین از دعد که
شیطان است که غافلان را باین مغرور دارد و غفلت گذارد و تا کار جهان راست کنی ویر شود
چون ویر شود دولت ز ما سیر شود و غفلت جوانی و شهوت لا یعنی تا که دی همچنان و امرو
همچنان در یغاس استوی یو مانده و مضنون وقت غنیمت است اجل و کمین قیامت در سیه نالیک
بر یک ننی و اما الساعه الاطمح البصر و تو همچنان بنجواب غفلت مغرور و نریب و زینت دنیا مشغول
و زنگان صدا و قال از جهان سفر کرد و مشتقی طالبان دنیا و غافلان عقبی بماند و فریاد
کار دنیا مردمان را هم تر میگرداند از آنکه از دین قبلی و قالی و قانی مانده بود و از آنهم نمی نماید کسی نام
دین را هم نیکی و کجی این راه مندرس گشته و در عالم محور فتنه ایام فتنه و حجن است قریب است که
علامت گیری چون خروج و جال و طلوع شمس از مغرب و غلق باب توبه شود و ظهور دایه الارض
بود و نزول عیسی علیه السلام رو نماید و علامات دیگر پدید آید اکنون طلب کو و سلوک کو و شمر کو
رفته کو الله الله کاری بجائی رسیده است که ازین فقیر که از دل حقیر این طایفه مردمان بریان
مقام می جویند و در زمان میگویند که نه یک فسوس که مردم هزار فسوس نه یک در یک در یک که
مردم هزار بار در یک نه شیخ جنید از زمانه خود بنالید و گفت علمنا هذا قد طوی بساطه مندر
گذشته و سخن تنگم بجاوشینه و آن زمانه را ششصد سال گذشته باشد یا نباشد اکنون با چه
بنیاد کارها خراب کرده اند و بار بسته اند و دیگر این فقیر نیز باز هانی نالید میگفت خدای تعالی
داند که در کدام عصر نریگی بر زمانه خود بنالید و این بگفت نه لطفی بر سر بامی نه بر ناب سر کوئی
نپیری بر سر مسجد هم این خالی هم آن خالی نه محاسن خلق ز در فتنه مدارس مندرس گشته و مساجد
جمعه گشته مقابر همچنان خالی نه ملا یک میکند نوحه که یارب این چه روز آمد که ما پیش از قیامت

از مردم اینجهان خالی باشد هیبت هیبت زمانه آخرت در تو به ستغفار باید بود و از تغفل غیر حق احتراز
 باید نمود که ما شغلک عن الله نه قسم چون درین زمانه با هموار ایمان بمسلاست بردیم با حقیقت بمقام خد
 و شیلی رح رسیدیم اکنون در چنین وقت ماعقل دیده در راه بشواریا باید بود و در خواب غفلت احتراز
 باید نمود و غلام انحر و با خبرم که چون اهل دولتی و صدیقی را به بنید بخت پیش آید آن بد بود که مرد
 مستهک بود و از هیچ خیر خبر نبود و در خواب غفلت متخرد بود و قال الله تعالی ما کان عن الطغفان
 مولی از بنده غافل نشو بنده از مولی بگوشه غافل شود علامت بشواری و یاد آوردن آن نیست که همیشه غافل
 مولی را نگاه دارد و از خلق پاک نذر و از کسی نترسد پیوسته از خلق تبرسد و مطیع و متقاد فرسود
 او باشد به بین آن عزیز آن صغیر که در چشم تو خطر دارد آن تر از روی حقیقت چند کوه قافله است
 تو گوئی دین ما را چه زیان دارد و آن موه که در دیده تو افتد قرار از تو زایل گرداند و بدین نیاز کمتر
 از دیده ترست مولی بر ثابدا لشکر فی استی اخفی من ذمیب النملیه و اما آن شرک که از مولی
 باریکتر از دیده دین تو افتاده است دیده دین تو بقرار است لکن ترا از بقراری می آگاه نیست
 نه بر آن مرد و تن بهیصه از خواب غفلت سپرده و غافل و مرده را خبر نبود چون حیوة دین پدید آید
 آن در بیابی الناس نیام اذ اما تو آهنتوا در خوابی چون بیدار شوی رنج خمارش بدین آنگه
 فریاد میکنی که دیده من بنجور است بگریه بگر که نمائی دیده او تباه است اکنون در آئینه ایمان
 نگاه کن و آن آئینه خود غریز است اگر این سوی از دیده دین بگردن ننگی دیده جمله تباه شود
 و تو تپایی اخلاص نیاید تا این دید که بنجور را شفا شود از طیبی بیمار جستن شفا نیاید و او
 بی دوا بود بلکه رنج هر رنج افراید و از صحبت شتوش موت روی نماید آری آری برادر نفس
 سگی است سیاه پرده خانه تست و وی خود همیشه سز بر آستانه دل تو نهاده است و تو
 بر فروری می پروری بگلک یا گلک این سگ را می پروری او ترا بنجور و تو را آگاهی نبود
 بنجواب غفلت مغرور می و بر بزم زینت او مسروری خوردن او پوشیده و نهان بود و قوت او
 دین تست این نهاد بشیریت منزله او است از مزابل شیاطین و اینجهان سر سر اقطاع شیطان است

واقف است شیطان خرابست و من ایلی رضا میقتدی الی چون مرد از خواب غفلت بیدار شود و این خراب
 شیطان چیز را عایت کند آن ملک او گردد و نشان ملکیت ایما و خطیئه تقوی است چون خطیئه تقوی کرد
 او در کشد آنگاه فرقه آخرت باشد که الدینا فرقه الاخره پس میرد صادق و نیکبختی در آید از خواب غفلت
 دوری نماید خطیئه قدس حای پاگان است نه جای بجاگان و حضرت بابی مقام شهباز است بقیام
 خود نوازان جو آن مرد ایمان طهارت و آلائش خدمت است و میران علم و جهل و میان دنیا و آخرت
 که نکند میدان قائل علیه الصلوه و السلام الدینا و الاخره الضماتان ان ضمیمه اندکها اسطحت الاخری
 جیفه است دوستی را نشاید حق را دوست گیر که ترا بدوستی پرورده است و از نواپس و حوادث شمش جبهت
 نگاه میدارد و وجود خاکی نو دنیا ی تست بتو متصل و جو که فنب الایقاس بهما ذنب تا ز وجود خاکی
 بیرون نیاید محروم نگر می در حضرت خدا تعالی را رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الدینا حرام
 علی اهل الاخره و الاخره حرام علی اهل الدینا و بما حرامان علی اهل الله تعالی دنیا را آن اهل فضول
 و غرور و عقبی از آن اهل راحت و سرور و مشایقه حق تعالی از آن اهل هموم است مردانیکه بر حال
 الله تعالی عاشق اند و در سجا شوق و معرفت او مستغرق و موصوفین تجرید و تفرید و توحید شده اند
 الله تعالی بر ایشان نظر بر غیر خود حرام گردانیده است و نیز رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 من اراد ان یحب الله فلیزنی الدینا هر آن کسی که طالب خداست گو تر که دنیا گیر که ملوث بدینا محرم
 حضرت ربانی گردد و حسب الدینا را س کل خطیئه العبریز پیش طالبان حق میل باخره مانع و قرب مشایقه
 تا بدینا بری چه رسد بهر چه از راه بازافتی چه کفر آن راه چه ایمان بهر چه از دوست و امانی چه
 زشت آن نقشش چه زیبا بدینا یعزیز نیکبختان هر دو سرای آن گمانند که دنیا را فرقه آخرت گردانند
 اینجا همه طاعت و خیر کارند آنجا کاسته خودستانند شایسته حضرت تعالی گردانند پس چون تو فریق
 شود و ناسد که ملوث بالوان صالح حضرت ربانی باشد مشغول شود بطهارت ظاهر باطن از آنکه خدمت را پاک باید
 نفس پدید خدمت انشاید بر طبع حق که شایسته پدید نفس که از خدمت دارد کی پدید عینی بود دیگر پدید حلی و آن
 حلی دو گوهر است حارث و حجاب است و این هر دو باز دارند خدمت اند پدید باطن بر نه گونه بود دنیا و خلق

و نفس دنیا چون نهی است یعنی است خون نجیست دنیا آلوده بود مقام قرب را نشاید چنانکه آلوده باشد
 عینی خدمت را نشاید و خلق چون حدیث است چون دل نجی خلق مشغول محبت گردد مقام قرب را سرور
 نشود چنانکه نفس محدث شایسته خدمت و طاعت نبوده و نفس چون جبابه است چون دل مشغول
 شهوات نفسانی بود مقام قرب را نشاید چنانکه نفس با جنابیت شایسته خدمت و طاعت را نشود
 تا از دنیا و خلق نفس اعراض نکند و از غیر کلی اختر گردد و اجتناب نماید طهارت باطنی حاصل گردد دست پناذ خواجہ سناکی
 رحمة الله علیه گوید که در آید فرشته تا کنونی به سگ از در و در و صورت از دیوار و نه کی در احمد ری
 و در صدیق به عجب بوقی تنیده بر در غار به غریز من کار اندیشه باطن را در مانود باطن برستم حسیت
 اگر کرده دل او دنیا است محل این دل از پیشه بر نگردد و لا تزن غنم الله جمل بعوضه و اگر اندیشه او
 تعلق بجایی دارد هم مختصر کاری بود و اگر اندیشه وی از هر دو عالم گذشته بود این طهارت باطنی
 شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود رحمه الله علیه فرماید که این راه باطنی عدم میزند و کسیست
 که قدم نمیزند بهر که درین راه مجرور است بهر سر کونین علم نمیزند به در دل محمود اثر نیست از
 لای محبت بستیم نمیزند به آری اسی برادر اهل طهارت باطن کسی را گویند که خبر حق سرفرو نیاز و
 ما سوا پر مومن خاطر او نگردد و از کثرت بگریزد و در وحدت آویزد و بهیچ معلوم دنیا و ای گرفتار نگردد
 جو آنرا و اثر کسبی در راه حق قاطع طریق است اما منظر غیرست شرک بر جاست و ان الشکر کا
 لظلم عظیم میدان و سمنده وحدت در بیدار معرفت میران رئیس درویشان و محتسب عالی
 شیخ قلم حق و الدین رح فرماید که میران سمنده حدت پامال کن و کون به اشج سوز
 چه زیباست صفدری به آسمی غریز یار زمری از طهارت باطن شنو که پیر و تنگ قطب العالم قدس الله
 روحه صیغره بود که بر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه ملائکه طعنه میکردند که مال و نعمت کوفت
 بسیار دارد و دل بی بدین مشغول است چه گونه خلیل الله بود و چه نوع شایان ظمت شود حق سبحانه
 تعالی جبرئیل علیه السلام را بر صورت آدمی بفرستاد و مکه کثرت نام حق تعالی یاد کرد و گفت یا قدس
 مال و نعمت دگر سفندان بهر تیار می کرد خداوند تعالی ملائکه را نمود که ابراهیم علیه السلام دل به مال

وگو سفندان ندارد ملا که گفتند دل ابراهیم علیه السلام بر فرزند است حق تعالی بفرمان قزند جگر گوشه
 امر کرد بطبع و منقاد شد فرزند را بر دماغ بران کند ملا که را معلوم شد که دل با فرزند ان هم ندارد اما
 گاهی گفتند ابراهیم علیه السلام خود را دوست میدارد حق تعالی چنان تقدیر کرد که نم و دلین او را
 در خنقی نهاد تا در آتش اندازد و از برای دفع ظن ملا که حق سبحانه تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد
 که خلیل مراد یاب که گفت یا ابراهیم علیه السلام چه حاجت داری بگو تا روا گردانم گفت ای الهیک
 فالانجات بجزئیل علیه السلام نکردتن در قضای این دمی نهاد ملا که چون حال ویرماعانه کرد
 مقرر شد که دل ابراهیم علیه السلام بر فرزند ان و مال خود نیست الا بقی خلت است بمرد حق
 قائم است پس هر که دعوی دوستی کند و طهارت باطنی نماید باید که متابعت خلیل الله کند ترک مال و
 و فرزند ان را بگوید نعم االی الله بخواند بک ترک خود گیر تا سر او از نعمت خلت گردد و ملا که
 عاشق عشقی زد و دل حق بتر کن و چون مردان لا ایالی شو عشق اندر تو لا کن و عجب کار نیست چهره
 اگر خواهی که ریایی بند ز دنیا پایی بیرون تیر هم از عجبی تر کن ای عزیز مقصود خداوند تعالی از بندگی
 و محبت است طاعت محبت نامرادی خویش می مخالفت نفس میر نیاید و شمره محبت از وی هیچ نماند
 که خود پرست خدا پرست نشود و در زمره مطیعان و مجبان نرود و او را غیر علیه السلام گفت ای
 کیف الطریق الیک فرمان رسیدن نفسک و تعال محبان در محبت بی مراد باید تا محب با محبت
 کند و طاعت روزی شود نعم ما قاله المحسن البصری رحمه الله القصی الی انت تظهر جنبه به العمری
 فی الفعل بدیع به لو کان جیک مادقا لا طعمه به ان المحب لمن یحب مطیع به جو اقر و محب
 موافق خداوند تعالی کسی بود که دل و جان خویش را در خدمت او مشاغل دارد و چه کسی که در هوای خویش
 مشغول است از محبت و از زمره مطیعان دور است اندر محبت کا ذبست می محب خویش است به دوست
 جیک الیشی یعنی بصیرت و شستن تو هر چیز را که در اندام عیب دیدن اگر کند از ملاست شنیدن عین
 و ملاست پرست محب نبود و لا ینافون لومه لایم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و مریدانی بود در عشق و در
 و مر آرن را یک چشم سفید بود و شوی را از این عیب خبر نبود چون در گاری بر آمد و مراد خویش را می سپارید

عشق که گشت پسیدی چشم بزم را گفت اندر چشم تو پسیدی کی پدید آمد گفت نگاه که محبت من بزل تو
نقصان گرفت غریز من اگر دعوی محبت صادق و قصد موافقت او داری بجز از وصال او و خود را
کردی که وصل او بزندگان بهوار طبیعت نرسد و از زمره محبان و مطیعان نباشد و ما بصفت تو قبل
ان نموت و اوصوف نشوی بحیات باقی زنده نگردی تا آن زندگی نیابی بوحالش ترسی و در دعو
محبتش صادق نشوی پس در محبت موافقت در طاعت می و در آن اختیار کن جان به اول قدم نثار
یا ترک دعوی محبت کن که شاید این مخالفت و صدق حالت بجز ترک جان گرفتن نیست شنیده باشی
که مالک نیازج گوید روزی بر رابعه عذویرج رسیدم وی نماز بلند گذارد و بر صلا نشست تمام
خانه وی کوزه شکسته دیدم که طهارت کردی و آب خوردی خوشتی که بالین کردی مصداق آنست یافته
که بدان نماز گذاردی جز این هیچ دیگری نبودم و او را گفتم یاسیده حال تو سخت متعذر می بینم
مرادوستانی تو نگریستند بگویم تا تر اتعهد کنند مرا جواب داد یا مالک ان کم تعرف از رزق اسحق اما
علمت ان رزقی و رزاق فلک الغنی واحد الظن انه ذکره لغناه و بیستی بقرمی مالک بح گفت پس
اگر بستم من رابعه باز مرا گفت ای مالک بیا و چشم من نگاه کن که چیزی بمن خلد نگاه کردم پارچه
او صلا بمقدار چند انگشت درون چشم رفته است و چشم را تباها کرده است گفتم یاسیده چشم
گشته است تا بر خیر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم که در این حال افتاده است و چون من پیش خواند
خویش باشم اگر چه روزی اندر دیده من گذارم بیم خداوند تعالی مرا خبری نباشد و اگر در آن حالت
خبری باشد موافقت در طاعت نبود بلکه در محبت کاذب باشم راس المجبین خواجہ ابراهیم او هم حج
چون دل بر طاعت نهاد و از مخالفت بازماند مشهور است که از ملک و جاه و سروری مردانه بزرگاست
در محبت غیر بی پرداخت جیبه مردار از بیکبارگی در گوشه بیندخت پیر و سنگی قطب العالم قد الشرح
میفرمودند ابراهیم او هم چون وقت آن رسید که از مخالفت بازماند و در طاعت و محبت آید و درگاه
در شکارگاه سپید بنال صیدی دوانیده میرفت آن صید روی بر ابراهیم آورده گفت انذا خلعت بر ابراهیم
فرعی و دعوی برابر ابراهیم و آید پیش کوبه برین بزمین بانگ گرد زمانی بزرگد گریانش بانگ کرد و ابراهیم حج

توبه کرد و دل بطاعت و محبت خدای تعالی نهاد و سلطان عارفان گشت جان غریز خود را هم در محبت می برداد
بعضی گویند که برابر در سری ابراهیم دکانی بود و بران دو کال شست و در می بیاید سر پوشیده و عمامه بسته
هماری بسر چپید بطریق شتر بانان خواست که در سری ابراهیم در آید گفتند کجا میری گفت درین باب
خواهم رفت گفتند این رباط نیست گفت چسبیت گفتند سری ابراهیم هست گفت سری ابراهیم
از کی باز هست گفتند از پدر میراث یافته هست گفت پدرش از کی یافت گفتند از پدر خود گفت پس رباط
بعین باشد که یکی بیاید و دیگری برود و آخر باز گشت ابراهیم چون این سخن بغزو شنید بر دل وی
کار کرد و متبینه شد عقب وی برخاست وی را در یافت چون بدر واره شهر بیرون رفت آخر در راه
بدید بانگ کرد و بحق معنوی خویش استاده شو آخر استاده شد گفت تو کیستی چرا آمدی گفت من
خضرم بیایم تا بر طاعت خدای تعالی آرام و بر دارم ابراهیم گفت باز گردم کار باست کنم و بیایم
گفت کار این شتاب تراست بناید که اجل رسد هم از اینجا برو خضر علیه السلام ناپدید شد ابراهیم سج
نزدیک شبانی رفت و جاهای خویش بیرون کرد و بوی دلو و جامه های از وی بسد پوشید و اهل خورده را
بجای تعالی پرس و بر بیابان نهاد و قریب مقامی رسید که آنجا پل بود که پل را غول گفتندی مزی را بدید که
بر سر پل بخلطیده نزدیک بود که ز پل میفتد ابراهیم گفت اللهم احفظه من دماره و اسحق نماز تا آدمیان آیدند
و در بالا سی پل آوردند آری چون توبه از صدق کرد و بر او موافقت درآمد بعد از آن ساعت بچنین
که است مکرر گردانید و مرد باید که هیچ اندیشه نکند بصدق راه در آید وی در گرم لطف بالا ترست خواه
سنائی گوید تو در گشتی نکلن خود را میسای از هر بسیجی بلکه خود رفع القدس گوید که کسم الله مبرها
بعضی گویند که ابراهیم راج گاه گاهی طلب بولی و خاطر میگذرشته که اگر باشد عمر را طاعت و عبادت
خدا تعالی صرف گردم و محبت غیر از خویش زایل گردانم بعد ازین فکر و اندیشه طبع و ناگاه شبی بالا
قصر غلطیده بود که مردی بیاید ابراهیم پرسید تو کیستی از کی این قصر بلند و عالی برانده گفت شتر
گم شده است در فحش آن آمده ام ابراهیم گفت عجب سخن میگویدی شتر اینجا کجا آمد و گفت تو نیز
عجب خیال داری خدا تعالی اینجا کجا جذبیه الهی در رسید توبه کرد و محبت خدای تعالی خانه و خان

ترک آورد و در طاعت و عبادت درآمد بسوی میابان دویده طاعت و عبادت مشغول شد تا بقرب
 خدا و ز تعالی پوست رئیس درویشان و محاسب عارفان قدس الله سره فرماید بسوآن لنگر و
 خانه سلمی و باغ و بستان هم به کسی که آتش حق جوید بمقام دوست حیرانی بدکن این تاج نجات
 پس آنکه ترک عالم گوید کسی که قرب حق جوید بخواند عالم فانی و آسیر دستگیر قطب العالم و الانام
 شیخ شیخ اهل الاسلام نور الله مرقدہ سماع دارم که چون حضرت بلال رضی الله عنه این آیه شنید
 انما الالهی من اجنت لکن الله یرید من الیه اسبوی و جد و قص شتافت و لوا خوشی را
 خویش نخواست احمد شد که هدایت و معرفت بر خویش داشت و حواله غیر لی ساخت چه اگر بدایت برست
 محمد صلی الله علیه و آله بودی ابوطالب که ناصر و محبین دوست دیگر شدیم بچو من حشیش را اختیار
 نمودی و نیز پیر دستگیر قدس الله روح فرمود که روزی بندگان محمد قطب العالم شیخ قوام الحق
 والدین قدس الله روحه سماع می شنیدند و بکنج معیت اعتنائی نمی ورزیدند حاضری در گریه بود و شکستگی ظاهر
 می نمودند بندگان محمد که رئیس درویشان و محاسب عارفان بودند در سپیش خال التزام نمودند که ای عزیز
 از خیال چه فهم کردی و در بر خود این خیال چه پیدا آوردی آن بیچاره آغاز کرد که شیخ از حال شما در فهم ندارم
 و خود را در مرده صاحب الحال نمیشمارم لیک در خاطر خطر میگذرد و دانشک چشم هم بران میرود که بجان
 پیش از وجود ما از ما چه زاد که عاصی گردانید و طاعتی خواند و پیش از وجود بندگان محمد چه زاد
 که عارف کامل گردانید و بر تخت معرفت نشاندند بندگان محمد را که در وقت توقع و توطن بودند ازین
 گفتار بر حال ذوقی زیادت تر نمود بر آن بیچاره شفقت فرمود و فرمود در کنار گرفتند و بای های
 بگریستند بهر بار بر زبان میزدند که اگر ذوق بوده است ترا بوده است دیگری و قوام الدین را
 بطغییل تو در بسته نموده است و این آیه تکرار تا دیری میخواندند و بر حاضران دو
 در دلهای نشاندند و ما کنایه کنند می لولا ان بدانا الله بهدترین محل پیر دستگیر
 قطب العالم میفرمودند که مشهور و معروف است که ابوطالب بشرف ایمان و معرفت
 شرف نشده و چه از اهل عذاب است لکن از برکت آنکه اعانت مصطفی صلی الله

علیه و آله وسلم داشت حق سبحانه تعالی ویرا لایق تخفیف عذاب پنداشت و آن
آنست که دو نعل آتشین در پاست او کند که بدان دماغ او بچو شد و دیگر هیچ عذاب بر
نماید از پیر دستگیر قطب العالم شنیدم که فضیل عیاض اگر چه در دو قاطع طریق بود
لکن با نیمه در دل ترس خدا داشته کسان بس روزی کار وانی را میبشتند و
کالای مردمان ستنده پس نخوردن طعام مشغول گشتند یکی از کاروانیان
فرایشانرا گفت که همت شما کدام است گفتند با ما نیست اشاره سوی درختی کردند
که زیر آن درخت نماز میکنند گفت وقت نماز نیست گفتند نوافل بگیرد گفت باشما
نمی خور و گفت روزه میدارد گفت ماه رمضان نیست گفتند روزه تطوع میدارد آنرا در
عجب که بر فضیل آمد دید که فضیل نماز میکند با خضوع و خشوع تمام ساعتی با استاد و ناوی نماز
گذارد بعد گفت ای عزیز الضدان لایحتمجان شنیده ام که روزه میداری دردی چگونه بود و نماز
میکند ای مسلمانان را سیکشی نماز گذاردن و مسلمانانرا کشتن چگونه بود فضیل آنرا در پاسخید
که قرآن خواندن میدانی گفت میدانم گفت بخوان آنرا در این آیت آغاز کرد و آخر در آن ختم خوا

بذوهم خطوا علما صالحا و آخر سیدنا عسی اللہ ان یتوب علیهم ان اللہ غفور رحیم این دو غرض و فضیل
اعانتی و توفیقی بداد تو به کرد و بسوی حضرت باز گشت پیر دستگیر بدرین محل فرمودند در آنچه
فضیل قطع الطریق میکرد از هر که چیزی می ستند نام و مسکن و نسب و تاریخ و اشیاء در
دفتر می نوشت وقتی آن دفتر مطالعه میکرد در نظر او افتاده که از فلان جہو و پیشاپور
چهل هزار دینار ز رستم و او را خوشنود و نکرده ام بر آن جہو و آید آغاز کرد که من فضیلم از تو
چهل هزار دینار ز ر در فلان زمین چندین سال باشد که ستنده ام اکنون من توبه کرده ام
همه خصمان را خوشنود گردانیدم مگر ترا در نیوقت خیری ندارم بچندست تو آمده ام تا هر چه خواهی بکنی
خواه بزدوری فرمائی بخواه بخش جہود گفت حق من بمن است که از تو خوشنود گردم فضیل لازم
در خانه جہوشد جہود در توبت خوانده بود که از است محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آله وسلم هر که بصدق

تو بکنه اگر خاک در دست کنه زگر و دکنون من این را امتحان کنم جود درون خانه فیت همی
 بر خاک گرو در طاق نهاده بپردن آمد جود گفت حلف خورده ام که از تو زیست نام فاما حکیم
 بر در خانه من در فلان طاق همیان ز رست بیار و مرایده ناز تو خوشند و شوم فضیل رح درون خانه
 او برفت همیان از طاق آورد و پیش جود ریخت آنقدر زگر که از جود بسته بود تمام ز رستند جود
 گفت که سس کفر مر از خالص گردانیدی مرا اسلام عرض کن که دین شما حق است در حال آن جود
 با هفتاد تن مسلمان شد پس در تنگی این فقیر قطب العالم قدس الله سره میفرمود وقتی خدمت قاضی
 شهاب الدین در لشکر بادشاه بودند بسبب قصار حاجت بطرف صحرا روان شدند ناگاه گذر ایشان
 در راه طربا یاد افتاد از خیمه فاحشه آواز گریه شنیدند متعجب شدند که طربا یاد و گریه چنین چه مناسبت
 دارد و طاقت نماد از اسپ فرود آمدند ایستاده زمانی تا مل کردند بخوف خلق و گمان بدو لشکر
 در آمدن نمی توانستند چون گریه بسیار شد درون خیمه درآمدند دیدند که تنها فاحشه میگردد
 فاحشه چون خدمت را بدید گفت ای عزیز باز گردانکس ایام حیض دارد و درستم هر چه بگوید
 باز گردانیدم تو نیز باز گرد خدمت گفت نمی بینی که در می متعلم ام و کسوت صلی دارم طریق حرفه
 ندارم پرسید که موجب آمدن تو چیست گفتند گریه مرا آورده است موجب گریه تو چیست هیچ
 جواب ندادند و خدمت چون بسیار عجز و ابرام نمودند گفت ای عزیز لمر ز در خاطر من گذشته است که مرا
 فاحشه میگویند میسم و میبزم نباید که این ایتعالی مرا بسبب این نام فرودار قیامت عذاب
 کند مخدوم گفتند نام چه باشد از تو فعل بد صادر میشود گفت نعوذ بالله منها ازین
 فعل بد صادر نمیشود و هر حرفیکه می آید چنانکه بر تو عذری آورده ام بر وزیر بعذر می پیش
 می آیم و بنوعی حیل میکنم و باز میگردد انم مخدوم گفتند ای ولیه حربه هستی یا کنیر گفت کنیر
 شخصی هستم فرموده ویرا بجای می آرم تمام روز بر سر مصلان شسته در عبادت خدا متعالی
 مشغول میباشم چون روان میشوم چهار چلتیل درم که مولای من بر من مطالبه
 میکند و اینده است زیر مصلایم آنرا میبرم مولای خویش بامیدم باز مخدوم پرسیدند که اگر در

حریفی می آید و مولی تر از آن حریف می سپارد چه میکنی گفت بخودی که در خانه میروم تنم محرق میشتی
می آید که خبر از جهان جهان نمی ماند پیر جستگیر این فقر قدس الله سره میفرمودند تا آنکه بشیر رح بعد از
توبه زنده بود و سر و پا برهنه میانندی میگفتی که در روزی که اعانت خدا تعالی در سینه بود و
توبه کرده بود و هم برین گون بودم حق سبحانه تعالی چهار پایان آن مقام را فرموده بود که هیچکس آن
مقام نگیرد پس که و تا چون روزی بدیدند که چهار پایان در آن مقام گیرین کردند هر چه با اتفاق
معلوم شد که بشیر حافی رح در جهان نماند فخص کردند و بدیدند که بشیر جاز از آنجا سپرد و از دار فنا
بدار بقا رحلت کرد و قاضی به آنکه اهل تصوف بلکه خیر را میخواهند جذب و سلوک و عروج جذب
عبادت از کشش است که جذب من جذبات الحق تواری عمل التقلین و سلوک عبارت از کشش
است که سالک در راه خدای تعالی میرکند تا به مقصود رسید و عروج عبارت از بخشش است اگر
یکی از حق سبحانه تعالی جذب خویش روزی کند وی دل بحضرت خدای تعالی آورد همه را یکبارگی گذارد
و هر چه غرق است همه را فراموش و محو کند و بر عشق رسد بعضی باشند که هم در آن عالم باشند و در تیر
عشق زندگانی کنند و همدان مانند انجمن کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که باز آید و از خود با خبر
شوند اگر سلوک کنند در راه خدای تعالی رفته اند از آنجا مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک کند
و سلوک را تمام کند نگاه دارد و بر آن جذب حق رسد و بر سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کند و سلوک را
تمام کند و جذب حق بوی نرسد و بر سالک گویند و جمله چهار قسم میشود مجذوب و مجذوب سالک
سالک مجذوب و سالک پس سالک مجر و مجذوب مجر و شیخی و پیشوایان را نشاید ایشان اهل
اقتدایند اما سالک مجذوب و مجذوب سالک شیخی و پیشوایان را پیشایه اقتدای ایشان نباید
اقتدای کردن بر ایشان موجب وسيلت و قربت حق تعالی بود و نبات داین از ایشان شود قال الله

تعالى يا ايها الذين آمنوا اتبعوا الى الوسيلة قال عليه الصلاه والسلام هي التقرب
الى الفقراء و اعلى قدر مقام شیخی و مقتدای مجذوب سالک است چون معلوم شد که هر کسی
لا شیخی مقتدای نبوده ام از آنست که گفته اند مردم را نشاید که در کار مردمی اهل احتیاط کنند

سریدیم کس یکایک نشوند اگر چه مرد صالح و عزیز بیند شیخی پوشی وای و در دیگر قفس کاری دیگر است
 شریخی و رسوائی و دعا باز می امری دیگر مشایخ طریقت فرموده اند مقتدای کسی بود که بعلم شریعت
 و طریقت و حقیقت ماهر و کامل باشد چنین کس که بعلم ثلثه مشرف بود مثل نبی و در دعوت
 ارشاد بادی شود و الشيخ فی قومه کالنبی فی امته وصف وی میباشند و نیز صاحب سجاده
 کسی را گویند که بر سجاده مذکور مستقیم بود و از شریعت و طریقت و حقیقت خالی نبود الا سجا
 نگویند الا اشجاد و مجازاتی الارشاد و انما سجد السجاده سجادۃ لان اصله سجدۃ تعربت و نسبت
 و المراد منها ثلث طرق شریعه و طریقه و حقیقه فمن سلك هذه الطرق الثلاث استحق السجاده
 و الا لا چون انیمه دستی اکنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر و لوح است سیر فی الله
 سیر فی الله سیر فی الله نهایت دارد و اهل تصوف گویند سیر فی الله آنست که سالک چندان سیر کند
 که خدا می تعالی را بشناسد چون خدای را شناخت سیر فی الله تمام شد البته سیر فی الله شود و این
 سخن گفتن آسان است اما کردن دشوار است شناختن خدای تعالی بعد از پنج و شصت بسیار است
 اهل وحدت گویند سیر فی الله عبارت از آنست که سالک چندانی سیر کند که یقین به الله که
 وجود از یکی بیش نیست و خبر وجود خداوند تعالی وجودی دیگر نیست و این بجز حصول فنا و فنا
 نشود و سیر فی الله نزدیک اهل تصوف آنست که سالک بعد شناختن خدای تعالی چندان
 سیر کند که تمام صفات و اسمای و حکمت خدای تعالی که بسیار است بگوهریات ندارد و باید و تا زنده
 باشد بعد ازین کار باشد نزدیک اهل وحدت سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد ازین
 گفته شد دیگر چندانی سیر کند که تمام حکمتها و جواهر اشیا و کماهی بزند و به بنیاد حق گویند سیر فی الله
 امکان ندارد از بهر آنکه عمر آدمی اندک و علم و حکمت خدای تعالی بسیار و همیشه بعضی گویند که
 دارد که استعداد آدمی متفاوت است استعداد بعضی چون قوی باشد بقدر فیض الله تعالی ممکن بود
 که انیمه در یابد و بشناسد و بداند و بیند باز شنوا غیر نیز که سالک طالب دارد و نسبت میباشند که
 سیر فی الله بعد از عشق میسر نشود و کسی که بنقد نماز و روزه و خورند گشتند از شرف مقامات و علوم و

بیش بزرگی شیخ بریاد و زانویش گشت مولا نا نظام الدین از نوایند شش و دکن کرده ام
 همیشه بر سجاده تکیه و نهالچه عشق نشسته میانی و خود را از ظالمان و سالکان و صادقان متجول
 بندگی شیخ نمیکند بود تا آنکه مولا نا محمد دوسه کرت تکرار کرد و گفت مولا نا چه جواب می دهی
 بندگی شیخ فرمودند کار یک تو کردی سهل است کار سیوه زان و مختار نیست اما کار در آن حد است
 کار سه دیگر است مولا نا محمد را تعجب نمود گفت آن کار چیست بندگی شیخ فرمودند کار در آن
 خدای تعالی آنست که همیشه بدر و خوشی خدای تعالی بسوزند و پاسبان دل باشند تا خطره غیر
 بد و زنده و پیر دستگیر این فقیر میفرمودند که وقتی بخدمت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین ح
 درویشی بریاد ذکر بزرگی کردن گرفت آن بزرگوار کشف چنین و کرامت چنین دارد
 شیخ فرمودند آن دارد یعنی عشق و در اصطلاح صوفیان عشق را آن گویند شیخ الاسلام
 نصیر الحق و الدین ح میفرمودند چون محبت شد به شد خاندان نایب و خیر منسوب است
 یکی محبت دوم اتفاق مریدی پس سعید که محبت بچه حاصل شود فرمودند بغایت خدای تعالی
 روزی شود گفت بخیری دیگر هم فرمودند با حسان هم دیگر عرض شد شمت کرد که روزی باشد که
 بخواندن آن محبت خدای تعالی روزی شود فرمودند بعد از نماز دیگر پنج بار سوره بنابر هر که
 بخواند اسیر محبت خدای تعالی گردد و فرمودند که از خدمت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
 شنیده ام که هر که بعد از مسبحات عشرت با این دعا بخواند اللهم اجننی محتاک و متنی محتاک
 و عشرتی تحت اقدام کلاب اجاباک منی تعالی ویرا محبت خویش اسیر گرداند و بعد دو گانه تجتبه
 نیز این دعا بخواند بعد فرمودند مردم را از جهت خویش جدی بیاید و الباقی علی الله است اندین
 که تو آن کنی بن جان بدو جان بدو زبان کنی: فایده بدانکه الفیر بر سالکان میان محبت و عشق
 فرقی گفته اند عشق نهایت محبت است اگر بنده محبت موقت است بعد میل است بعد هوا است
 بعد مودت بعد هوا بعد خلعت بعد محبت بعد شغف بعد تم بعد که بعد عشق است موقت است
 که دشمنان حق چنانچه دنیا و شیطان و نفس دشمن اری و دوستان حق را دوست دارد حق را ایشان ملاقات

و صحبت کنی و فرمان ایشان را بر خیزداری تا در دل ایشان جای یابی چه هر سیکه در دل صاحب
 دولتی جای یافت منظور نظری گشت صاحب دولت شد و برخوار سی یافت سه تا نیستند
 در این نظریه از وجود خویش که یابی خبر و دلیل آنست که رجوع حق آری و نیست آنست
 که از همه گریزان باشی و حق را هر وقت جوایب مانی من انس باشد استوحش عن غیر الله و
 نبود آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعبوداری و با غایت اشتیاق و بیقراری و
 هو آنست که دل را همیشه در مجامده داری و مگر آب گردانی چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه
 و آله و سلم شهادت نماز استاده میباید و پایی مبارک تا من بگیرتی بار بار نماز سر انگشتان پا
 با ستادی یاران میفرمودند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حق تو فرمان رفته است
 یعنی که اگر الله ما تقدیم من ذنبک و اما آخر چه خود را در چنین رنج میداری جواب میفرمودند که
 افلا اکون عبدا شکورا و طبیعت آنست که کپری جمله اعضای خود را بدوست و خالی گردانی از غیر دوست
 سه اجزای وجود من همه دوست گرفتند تا نیست من باقی و دیگر همه دوستند و صحبت
 آنست که از اوصاف همه پاک گردی و با اوصاف حمیده موصوف شوی هر چند که نفس از اوصاف
 ذمیه پاک شود و پنج عیب و محبت کشیده بود و با خلاق حمیده موصوف گردد که الله هم جبرائیل
 علقا با خلوق و مشفق آنست که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیدار پنهان
 داری تا محبت کسی ندانند که محبت زهر لوبیت است و فشتار سر را بوبتیه کفر مگر لقبه حال که طافند
 و اختیار هم نمادند و خام نکنم ناله و کن در و نمند تا خواسته ای و امی بر آید فریادند و نسیم است
 که خود را بنده محبت و اسیر گردانی و تجرید ظاهری و بفرید باطنی موصوف گردی و الله آنست
 که آینه دل را بر ابر خال دوست داری و مست شراب حال گردی و طریق بیاران باشی و عشق
 آنست که خود را کم گردانی و بیقرار شوی چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از غایت عشق و بقراری
 بام المؤمنین حضرت عائشه صدیق رضی الله عنهما گاه گفتی کلینی یا حمیر رو گاه گفتی ارحمی یا بلال
 پیر و دیگر قطب العالم قدس الله روحه میفرمود در فوائدها مستور است در می پیش زندگی خدمت

شیخ الاسلام شیخ نظام الدین سخن در سلوک اختاره بود فرمود که رونده روی بحال دارد یعنی سلوک
 تا در سلوک سبقت امیدوار کمالیت است بعد از آن فرمود که سالک است در واقع در آماج آما
 سالک آنست که او راه رود و واقع آنست که او را وقفه افتد بنده عرض داشت کرد
 که سالک را وقفه باشد فرمود آری هرگاه که سالک را در طاعت فتور می افتد چنانکه از ذوق طاعت
 بماند او را وقفه باشد اگر زود کار در یابد و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذ الله
 بهم بر آن بماند بجم باشد که راجع شود بعد از آن لغزشش این راه را بر سفت قسم بیان فرمود اعراض
 حجاب تفاحل سلب خرید سلب قدیم تسلی عداوت این قسمت را تمثیل فرمود که اگر دوست
 باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی یا قوی
 یا فعلی در وجود آید ناپسندیده دوست او بود آن دوست از و اعراض کند یعنی رومی بگوید پس
 عاشق را و حب است که در حال با استغفار مشغول شود و میخورد و میزند و بر آئینه دوست از و
 رافعی شود آن اندک اعراض که بود ناخیر گردد و اگر آن محب بپیران خطا اصرار کند و غدر
 نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجابی در میان آرند درین میان که خواهد که باشد
 یا خیر تمثیل حجاب بدین سخن رسیده دست بالا کرد و استین بیش روی مبارک بدشت و
 فرمود که مثل اینچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب بود که در اعتذار گوشتد
 و بتوبه بگریزد اگر در آن باب هم آهسته کند آن حجاب تفاحل کشد چه شود آن دوست
 از وجدانی گزیند پس اول از اعراض بیش نبود چون غدر نخواست حجاب شد و چون بپیران
 ناپسندگی مصر بود تفاحل کشد که اگر هم آن دوست مستغفر نشود سلب خرید شود و فرید که او بود
 زو او را در ذوق طاعت و عبادت و غیر آن فریاد و بانابت پس اگر هم غدر کن نخواهد و بران
 ابطالت بماند طلب قدیم شود ذوق طاعتی و راحتی که پیش از فرید داشته است آنرا هم بستاند پس انجام
 در توبه تقصیری رود بعد از آن تسلی شود چه باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل پیار آمد
 پس اگر هم در انابت اجمال رود عداوت نشود و تعویذ باشد نهما فائده سالک بعد آنکه رفع

حجاب کند انگاه در دل یقین دانند که فیلسه هست با ما حاضر مناظر و شاه است این را نیز ادنی
 وصال گویند و اگر بعد رفع حجاب و کشف چون تجلی فوات شود در مقام مشاهده اعلی در آید این را
 وصال اعلی گویند بایمان خدا یا هم از جهت این بگویند و سالک را اول مقام محضر است
 پس بعد از کاشفه بعد مشاهده و المحاضرة لایل علم الیقین و الکاشفه لایل عین
 الیقین و المشاهده لایل حق الیقین پس دستگیر قطب العالم قدس شد و وجه که این راه
 دیده و بنو حقیقی و تجلی ذاتی رسیده میفرمود که بیان مشاهده و کاشفه و تجلی فرقی سخت
 باریک است کس نتواند که فرقی کند اما آنکه در صراط العباد میگوید که مشاهده بی تجلی با تجلی باشد
 و تجلی بی مشاهده و با مشاهده باشد چون تجلی از صفات جمال باشد با مشاهده بود و چون
 از صفات جلال باشد بی مشاهده بود که مشاهده از باب مفاعله باشد اثبیت تمسک کند
 و تجلی از صفات جلال اقتضا و رفع اثبیت و اثبات وحدت کند اما مشاهده و تجلی یک کاشفه
 نبود و کاشفه باشد که بی مشاهده و تجلی بود و تمم کلامه تنگ میگوید یکبار از دین بودن مشاهده
 بی تجلی مشکل نماید زیرا که مشاهده عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لا جرم
 مشاهده بی تجلی نبوده باشد که منظر من اینجا رسیده است و او را که ندارد و الله اعلم
 بحقیقت پس ای عزیز بدانکه کاشفه رفع حجاب را گویند که بیان روح جسمانی است که او را که
 بحق است ظاهر توان کرد گفته اند که سالک چون بجزایر اوت از طبیعت سفلی قدم بگذارد
 حقیقت نمود باطن خویش را از ریاضت صاف گرداند هر گز ندیده که او کشاده گردد
 و بقدر آن رفع حجاب و صفای عقل معانی معقولات زیاده شود این را کشف نظری گویند باید که
 سالک ازین بگذرد و قدم بیشتر زند تا نبورل میوید که آنرا کشف نوری گویند از آنجا پس سالک قدم
 بیشتر کند تا کاشفات سری پدید آید که آنرا کشف الهی گویند از سر آفرینش و حکمت وجود
 اینجا ظاهر گردد و سالک را باید که از اینجا هم بیشتر شود تا کاشفه روحانی پدید آید و آنرا کشف
 روحانی گویند و نعیم و حجیم در دیه ملائکه و عوالم نامناسی کشف شود و ولایت درین مقام پدید آید

سالک را باید که از نتیجی هم بیشتر و قاشقه شفات خفی پدید آید تا بواسطه آن با عالم صفات خداوند
 راه یابد و این را کاشفه صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود از جنس علم
 من لدنی پدید آید چنانچه خواجہ خضر را علیه السلام و اگر بصفت مستمعی مکاشفه شود استماع کلام الله
 و خطاب پدید آید چنانکه هتر موسی صلوات الله علیه اگر صد و چهار بار کلام حق شنید اگر بصفت بصری
 مکاشفه شود در ویت و مشاهد پدید آید و اگر بصفت بطلان مکاشفه شود و بقرصیتی پدید آید و اگر بصفت
 وحدت شود و وحدت پدید آید باقی صفات همین قیاس کنند تا کشف ذاتی مرتبه آن پس بلند است
 عجزات و اشارت از بیان آن قاصر است فائده آورده اند که وقتی حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله وسلم که برین امت از مادر و پدر مشفق و مهربان تر است مناجات کرد که خداوند
 خود آقیامت حساب است من بدست من ده زیرا که امتی دارم در غایت جور و جهالتی که
 ایشان پیش انبیا فصیح شنود باری هم پیش من فصیح شنود فرمان شد که خود آقیامت حساب
 است تو پیش خویش خواهم دید تا ایشان پیش تو هم فصیح نشود اگر در امتا ندانند گانند تا ایشان را
 پیش تو هر چه فصیح خواهم کرد و اگر گشت عام شد رفت زیران عذاب و تو نیز گفته اند خدا
 عز و جل میگوید که چندین سال است و بسیار ماه است که میگویم عیدی و تو هرگز نگویی لبیک
 سندی شربت بادنده من که چون تو مرا میخوانی اجابت کنم و چرا چون من ترا خوانم اجابت
 کنی الا تقطلو من رحمۃ الله مگر تا از رحمت من نومید نگردی و طمع از غنایمیری هر چند گناه است
 نهایت نیست و محصیت را عدد نیست و دولت را اندازه نیست رحمت ما را حد نیست و عفو ما را
 قیاس نیست و کرم ما را اندازه نیست پس ای عزیز حیف است صدحیف و دریغ است صد دریغ
 هر زمان با وجود کمال لایزال و بی احتیاج بهر تو منادی میکند و تو با وجود نقص و احتیاج در و ال
 از وی میگریزی باری تو در طلب او باش و در کوشش دریافت خود را می تراش اگر بر تو
 عالم غیب ملکوت و قرب وصال می کشانید فقد قدرت تو را عظما و الا اخذت نیمی از قیمت این را
 جز با شکر آنست که در این شکر عیب و طریقت جله بر واسد الفاس خود بر گمار سی و نفسی از

انفس خود ضایع نگردانی که عظم العصاب دها با وقت بلا فائده بل بنفد وقت خوش باش و زنا بل
 آئینه سباهش و سبب خجالت برگیری و این سنگ که در پیش چشم دل حجاب گشته است بشکنی
 تا بزال مستطاب درستی نه کار بهتر و امنی است که در معرکه مردان رو و دستغ برز ندانی از غنیمت
 حلال بدست آر و دستغ خویش از خون هر تر دانی رنگین کنی با چون نور ستم پیش آن سبک
 بر ستم زنی نه ای عزیز و ای صبا فی از نه واپرست خایه سستی هر گز نیاید و با خود پرستی یار
 پرستی نیکو نماید پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره می فرمود که کافری از ابراهیم صلوات الله علیه
 طعام خواست ابراهیم در دادن طعام درنگ کرد رب العزت و حی فرستاد این کبریک سالها با
 که او را روزی میدهم و زرق او بدادن و دیگری نمی پذیریم در یک وقت دادن طعام چو دل نیک
 می آید و خود را از دادن طعام چو باز داشتی او از او ریافت و در ضیافت کردن بشتافت کافر
 گفت من او یک قال ابراهیم علیه السلام او نبی الله تعالی از خدای این ادب آموختم و بسوی ضیافت
 تو نشنختم فاسلم الکافر خال نعم الرب رب العاتب خلیل بسبب عدوه آن کافر مسلمان شد و صحبت
 اسلام پیوست و گفت نیکو خداست که گمانه را از بهر بیگانه بکشد و گفته گمانه کرده گمانه را
 نمی پذیرد و آورد فائده که فتح موصی روح سیگوید وقتی قصد یارت کعبه معظمه کردم زاد با الله شرفا
 و عظیما خود که را دیدم در میان بریده که هنوز تکلیف امور بر سرش نکرده اند و در کالیف شریف و زاده
 گفتم از کجای آئی یا سیدی گفت می آیم من بیت ربی گفتم که و کی بنویز بر تو احکام نارفته چرا
 خود را در رنج و کشتی و بموجب خود را در چندین مشقت انداختی گفت اسی پیر اینچنین حکایت
 در باقی عمر گویی و در گفتن مثل این پیروی که من دیده ام که ملک الموت از من خبر در ترا جان
 قیض کرده است و امثال ایشان را بنجا که سپرده گفتم حبس است که با تو زاد و در احله نمی بنویزی زاد
 در احله سفر تو نیکو نمیدیرم گفت زاد من تهن من است در احله من قدم من است و بطیر شوق
 من است و دم کب من عشق من است گفتم من کرا ازین نمی برسم از نان و آب کسیرم و نه نان و
 آب از کس تو کسیرم گفت نام تو حبس است گفتم فتح گفت یا فتح اگر دوستی از دوستان تو

از اهل دنیا ترانجام خوشی بهمانی طلبید نیکو بود که با خود طعام بری و هم بخوردن طعام خوش
مشغول شوی و آنرا بخوری گفتم نه پس گفت ای ضعیف القلبین خدا زمین که چندین عاصیان و
بیگانهگان و غیره را روزی سید بر آنرا بجای خوش بهمانی طلبیده است بگونه طعام و شراب ندید
از پیوستگی قلب العالم قدس اندر سماع دارم که یکی سالها طاعت عمر صرف کرده بود و ذره
از روی تباد و شهود ناگاه در جمعیت افتاد خواست که باز بدرگاه ارحم الراحمین روی بطاعت آورد
و دل بر بندگی وی بگمارد شیطان لعین گفت شرم نداری و حیایم اگر می که بدین آلودگی قدم بر سبیل
خداوند پاک می نهی و در می آبی خواست که از راه برود و در راهی بسپرد و وحی الله تعالی الی بنی
و الک الزمان قل لیا فلان اطعنا فاملکنا و ترکنا فاعلناک فان عدت النیرا قبلناک انت
و انالک قل للفقوی من امت فی البین بندگی سلطان العارفین برهان السالکین شیخ قلام الحق
والدین قدس سره فرماید که اگر منسدم من زمان و در حکم من زمان او و اوزان من من آن
او تو در میان کسیت کوته و نیز آورده که شبی خواجه جنید بسوی مسجد شونیز به برخواستن برخیزد
مسجد دل را گماشت صورتی با بول و کبر بید از در آمدن در مسجد خاطرش دید بر در مسجد نهاد
و گفت که تو کیستی که دل مرا از توانکار می آید و در آمدن در مسجد که سکین و لیاست دشوار اینها می آید
گفت شیطان مردود از در سجده خیز گفت سالها شد که از تو سوال مسئله بنجام و از شر تو بخدا
تعالی می بنامم بگو ای البیس ترا بر درویشان دوستی که بود و غلبه تو بر ایشان چون رو پیش البیس
جواب داد که دوستی بر ایشان نیامد و غلبه بر ایشان نیامد چون بنجام که ایشان را بدینا بگیرم بعضی
گیرند و چون بنجام که بعضی بگیرم راه حضرت مولی گرفته بامن شنیدند و پدر حضرت مولی را می
بنامند و دست من انجام دوستی نباشد جنید رح باز پرسید که ترا بر حال ایشان اطلاع
میرود و عواقب ترا در آن وقت هم اثر می میشود البیس گفت فی مگر چون وجد و سماع پدید آید من نام
که ایشان را چه پدید آمده است و من شناسم که ایشان را چه ذوق آورده است البیس چون این گفت
از نظر غائب شد خواجه جنید ح تفکر شد در مسجد در آنرا گوشه مسجد آوازی برآمد که ای سپهر ترا گفته

این دشمن فرشته نشوی و خود را گفته آن در نزد نبی درویشان حق عزیز تر اند که بحیریل میکائیل
 علیهما السلام احوال ایشان نماید گوی که دارد بدین دشمن خاکسار سپه وقار که نماید هم ازین است
 که گفته اند که حق سبحانه تعالی چون بگری و در حقی پیش آید سادگی را فرمان دهد تا ندانند آن من
 کان سبی باسم نبی من الانبیاء من بین المؤمنین فلیقل الجنة ازیر و سنگ قبر طبه العالم قدس
 سره سماع دارم قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سبی باسمی او کان فی ائمه حرمین
 حرمین امی فهو مغفور و فی متفرقات الطهیر حاکم یا عن الله تعالی فی وقت حاسه العباد
 لما حج سببنا العباد فامر به الی النار ثم يقول الله تعالی بحیریل علیه السلام ادرک عبیدی
 و سلمه عن الحسنات الی ان قال ان وافق سببه باسم عالم فی الدنیا فغفرت له لموافقه اسمه اسم
 التواد و فی المناقب انه یقال لو وافق سببه باسم نبی فبقول الله سبحانه و تعالی انا المؤمنین
 و قد سلمکم المؤمنین فیدخلهم الجنة و فی التظہیریه فی بعض الروایات يقول الله تعالی بحیریل
 علیه السلام غده میده و ادخل الجنة لانه یحب رجلا و ذلک الرجل یحب عالما فغفرت له من ذلک
 گفته اند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند ان ایحکامیت که یارسول الله ان فقر الی
 یتک بدخلون الجنة قبل الان غلبا بنحسب ایدم القیمه و بنحسب مائه عام خوش شدند و یار رحیمی طلبیدند
 تا شعری پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بگوید و اظهار خوشی بگوید آن یار این شعر را
 آغاز کرد و یا جان داؤدی نواز کرد و **لقد سحت حبه الهوی کیدی و فطر طبعیت لیا و لا قریا**
الا بحسب الذی شفقت به فغده رفعتی و بریاتی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چنان
 صوفیان مجتهد بر خاست چند گام اذوق تمام شتافت تا اگر روزی مبارک از حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم عطا گشت و آن ردا را پاک و قسمت یاران بروج تبرک پیوست هم ازین
 که صوفیان سماع را جائز دارند و یکی از تقریرات الی می پندارند آن مال ای عزیز و امی بار در شفیق
 زبانی بگفت که تویی اگر طالب دیدار حقی زهار گفته محرومان نشنوی البسین و تلبیس است و
 شیطان در شیطنتی اللهم از قنای جاک و حب من احبک و حب من یحبک الی حبک بفضلاک

یا کریم یا دهاب یا رحیم یا تواب شیخ عین القضاة همدانی گوید در بیان اذافات خداوند زیاختن در
کیفیت ادراک و احاطت محال است که ذات او بیننده را بیند. کی بستاند چون بیننده همانند که بیند
و که بیننده اما آنچه توصفات خوانی که اول ماحقق باشد نوری از ان نشان باشد چون در حل حلاله
خود را جلوه گری کند بدان صورت که بیننده خواهد تمثیل بوی نماید درین مقام که عین القضاة هم نوری می
گذرد و جلوه نوری از خود دیدیم که بر آید هر دو نور بهم در شدند صورتی زیبا باشد چنانکه چند وقت
درین متخیر بودم ان فی الحجة لیسوق بیاع فیه و بصورت این باشد رایت ربی علیه المعراج فی حسن صورت
خود نشان میداد در بیان کل را گوشه را انتها و اتصال مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کی است
من الی فقد رانی الحق باین کل که یک دو است اسی عزیز توانی حدیث چه فهم کرده که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
گفت تفکر وافی الله لا تفکر وافی ذات گفت تفکر مکنید و ذات خدای تعالی مادی صفات او تفکر کنید اینجا عالم
شرح زیر بر میشوید وانی چه میگویم میگویم نور خدا بخود توان دید که درین مقام مرد با خود باشد اما ذات
خدا را بخدای توان دیدن که مرد را از خود بستاند لایزال که الابصار و هوید که الابصار این مقام شهد که هم
خدا باشد درین مقام حضرت عایشه رضی الله عنها را گفت ندیدم و دیگر را گفت دیدم یعنی نور او که ذات
شعل آفتاب توان دیدن که نوازنده است اما عین او توان دیدن که سوزنده است اسی عزیز هر که باین
نور رسید بنور طفل راه است پس ثابت شد که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روتیه در شب معراج
بوده است بعضی چشمش دل گویند بعضی چشمش سر اختیار بعضی بر قول اخیر است و این نیز ثابت شد
که روتیه خداوند تعالی در دنیا چشمش دل در حالت بیداری بود چنانکه در حالت خواب در دنیا باشد
کسی که میخواهد که کشف و حیرت خداوند تعالی در خواب مشرف نشود و صورت آله عمران بخواند
لانه ذکر فی التفسیر الزاهدی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من قرأ سورة
آل عمران لا یخرج من الدنیا حتی یرى ربی فی المنام و یصلی علی جنازة حبس کل
علیه السلام و وسیع الله قبره مد البصر و نیز در خبر است هر که سوره طه در محل شب جمعه
پایله بخواند حق تعالی را در خواب بیند رئیس درویشان و محتسب عارفان

شیخ توأم الحق والذین روح فرموده است بکاشفہ آنست که سویت حق اورا ککنفیه
 و باید و یابند لانه لا یذخل احد من المخلوقات من الانبیاء و الاولیاء و الصالحین فی مشا
 واته تعالی ستمه و ارا که نیاز جو آنقدر دامن چه خواهی نام نه رویه قلبی را نخواهد رویه بصیرت کو خوا
 بکاشفہ کو یا سطلال صوفیه رویه قلبی است نه رویه عیبانی که بجای بصیرت تعلق دارد سیدنا
 روح فرماید سه اسیر من بچشم دل جمال دوست خود دیدم است و تو هم بنی بچشم دل اگر
 و نگار بر واری به چون این همه معلوم کردی اکنون بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات
 الیهیست است و روح را نیز تجلی باشد در بعضی سالکان را غلط بیدار افتد گاه باشد که صفات
 روح با ذات روح تجلی کند سالک را و ذوق تجلی حق نماید سالک درین مقام مغرور میشود و زیاده
 که تجلی حق است درین محل پیر نشد بایده از هلاکت خلاص و بماند فرق میان تجلی روحانی و ربانی
 آنست که از تجلی روحانی آراهم دل پیدا آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیاید و ذوق
 معرفت تمام نیست نه بدو تجلی حق سبحانه و تعالی بخلاف این باشد و اگر از تجلی روحانی
 غرور پیدا آید و در طلب غوث و نیاز نقصان شود و از تجلی حقانی برخلاف آن بود هستی
 نیستی بدل شود و در طلب غوث و نیاز مینماید و اما تجلی حقانی بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات
 تجلی ذات متنوع است و تجلی صفات هم متنوع است در کتب معلوم که چنانچه در مرصاد العباد
 و آیهاس الطریقیه به تشریح و تفصیل مذکور است این مختصر طاقت بیان ندارد و آیه غیر
 تجلیات الهی را نیز نمیتوانست اگر تمام نویسیم حجر عقول طلبیه حق گردد سه هر که از مردی
 رخ یار ندیده طفل است که او منتظر فرزند است دولت باقی همان است که زمانی بفرغ کن
 صبر و مشاهده دوست گردد چنانکه غریزی گوید سه بفرغ دل زمانی نظری بخیر بروی
 به از آنکه خیر شای همه عمر بای و موی نه خواهه البویزید روح را پرسیدند که عمر شما چند است
 گفت چهار سال است گفتند این چگونه بود گفت هفتاد و سال است که اندر حجاب بودیم ما چها
 سال است که دیر ای بنیم سه که همه عمر خوش تا تو برآمدمی نه حاصل عمر کن و است باقی ایام

پیر دستگیر قلب العالم قدس سره که بنور حق تعالی رسیده بود باریا این بیت میفرمود و در حق
 بر و تو چتر نیست بلکه آنرا کس نمیداند چه نام است؛ رئیس درویشان محتسب عارفان
 شیخ قوام الحق والدین قدس سره فرماید بلند بستان نگاهش افشاند دست محمد مصطفی صلی الله علیه
 وآله و سلم که از خدای تعالی رویت نخواهند پیری را گفتند خواهی که خدا را ببینی گفتانی گفتند چه گفت
 چون موسی علیه السلام خواست نزد حق تعالی صلی الله علیه وآله و سلم نخواست بدید پس
 خواست ما حجاب عظم بود از دیدار حق جل و علا فائز دهنده در مقام حریت و قتی رسد که غرضی از
 اغراض دنیاوی یا غرضی از اغراض اخروی نمانده باشد بلکه فرد بود و در فرار نه عاجل دنیاوی
 در بند تواند آوردن و نه آجل عقبادنی او را در بند تواند آوردن بلکه هر چند که باشد از کونین بیرون
 آمده باشد تا غرض مانده است در بند آنست چون در بند آنست بنده آنست آزاد نبود آزاد را
 دلی پاک از آزادی و سوال و قصدی و حاجتی انصیبی بود و لیس له خطا الا الله و الا نصیب له
 سواه روزی امام شبلی رح در حالی بود یکی دیگر گفت نمیدانی که رحمانست گفت بلی می دانم لیکن
 تا رحمت او شناخته ام هرگز نگفته ام که رحمت بر من کن هرگز حاجت از دست نرو بخواب و هرگز حاجت
 اوست اندوچه خواهد و نیز از خواب جلید رح پرسیدند از کسیکه باقی نمانده است بروی از دنیا که
 مقدار کمیدن خسته خرم خواهد جواب داد المکاتب عبد مابقی علیه در غم بغی هرگز آبادی نماند
 ملوثی بود یا غرضی از اغراض دنیاوی در منظری مانده باشد مقام حریت و بی اسلم نبود
 و مقصد الاقصی میگوید انسان کامل آزاد آنست که در ابدیت خیر کمال بود اقوال و افعال
 معارف و اخلاق نیک و ترک و غفلت و قناعت و فراغت هر کس این هشت خیر دار و کامل آزاد است
 و هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد بالغ است اما آزاد نیست و کامل آزاد بود و طائفه شدند
 بعضی بعد از ترک غفلت و قناعت و خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم
 نظاره کردند و طائفه که خمول و غفلت اختیار کردند از جهت آن کردند که بیعتین دادند
 که با صحبت اهل دنیا بپا کنندگی و تفرقه همراه است پس آنرا که ترک کرده اند اگر چنان آفتاب

می افتد که اهل دنیا میخواهند که ایشان را زیارت کنند و از چیزی دنیاوی فتوح بخندست
ایشان میسر نیستند با آنکه حلال و شبهه است قبول نمی کنند و از آن میترسند
میگردانند و طائفه دوم که از ترک رضا و تسلیم اختیار کردند از جهت آن اختیار کردند
که یقین داشتند که آدمی در بیشتر کار نمیداند که نفع او در چیست چنانکه وقتی باشد که
آدمی را چیزی پیش آید و او را ناخوشش آید و نفع او در آن بود عیبی آن نگریستند
و نه بخیر کم چون این طائفه برین ستر واقع شدند و بدید و تصرف خود از میان برداشتند
راضی بر رضا و تسلیم شدند اگر اهل دنیا زیارت ایشان بیایند منع نکنند و اگر نیایند
عینا نک نشینند و رد قبول خلق نزدیک ایشان یکسان است و چون اهل دنیا چیزی از
ایشان دنیاوی بخندست ایشان بیازند چون حلال بود قبول کنند چون اینهمه و استی
الکون بدانکه سالک چون استیفا در مقام عبودیت بکلی میکند و در مقام حریت میرسد
نه آنست که احکام بندگی از وی زایل میشود و احکام بندگی مرئوسه را با دام
عاقبت است و در حیات است لازم است بلکه حریت از آنست که از بندگی نفس خویش آزاد میگردد
یعنی آنچه نفس فرماید او بران نرو و بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و شقاوا شود
که وی از ملاحظه گویند که خدمت چندان باید کرد که بنده ولی حق گردد و چون ولی حق شود
احکام بندگی از وی زایل گردد و چنانکه زاد و احله برای آن میباشد تا بکعبه معظمه رسد و هرگاه که کعبه
معلمه رسید زاد و احله بر خاست و این ضلالت ظاهراً است نه بطنی که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم که موصوف بچهار معانی و کمالات بوده است از وی احکام بندگی
زایل نشد بلکه فرمان شد و اجد زبک حتی یا تیمک الیقین اسی الموت از دیگری که ساقط
شود هر چند قرب زیاده تر بندگی زیاده تر لکن سالک چون بمقام حریت رسد دل
با خدا صاف و پاک بود و همواره در تجلی حضور او باشد کلفت تکالیف از وی ساقط
شود و آنکه نفس تکالیف ساقط میشود یعنی آنچه دیگران بمشقت بجا می آورند

وی باسانی آرد و آنچه دیگران برنج می آرند وی بنشاط خوشی بسیار و در پرستیدن
 خدای تعالی و در استغثی نبود بلکه لذت واجب شود تا اگر امری از تقید مانع شود بدلائی
 بزرگ و مشقت عظیم بر او ان باشد که وی بے پرستیدن ماندن نتواند هم از نیستی که
 بعضی گویند کاشک در بهشت نماز بودی و بعضی گویند کاشک در بهشت ذکر و اقام لازم بود
 زیرا که سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود امام شبلی رح در مرض موت یکی را فرمود که مرا وضو کن
 چون او وضو کنا نیدن گرفت فراموش و واجب و سنت و مستحب و آداب و ضوابط و مکرر تحلیل و
 مبارک فراموش نمود شبلی رح دست وی گرفت و در محاسن مبارک خود در آورد این

سنت را هم در آن حال بجا آورد زیرا که سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود الشریعه کما استغثه
 والطریقه کما یجوز و الحقیقه کما لدر فمن اراد الذرکب فی السقیته ثم شرع فی البحر ثم یصل الی الدر
 فمن ترک هذا الترتیب لم یصل الی الدر و نیز میفرمود اگر کسی را بینی که در سوای پر دیار آب

می رود و فرضی از فرائض یا سنتی از سننها فرو میگردد فاعلم انه کاذب و لم یس فعله که البته بل
 سحر و استدراج در شرح او را گفته است اول مرتبه سالک را شریعت است میباید که بر سر
 صحت شریعت مواظبت نماید و در محافظت آن بکوشد چون درین باب باندازه طاقت کوشش
 نماید و بهمت عالی دارد و برکت گذاردن شریعت و نمره علو بهمت طریقت وی را روی نماید که
 راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و بهمت عالی دارد و حق سبحانه و تعالی پروردگار
 از پیش دیده دل او بر دارد و معنی حقیقت به و نماید شریعت نگاهداشتن معاملات است
 طریقت ترک کینه باطن است از خصائل ذمیره مثلا جامه نگاهداشتن از لوث نجاست شریعت
 و دل نگاهداشتن از کبر و رت بشریت طریقت است انبیاء علیهم السلام است را شریعت
 فرمایند از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت را و ندانند بهمت تحقیق خود اگر کسی را
 از امت بهمت عالی شود و خواهد که بحقائق رسید طریقت پیش گیرد تا از درجه عوام بر آید و در
 خواص در آید پس چون درستی که الشریعه اقوالی و الطریقه افعالی و الحقیقه احوالی و طریقت و حقیقت

تبی شرعیست که نشانی از بهره نماند پس باید که نساک را از علم شرعیست آنچه مالا بدست می آموزد و از علم
 طریقت جمله را بجای آورد تا به حقیقت برسد هر که قبول میکند و میکند آنچه پیغمبر گفته است و می از اهل
 شرعیست است و هر که میکند آنچه پیغمبر کرده است و می از اهل طریقت است و هر که بیند آنچه پیغمبر
 دیده است و می از اهل حقیقت است و هر که سه دار و هر سه دار و هر که دو دار و دو دار و هر که
 یکی دارد و یکی دارد و هر که هیچ ندارد و طائفه که هر سه دارند کاملانند شایان پیشوایی و مقتدا
 ایشان و طائفه که هیچ ندارند ناقسانند بلکه از جمله باجم فر و تراند اولی که کمال انعام بل هم ضل و لک
 هم الغافلون ای برادر صورت را عجب غیبت معنی را عجب است اگر صورت با معنی بود اعتبار
 تمام شود اگر هر دو بود و هر دو علی نوزده اسی غریب میبایدی که عرض از شرعیست و طریقت و حقیقت
 چیست غرض کلی آنست که آدمی است گفتار و ایست کردار و کم آنرا و دانایان و نیک اخلاق و
 اهل معارف میگردد و چون غرض از هر سه معلوم کردی باید که بدو استن علم شرعیست همیشه گفتگو
 علم شرعیست بمانی اگر از گفتگوی در گذری کاری بکنی تا بجای رسی گفتار و عمل و صورت بمحضی بکار
 نیاید عمل است که سالکان را به مقام عالی رساند و اهل الصالحه ریفه شیخ سعدی بح فرماید
 شاخ وخت علم ندارد و اگر عمل با علم کرد عمل نبود شاخ سبب بر می بنهر علم اگر کار نه بندی چه فایده
 چشم از برای آن بود آخر که بنگری از من بگوئی عالم تفسیر گوئی را بگر در عمل نکوشی نادان
 تفسیری بد اعر و غره بفصاحت که در حدیث بنهر گفته هزار دلا اهل بر آوری تا فردا فقیح باشی
 و موقوف حساب بگر علتی بگوئی و عذری نگویی تا آغاز طریقت که نهایت شرعیست گرفتن علی
 که حسن واجب باشد که دوام الصلوة و دوام الوضوء و الاشتغال بالصلوة اول الذکر و التلاوة و قیام
 الطعام و لیسام و الکلام و قیام الاختلاط مع الانام و احتیاط کردن در احکام شرع و پیریزیدن از
 رخصتها و آسانبها یعنی اگر صوفی را چیزی مسئله عیش آید هم باصحاب حدیث و هم باصحاب فقه
 رجوع کند اگر در آن مسئله هر دو طائفه را تشفق یا به فهو المراد بر آن عمل کند و آنکه قضا
 و محمد ثانی در آن مسئله اختلاف دارند آنچه احوط و ایستقام باشند آنرا اختیار کنند چنانکه

اگر در میان فقهاء اندر جواز و فساد اختلاف بود جنبه فساد گیر تا از فرض متیقین بیرون آید
و اگر اندر حلال و حرامی در چیزی اختلاف افتد جنبه حرام گیر و از هر آنکه اگر آن حلال بود
اجتناب از حلال زیان ندارد و اگر آن حرام باشد از حکاب حرام زیان دارد و این چنانست
که اندر جواز صلوٰه بقرأت فاتحه علماء اختلاف دارند صوفیان فاتحه ترک نمیدهند از هر
احتیاط و اندر افراد و تر اختلاف است افراد نیازند از هر احتیاط و در آب مستعمل امام اعظم
رضی الله عنه نجاست معتدله گویند و ابی یوسف ریح مخفیه و امام محمد ریح طاهر غیر مظهر گویند
و شافعی ریح طاهر و مظهر گویند صوفیان در میخل قبول امام اعظم رضی الله عنه عمل میکنند که
در آن احتیاط طاهر است و چنانکه در اکل بدایا و زطلمه که غالب مال ایشان از حرام است
بعضی رخصت دادند بعضی منع کردند صوفی را شاید که بدایا را ایشان را در اکل زیاده و تاد
اکل احتیاط شود و گفته اند لجد عار جناحان اکل الحلال و صدق المقال و گفته اند که احتیاط اند
باب دین واجب است از هر آنکه محتاط همواره با حق بماند و متوسع گاه بحق و گاه باطل افتد
و دیگر معنی آنست که هر چیزی که فقهاء در اختلاف است چون بدان گیر و که احتیاط تر باشد
بر تن دشوار تر و گران تر آید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید افضل
الاعمال اشتغال علی البدن و نیز چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از صلوٰه پرسید
قال طول القيام ان طول القيام اشدّ على البدن و هر طاعتیکه بر تن دشوار باشد
طاعت همان باشد از هر آنکه سر همه طاعتها مخالفت نفس است قال الله تعالی
و نهي النفس عن الهوى فان الجنة هي الهوى بتدگی قاضی شیخ بن مرتضی قدس سره
استاد این فقیر میفرماید یک نفس از نفس نهمان تست بکفش بپا کن که بهشت آن
تست چنانچه آسمانی عزیز قائده بزرگ در آنست که نفس ماره در رخصت راه بسیار پاینده و احتیاط
و ترک دادن آسانها پس چون صوفی میل بر رخصتی آورد نفس راه یابد و یو صید
کند و چون اعمال با احتیاط گیر و در رخصت آسانی اجتناب نماید نفس پلید مقهور و مودود و دیگر دود

و پوراہ نیا پڑنا صید کند و انیمہ کہ گفتیم شریعت بود و شریعت از رخصت باز میدارد و خواب
 سنائی را چ گوید سے فتنہ نبود کرد و رخصت گشتن از تو را انسی بنفختہ چہ بود عقل و جان و تن
 بسا مان در شستن بنفاما حقیقت امر این طائفہ را آنست کہ در اندازند کہ ہمہ عمر یکدم بر مراد نفس
 روند کہ موافق النفس بقایہ الصنم نہ بینی کہ اندر ابلہ پس اگر تعظیم نفس نبودی از و مخالفت
 امر خدای نشدی پس موافقت امر خالق را بجز مخالفت نفس نشود و اگر دین را این راہ بیخا
 او برود سے دین نباشد با ہوا و با ہر من ساختن بدین چہ باشند خویش در حکم ریان
 داشتن بن خوابہ ابرہیم رح گفتہ است کہ یکپس بدرجہ علما و اہل طریقت نرسد تا اثرش عقبہ
 گذرد و اول آنکہ در نعمت بر خود بندد و در ذلت کشاید دوم آنکہ در ہوا بر خود بندد و در رضا ارشد
 کشاید سوم آنکہ در غنا بر خود بندد و در فقر کشاید چهارم در خواب بر خود بندد و در بیداری کشاید
 پنجم آنکہ در راحت بر خود بندد و در رنج کشاید ششم آنکہ در امید بر خود بندد و در استعدا و مگر کشاید
 ہفتم است بگر قطب العالم قدس اللہ روحہ در شبہای بیستان کہ بیستان بر کمال بودی اگر گاہی
 خواب غلبہ کردی گاہ بودی کہ پیر این از آب سردتر کردہ می پوشیدی و در صحن خانہ جماعت بندگی نمودی
 شیخ قوام الدین رح می شستی با دوازہ ہر طرف میرسیدی سردی بر کمال اثر میکردی خواب دفع میشد
 گاہ بودی کہ کلاہ را با آب سردتر کردہ بر سر مخلوق میداشتند گاہ بودی سنگریزہ با گردہ گرد و در بیکڑ
 وی نشستند تمام شب عبادت خدای تعالی مشغول میبودند تا چون خواب غلبہ میکرد بر آن
 سنگریزہ ہامی غلطیدند معلوم است کہ بر بستر سنگریزہ ہا چہ خواب تواند بود و چہ بہتر راحت
 خوابہ نمود گاہ بودی کہ بر سردیو ار بلند می نشستند بخوف افتادن از ذلیہ از خواب نمی آمد شب
 تمام روز کہ خدا میگذاشت بعضی اوقات چون آب گرم میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری رخت
 گرفتہ با ذیل خطہ گذشتی کہ مقداری دنگ کردہ وضو کنیم فی الحال بر میجاستند آب گرم را همچنان
 میگذاشتند با آب سرد و وجوب غسل غسل میکردند شہاد نماز معکوس میبودند صوم طمی اگر نہ
 اغلب میداشتند نعلین چوبی پوشیدہ بر پیر خویش بندگی شیخ سارنگ را چہ پیادہ دہ دوازہ کردہ فرستند

نفس را برین نوع در مشقت میداشتند انگاه در طریقت کامل گشتند بعد از نور حقیقت رسیدند
 مردان بسیعی در پنج بجائی رسیده اند تا تو بخیر کار سی از نفس پروری به آبی عزیز
 رنجها و مشقتها که پیر و سنگگیر این فقیر در راه خدا بدید بیان آن را صد جلد میباید تمام شود
 یا نشود مثل آن مشقتها و رنجها که خارج از طاقت بشریت جز بقایب و فضل الهی دست ندید بجا شدم خدا
 بر مردان پاک مبارک او باد که میفرمود شبی خوابید رج را بناتمی رسید حاجت نفسش شد
 شب بختی سرد بود و بخاطر اندیشید که اگر غسل خواهم کرد بلاک خواهم شد شیخ رحمت بر تاخیر
 میداد و از ملاکت باز میداد اکنون تاخیر کنم تا بامداد بر خیزم آب گرم کنم یا در گرمابه روم
 غسل کنم بجز این خطر گذشتن بسوی حوض و دیدن خود را با نقره هم در آب انداختن و برآ
 آنظر من معلوم است که هلاک و قتل میباشد از غایت سرما از حوض بیرون آمدن ممکن نشد
 بعد ساعتی بفرار حیل از حوض بیرون آمدم بگریه آب بیفتاد و در حق سبحانه تعالی
 آهوان و شستی را فرستاد تا اندام مبارک خواب را گرم میکردند چون خواب را مقداری بود
 آمد برخواستند تا از او اگر دند سبب کفاره آن خطر تا شش ماه آن جلد فرجه را آفتاب
 نداشتند هم همچنان در بهار بر سرهای قلیل و هلاک تا چند ماه پوشیده ماندند نقل است که
 بنیم هادی رضی شفی بخفت و برای تعجب برخاست تعجبی فوشت شد برای عقوبت آن کیس
 قیام کرد و اصلاحت از پیر و سنگگیر طلب العالم قدس سره سماع دارم که امام اعظم رضی الله
 را عادت بوده است که در هر شبی سیصد رکعت با شراط و آداب و با حضور تمام میگذاشتند
 ناگاه روزی از روزهای مردی شنیدند که آن مرد دیگر را میگفت که انیر در شب پانصد رکعت میگذاشت
 و خود را صد بار در قرار میداد امام از آن وقت پانصد رکعت بر خویش التزام نموده و در ادای کفایت
 مذکور قانصد شدند و فرمودند که صحابه رضی الله عنهم را طریق بوده است که اگر کسی ایشانرا مثل
 آن گمانی میکرد اگر چه ایشانرا نبودی خود را در گمان وی ثابت میکردند تا نیاید تحت مجنون
 آن یکده و با کمال یقین و ادا عمل کردند باز را می میگذاشت همی آغاز کرد که انیر در هر شبی

هزار رکعت نماز میکند و چشم بر خواب نمی نگارد چون امام کلام ویراشنید از آنوقت با در التزام بر رکعت
 دوید باز در این میگذشت که مردی گفت انقدر تمام شب قیام دارد و پهلوی اصل در راحت نمی آرد
 امام گفت عمدی کردم که بعد از این در شب خواب نکنم و چشم را بر راحت خواب نبزم از آنروز امام
 مائسی سال نماز فجر را بوضو و عشرت ادا کرد و این عهد را نامت مذکور بر سر بردند گوی شیخ الاسلام
 شیخ فرید الدین قادیانی قدس سره فرمودند که برادر من شیخ بهاء الدین زکریا را وقتی پرسیدند که
 مجاهد چیست گفت مجاهد آنست که هر چه نفس آرزو کند تا بیست سال آن آرزو بدو نرسد انگاه فرمود
 بحرمت صحبت که بیست سال نفس خود را چیزی نچ درم سنگ آک و در درم سنگ طحان ندهد
 و نیز خود میداند که هنوز چیزی نمیکند و منتقدان این ایتیم در هیچ است که ایشان هفتاد و یک
 سال نفس را آب نموده اند و در غدا بدهشتند فرمود که خواجه محمد حشمتی رح که پیر خواجه محمد یوسف حشمتی
 رح بودند بیشتر ایشان از عالم تحریر بودی مدت سی سال خدمت خواجه در عالم تحریر ایستاده می بودند
 پهلوی سبارک ایشان بر زمین نیامده بود مجاهد ایشان را بود که یکان سال دوگان سال نفس را
 آب زمان نمادی شبها بنماز معکوس مشغول بودی چاهی درون خانه بود خود را درون آن چاه
 رنگگون بیا و نختی و نماز کردی پس ای عزیز سیرت مشایخ سلف و اهل طریقت در نیج داشتن نفس ترک
 دادن آسانها بود هر گاه که نفس تو سرکشی کند و از مواظبت عبادت اقتناع آرد و راه آسانی بگزیند
 احوال این جماعت و مشقتها و زنجهای ایشان از نظر دار و از طاعت و مشقت کاهلی بسیار است
 غریه نفس بلید حرکات و تلونیات انواع دارد گاه گویند که آنوقت دیگر بوده است که مرشدان
 بودند اکنون مرشدان نمانند گاه گویند آخر الزمان پدید آمده است فیض منقطع شده است
 فحیاب شود یا نشود درین تلونیات و حرکات و مصلحت نیست و نشود و خود را
 در کشتی عشق بنده امید تمام است که از فضل غفار و کرم وی که همیشه باقیست بکرانه سی
 و اگر از افعال ایشان معاذ الله عاجز گردی از شنیدن و مطالعه کردن احوال
 ایشان هم فافل مشغول گردی و بیسی قلمی می تراش و اگر نفس تو گوید که ایشان

مردمان قوی بودند اقتدا بر ایشان نتوان کرد احوال زمان که اهل مجاهد بودند
 و در راحت و آسایش و تن آسانی بر خویش بست بودند مطالعه کن و او را بگوی که ای
 نفس تو دعوی مردانگی داری چه غایت خست و کم هستی باشد که کم از نیت باشی
 نقل است که نیت جلیبه عدویرج چون نماز ختن گذاردی بر بام خود بنستادی
 و پیراهن و دامن خود حکم به پستی پس گفتی ای ستارگان فرود شند و چشمه را بنفشد
 و باد شاهان درهای خود بر بستند و هر دو سستی بادوست خود خلوت گردید و این مقام
 غسست در حضرت تو پس روی نماز آوردی و تمام شب گذشتی چون صبح بدید که
 گفتی ای شب روی گردانید و در روز روشن شد پس کاشکے بدانی که این شب من قبول
 فرمودی تا مرا تنیست گوید یا در کردی تا تقریرت کنند بعزت تو که اگر مرا از خود باز
 رانی ازان دور نشوم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود رابعه بصری صبح خانه داشت
 بے در بند کسی گفت در بند کن باش رابعه خاطر بانی در بند را موجود کرد و شب اید
 باید اوان در بند را دور گردانید پرسیدند چرا دور کردی گفت چون در بند باشد
 خاطر را فقره بستن در عیش و آفتاب وقت ضایع میرود رابعه بیج در مناجات
 میگفتی یا کاهر چه نصیب رابعه است از دنیا به شمنان خود و هر چه نصیب رابعه است
 از بهشت بدوستان خود و رابعه را در دنیا اندوه تو غمگسار پس اندر بهشت نام
 یادگار پس لے عزیز اگر خواهی که مرابط و مراقب نفس خود شوی و ترک آسائیا
 گیر ی بر تو باید احوال مردان و زنان که اهل الله بودند مطالعه کردن تا نشاط ظاهر
 گردد و در حست و پادیه شود بدانچه ایشان در راه برقتند تو نیز در آن راه روی
 از راه بے راه نشوی تا آنچه ایشان دیدند تو نیز به بینی و آنچه ایشان شنیدند
 تو نیز شنوی و بدانچه ایشان رسیدند تو نیز رسی  تو راه نرفته ازان
 ننمودند و رسته که ز داین در که برو نکشودند جان در ره دوست ده اگر کسی

تو نیز چنان شوی که ایشان بودند و پیر خیر از اهل عصر که بیشتر می آمد و بیشتر سخنان و سخنانی می انداخت
 و از قرب خداست تعالی بن پرستی دور افتاده اند مثل این بهائیم صفت بلامکه صفت که هستند
 سه دو رخ آسمان بزم ایشان و اینها کاهلان و این خسارگی توان بنگایشان شستن
 اسی عزیز حکایتها مرا صفا و عبادان بشمار است آنچه گفتیم عبرت گیرنده را پسند است بندگی
 پیر دستگیر قطب العالم نور الله مرقدہ میفرمود آنکه سالکان گفته اند که انتقال از مقامی بمقامی
 کنند مگر آنکه در مقامیکه هستند او را استوار گردانند این در حق کسی است که ویرا در و محبت با کمال
 بود و اما چون یکبار بفضل الله تعالی در دو عشق یکایک بگیرد وی اگر چه مبتدی بود پیران تا
 ویزایش از استقامت تو به و در عوز بد و تقوی ملقین ذکر و مراقبه کنند و زابط با شیخ آموزند
 و شمر الخط نیز آن بد و زند تا او بدان مشغول باشند و ویرا خبری و شعوری نبود که ایشان
 مقامات ویرا بدست آید این سخن را جز این ملائکه ندانند ویرا من کان من جنسان من لصلی الی
 هذا المقام لا یعرف هذا الکلام اسی عزیز هرگاه که عشق تبا بدزد را کجا مقام و در عوز را کجا محصل
 عشق آتشی است که یک تن همه عوائق و موانع را یکبار خاکستر کند سه جای که سلطان
 خیمه زد و عوفا مانند عام را به آماجاره کسی که انجمن نبود همه اوقات و ساعات روز و شب
 ویرا بشیطان نفس جنگی باید کرد و کشتی باید گرفت و قتی بر خیزد و قتی بیفتد و قتی
 وی غالب آید و قتی ایشان غالب آیند طول مدد باید که بمشقت و سیع و رنج بلوغ مقامات کور
 را حاصل کند پس انگاه بنهایت رسد و اما توفیقی الا بالله پیر دستگیر این فقیر قدس سر
 بار ما این بیت میفرمود سه جوع ملعام خویش کن تا قبول حق رسی به چه نکه قبول حق شدی
 یا نه خلق ناز کن به و نیز میفرمود که روزی صوفی جامه صوفیان پوشیده بر در صوفی
 بیامد از دختر وی آب طلبید وی گمان برد سبب و ضومط طلبد سهو چه به کرده
 بیامد از آن صوفی پیش آن دختر نوشید ن گرفت آن دختر پیش پدر و آن
 رفت گفت اسی پدر را شناخته شوی که قیامت رسیده است پدر گفت اسی عجزه

چه میگوئی چگونه ترا تحقیق شده است که این نوع با بهیبت و تحقیق تمام میگوئی گفت ای پدر
دیدم که صوفی جامه صوفیان پوشیده در روز آب می آشتاد عجب بود که صوفی در روز
آب خورد و قیامت قائم نشود بهترین محل فرمودند که ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و
پانزدهم را میگویند و ایام بیض از بهر آن میگویند که چون حضرت آدم صلوات الله علیه
سوارین فرود آوردند بگریه و زاری مشغول شدند تا آنکه تمام اندام مبارک از شامت لبر
سپاه گشت پس چون حق تعالی توبه و یراقبول گردانید فرمان رسید که درین روزها
روزه دارد و در هر روزی ثلث اندام دی سپید میگشت تا چون هر سه روزه زاید نشت تا آن
اندام مبارک سفید شد و بعضی اضافت ایام سحر با دنه ملا بست گویند از بهر آنکه شبها
این هر سه روز سپید بقایت سپیدی با ستند خدمت سید السادات حج فرمود روز را
چهار قائده است اول خاموشی دوم فکر سوم معرفت چهارم محبت شیخ الحارثین شیخ شیخ
العالم صاحب عوارف و معارف میفرماید بچند فی حققة المعده ابد او لکن خط من الصوم و لکن النافله

فلیصم الاثنين والخميس و اذا زاد على ذلك محسن والا یلیصم ایام البیض من کل شهر و هذا
اول الاقسام دهم از نجبت در خانقاه میروم این شیخ کبیر قدس سره هر که این اول مرتبه اختیار
کرد می اورا بر سیل ملاست بیضی میگفتندی مطلوب درویشان آن بوده است که محبت طلبند
کنند و خود را منقطع گردانند بلکه روزه بای دیگر با بیض منضم کند و مشایخ صوفیه اتفاق کرده اند
که زیاده از چهار روز توانی فطار کرده است لذا در تمام سال چهار روز تفصل اقطار آمده است
و یکی از آداب روزه آنست که چون روزه دار باشی جائی نروی که مردمان آنجا
طعام میخورند یا خواهند خورد و اگر بیه قصد بیفتی نشاید که روزه بکشی و این سخن مشهور
تر است که دل مسلمانان نگاہ اشتن فاضل تر است زیرا که در خبر است آن گشت صاحب
فصل یعنی اگر جائی نروی که مردمان طعام میخورند و تو روزه دار باشی ایشان
را دعای کن تا ایشان بخورند و دل نگاہ اشتن جائی باشد که کسی را جای دعوت نکنند

مقصود از آن او باشد و قومی را بطیفیل او خوانده باشند کذا فی المحتاج و خدمت بزرگوار
 بمقتضای مسلمانان و برادر می و قومی است که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال نباید که فطاری کند
 مگر آنکه مادر و پدر یا استاد یا پیری بگوید و خواجگان مادر و فرزند عرس نیز افطار کرده اند اگر چه
 بعد از زوال بودی در خزانة مستطوره است که خدمت مولانا و جیه الدین با علی صاحب الدم بود و
 ارادت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس الله روحه داشت و خدمت خواجہ ابوالحسن است که
 روزی مولانا و جیه الدین بخدمت شیخ قطب العالم رکن الحق و الدین قدس الله سره رسید
 خدمت شیخ تقی بر گرفت و جیه الدین پیدا و که بنحو گفت که من صاحب ام تحو و در خانه رفت
 بعده خدمت شیخ رکن الحق و الدین قدس الله سره فرمود که مولانا و جیه الدین استعد
 کمال داشت و برادر مولانا نظام الدین قدس الله روحه در مقامی رسانید و در آن مقام
 سوخت بدین لقمه بود ابو الفتح خواست که دیر از آن مقام ترقی شود و چه کنم خورد و بعده
 چون آن خبر مولانا و جیه الدین شنیدند تا سفت نمود و پشیمان شدند و بخدمت شیخ رکن الحق
 و الدین قدس سره آمدند خدمت شیخ رکن الحق و الدین قدس الله سره فرمود که آن وقت که خدمت
 و این حکایت خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود که در کعبه مبارک قاضی فخر الدین پسر
 قاضی خان لاهوتان کردند و بزرگان مکر شریف حاضر شدند و در آن خدمت سید السادات آمدند
 و اینست روزی نفل بود بعد از نماز دیگر طعام پیش آوردند خدمت سید السادات مد الله ظله
 فرمود وقت افطار نیز یک است هم در طعام خوردن وقت افطار خواهد رسید نصیب من
 پیش من است بعد زمانی خواهم خورد و بزرگان مکر خدمت را مد الله ظله فرمود و گفتند که
 مصلحت درین است که در چنین جمیع افطار باید که خدمت سید السادات مد الله ظله افطار کرد و در
 خدمت فرمود و مد الله ظله در آنچه شخصی بضمیافت طلب کرد و خدمت فرمود و در آن روز و روز
 ایام بعضی داشته بودند نیم روز گذشته بود و اجابت دعوت فرمود و افطار کردند فرمود که بآ
 دریافت خاطر برادر مسلمان بهتر از ثواب صوم نفل است و اگر دعوت خاص نباشد بلکه نفل است

و بدانکه افطار صوم نفل سبب دریافت خاطر برادر مسلمانانی وقتی صحیح باشد که عرض من خوردنی
 با وی منضم نشود بلکه نیت محض طیب خاطر برادر مسلمان باشد که گفته اید و تخلص النیته لمحض المودة
 بمع وجود شریه النفس صعب فالجامل بهر چه مخالفت نفس دست و پد خواهد بصوم خواهد بظفر در آن
 قاصد و عازم باشد که مقصود این طائفه تفرغ نفس است پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 که در روزه داشتن با یام بیض چون فضیلت و ثواب بسیار بود و خواجه گان ما را صلاحت
 در افطار و رخصت در افطار از زندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود شده است از بهر آنکه اکثر مدبران
 ایشان ترک شستن آن بودند و از امر بر صوم ایام بیض رخصت را بظن هم میفرمودند و نیز میفرمودند
 که سالک را شاید که همت بلند کند بصوم بیض بکنده کند اگر سال تمام بیکار دو ایام منسیه افطار
 کند بهتر بود و اگر نتواند ماه رجب و شعبان بدارد و درین روز بار و رجعه پنجشنبه و دوشنبه
 در هر هفته الترام گیرد که این نشان طالبان و علانیت مجبان است و صوم عاشورا و روز یک
 دیگر که در او رازند کور است بدارد که در آن فضل بسیار است فائده بدانکه ای عزیز صوم را
 سه مرتبه است صوم عوام است و صوم خاص و صوم خاص صوم عوام آنست که از
 اکل و شرب و جماع باز ماند و صوم خاص آن باشد که سمع و بصر و دست و پای و زبان و سائر
 اعضاء را از گناهان باز دارند تا اینچه عضو گناهی در وجود نیاید انگاه نزد این طائفه صوم صوم
 باشد و صوم خاص آنست که دل را هم از کار دنیایه و دنیوی باز دارند و از جمیع ماسوی الله
 بالکلیه تبرأند پس کسیکه صوم برین نوع دارد و صوم ویرا مرتبه و درجه درین راه باشد و هم در باب
 اوست نوم الصائم عباده نفسه فی تسبیح اما کسیکه صوم عوام دارد و جوارح را از گناهان و دل را
 از غیره و سمیه و از کار دنیاوی باز ندارد و فهو مظهر عند الله صائم عند نفسه پیر و سنگیر قطب العالم
 نور الله مرقد میفرمودند که در وقت بندگی محمد و شیخ نظام الدین قدس سره صوفی
 بود از صبح تا شام آنچه فتوح رسیدی خرج میکرد و بفقرا و مستحقان میرسانید و خود
 صائم می بود تا چون کسی ذکر و پیش بندگی شیخ میکرد میفرمود نام آن بخیل

پیش من گوئید هر کس بدین سخن تعجب میکرد چون کرات کرات بدین نوع فرمودند یاری مختل
عرض داشت کرد که بندگی شیخ هر بار میفرمایند که نام آن نجیل پیش من گوئید و سه از صبح
تا شام پنج نمیدارد فرمودند آری همچنین است کن اول چون فتوح میرسد و نماند پاره پاره
خوشی بسبب افطار میدارد و اینقدر اعتماد ندارد و کسیکه خدین میرساند بروی و نماند وقت افطار
رسانیدن میتواند از دنان بر خاستن نمی تواند ضرورت ویرا نجیل میگویی پس ای عزیز صوم
از اصول طریقت وقتی بود که صوم خواص داری و آنکه تو هم بصوم عوام بسند کنی بهتر است
که مقام خواص است چگونه رسی و یا آنکه صوم داری تا آنکه تقایل طعام کنی هیچ فائده این را
نشود زیرا که مقصود این طائفه را تجویح و تفرغ نفس است پس اگر تو وقت را یکجا جمع کنی در وقت
خود داری نزد این طائفه منفعل باشی نه صائم پس صائم بصوم عوام کسی ماند که طعام چاشت
گاه بفقیری محتاج رساند و خود بر سوزاند که وقت بخورد و الا نه حجتی لایقی بدون است
و خود را به صوم ظاهری مشغول کردن است پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره از بعضیات بسیار
گفته بودند اما بشهرت نبود صائم و مشغول بودی بسبب ملاقات آیدگان بیرون می آمدند
در خانقاه مقدار درنگ میکردند باز در حجره میرفتند مشغول میشدند بعضی اوقات ناگاه می آمدند
گذشتی که برادری و متقدمی عزراحم شده آبی پس خورده طلبیدی یا بار افطار صوم تراحم
شده ای عالم ستر داشتند نمی گفتند که من صائمم بدانچه خوشی و می بودی میکردند بازار از
سهریت از بعضین میکردند مقصود ازین تفرغ نفس داشتند تا نفس با تمام اربعین
مغز در نشود و آئیده برادر موهن کدر زود فائده پیر و سنگیر این فقیر قدس سره
مینفرمود وقتی در ریشی چو لانی را دید که تمام شب از کوچه استاده بود آن در پیش می پرسید
که تمام شب برای چه استاده بودی گفت معشوقه من وعده وصال کرده بود و منتظر او بودم
پس در پیش را تنبیه شد که کسیکه دعوی محبت بخازی دارد تمام شب نخسپد حین باشد که در
محبت حق تعالی کند و تمام شب نخسپد و شبها للمحب کیف ترام به کل نوم علی المحب حرام

تم غم چینی کم تمام : و طالب الرب لا ینام : چشمیکه درو خاربو چون خسپیدن آنرا که غم
 یار بود چون خسپیدن ای دیده گنه میکنی و می خسپی : آنکس که گنگار بود چون خسپیدن آبی غم
 هر هر چیز را علامت است بوجود علامت صدق آن چیز ظاهر نشود و طالب خدای
 و محب خدا را طول قیام و بیداری شبها و درازی نالها و آهها علامت است بر برگزیدگی
 همه شب بیدار ویت دم سرد و آه دارم : رخ زرد و چشم گریان سدهن گواه دارم :
 باز بشنو غریز من هرگز نغمتی رسیدم از دولت قیام شب رسید و فضائل و کمال قیام شب
 بشما راست هم آیدین است که بزرگان راه دین بیداری شبها دوام اختیار کرده اند
 نه بینی که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بان کمال و رفعت شبها قیام کردی
 و پاسبان مبارکش آما سگرفتی فی الجمله قیام شب نغمتی است اگر چه اندک باشد نه بی
 صاحب دولت و اهل نعمت که اکثر شب یا تمام شب همه در بیداری و قیام بگذرانند اینکار
 صاحب دولتان است که اوست و بد چون انیمه دانستی اکنون بدانکه هر که اسطوب
 قیام شب بیداری شب باشد باید که اسبابی که اعانت کننده بر قیام شب باشند
 نگاهدارد و اسباب معین بر قیام شب بسیارند بعضی ازان قلت اکل است باید که فی
 معده را از اکل خالی کند و صاف دارد تا آب بسیار خورده نشود که از بسیاری آب آدمی
 که خاکست و ضعیف و سست میگردد و خواب بسیار غلبه کند و باید که در ماکولات قاصد
 بر حلال باشد و هر چه بخورد یا حضور و ذکر خداست بخورد زیرا که طعام بالذات
 علت است و ذکر خداست و اوستی است تا اگر بر تن خویش گرانی از طعام بیاید باید
 که ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد تا گرانی طعام گداخته شود و گرانی
 می ماند دفع گردد و مضر نگردد و بعضی ازان آنست که تن خود را در روز بکار
 مشغول دارد که بدان کارها در اعضا و رگ با سستی پدید نیاید زیرا که
 سستی اعضا و رگها نیز منجم خواست و بعضی ازان آنست که ترک قیام نکند

زیر اگر قبلاً سنت است و هم از بهر اعانت بیداری شب است و بعضی ازان
آنست که در روز خود را بگنایان ملوث نگرداند زیرا که بسبب گنایان دل قساده میگیر
پس بدان شامت از قیام شب محروم ماند مگر در حق حسن بصری رح را پسید که
من در عاقبت شب میگذرانم و قیام را دوست میدارم و اسباب آنرا ساختنیست
چه موجب است که قیام شب دوست نمیداد گفت گنایان تو ترا مقید کرده اند خود چه
ثوری حج گفته که از قیام شب پنج ماه محروم شدم گنایانی که کرده بودم پرسیدند
آن گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگردد نیست و فرشتن خود گفتیم که بریاسی کند و بعضی
از آن آنست که بین العشائین زنده دارد یا بدکریا تبلا و به قرآن یا نماز یا بر قبه
زیرا که هرگاه صوفی احیار بین العشائین میکند که در تنگی بسبب اختلاط با خلق و گفتن
و شنیدن کلام ایشان در روز بوجوه آمده باشد خدای تعالی بکرم خویش آنرا
عفو گرداند و گذاردن نماز تجدید بوجوهی آسان گردد و حلاوت نماز و طاعت بسیار
پیر و شگفتی قلب الیالم قدس بهره میفرمود که در ویشان احیار بین العشائین را هم ازین خلیا
کرده اند تا اگر کسی در احیار بین العشائین کمالی کند قیام شب او را دوست ندیده و اگر
بر غیر و حلاوت مناجات نیابد و بعضی ازان آنست که بعد عشا را خیرتر کند
کند یا کنشی حکایت میکند و نگوید زیرا که ضوفی چون در شیر قوت بجکایات مشغول
شود و تازگی نور حضور که بواسطه احیار بین العشائین حاصل شده باشد زایل
گردد که در آن چنانچه بود هم چنان بود و قیام شب میسر نشود و بعضی ازان آنست
که بعد عشا را خیره تجدید و ضو کند و اگر تواند غسل نماید که حضور غسل بعد عشا را خیرتر
ظاهری دارد بر آسانی قیام شب و بعضی ازان آنست که عید او خواب نبرد و بلکه بعد عشا را خیرتر
بترک بالصلوة یا تبلا و قرآن یا بر قبه مشغول ماند تا آنکه خواب غلبه کند و بعد خواب هم
یکد و کرت و ضو کند یا چند گام بچین و شمال روان شود چون غلبه کند بغلط برین نوع چون

در خواب رود امید است که زود برخیزد و اگر آن کسیکه استقامت گرفته باشد و اعتقاد بر بیداری
 بنفس خویش دارد اگر او عباد خواب رود تا نشاء خدا در صلوٰه شود یا کسی نباشد و بعضی از آن
 آنست که تغیر عادت کند اگر عادت داشت که ببالش میداشت یا بستر فراز میکرد و در گذر بستر
 نشتر باشد اگر خواب غلبه کند هم آنجا اعتداری بهتر است گیر زیرا که هرگاه که صوفی ترک ببالش
 و بستر نیست بیداری میکند خدای عزوجل که عالم بریات هر یک است زود و بر آن حق بیداری
 و بعضی مشایخ گفته اند آن کسی که شیطانا انتخابی من از وی و ساده و بعضی از آن آنست
 که بیوضو نخسپد زیرا که صوفی چون با وضو نخسپد و بیداری اشتاب معین باشد و خواب با وضو
 خفیه تمام دارد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا نام العبد و هو علی الطهاره عرج رو
 الی العرش و کانت روایه صادق و ان لم ینم علی الطهاره فصرف روحه عن البلوغ فکیون النائم
 خذنا شاحلا لم لا تصدق و بعضی از آن آنست که چون نخسپد دل را از خد و حسد و غل و غش و از
 هموم و نیازهای خالی دارد اما اگر کسی با حقد و حسد یا با هم و دنیاوی بخلط و یا نیز قیام شب طسیر
 و آسان نشود و اگر باشد که برخیزد و در نماز یا تسبیح و در نماز دینانه اندیشد و جز در وسوسه
 جو لمان نکند و در حق چنین کس گفته شود و اذا استیقظت ایضا فنام و بعضی از آن آنست که
 ترس غالب باشد که ملازم دل باشد اگر ترس غالب بود احوال آخرت و در کات و نوح را اندیشد
 خواب دفع شود و چنانکه با وسوسه رحمه الله علیه و سلم گفت ذکر و نوح خواب عابدان را براند و بعضی
 از آن آنست که فضائل قیام شب بشنیدن از آیات و اخبار و آثار بشناسد تا رجاء و شوق
 او ثواب آن مستحکم شود و اشتیاق او را برای طلب مزید و رغبت در جات چنان برانگیزد و چون آنهمه
 اسباب را نگاهدارد و در نیام خفتن عاها بیک در او را دشخ کبیر بها و الدین ذکر یا ح و مسطور است
 بخوانا بستر او را کرم الله تعالی قیام شب روی نماید فائده اسی عزیز توکل قناعت و صبر است هرگز
 صبر و قناعت بداند گنجی و ملکی بداند و هرگز او نداند و نایند و خواه بخواه بدل خوار و ذلیل گرداند
 تا یکی اگر بخواه زود و در دل پویان و جوان باشد و کلاه حاشاکه روی از حجر متوکلان نباشد

متوکل آن بود که بدل وجواری تابع باشد و بدل وجواری تغییر خود کمال التفات نماید همچنانکه وی در مرقه
 متوکلان در آید و گنج قناعت و یار یار شاهی ایساند و سرستگیر قطب العالم قدس سره باری این بیت میفرماید
 شیر زبوسد بلبها و تلافی را قدم بناده سنگ خای بدندان پای هر دو هر دو پیوسته
 قطب العالم نورانند مرقه میفرمود که حقیقت توکل در بسیارها نشستن و در خرابها بودن و بهر حالت
 و خلوت تمام و بر یک تجربه یکای گوشت که رفتن است و از اختلاف و خلق صورت و معنی دست برداشتن و ترک حلیه
 و چاره زود و در تحمیل کردن است اما گوشت که رفتن و بلاغت و عبادت مشغول شدن و انداختن آباء و اجداد
 سکونت کردن نیز از متوکل گفته اند لکن بشیر طانکه شهرت و کثرت اختلاف جاه و منزلت و موری و دیگر
 و بزرگی در دل نباشد و نشانی الله خلوت گیرند و از مشغول و اختلاف ایشان دل منقطع دارد اما اگر کسی که کسب
 میکند و در خانه مشغول میشود و دل بود و خانه مضطرب باشد و آمدن مردمان و آمدن ایشان از چشم
 وی را کسب کردن بهتر بود زیرا که التفات دل سوی خواستن باشد و گذشتن آن هم تر از گذشتن کسب
 بود و متوکلان چیزیکه دل شان متوجه و منتظر آن شد و نبیستانند و پیوسته قطب العالم قدس
 سره میفرمود که نزد امام داود طالی روح جماعت فرض است تا چون امام برای جماعت بیرون رفتی
 خلق باز و حامی رحمت میدادی و برای پای پیوس ایشان میشتافتی امام داود روح بحضرت
 خدای تعالی بنالیدند و قرضی نمودند که اسی باری خدا یا در اقبه ما دین جماعت فرض افتاد و خلق
 مراد پای پیوس کردن تراحت میداد و از حامی ایشان را خوش نمی آید و ابلهانی مبتلا کن که عجات
 از من ساقط شود و تابرون آمدن نشود و از حامی خلق خلاص یابم هم در بندگی تو بی تشویش نشو
 میباشم که ما شغلک عن الحق فهو غم و الشهرة آفة و الجموع راحة حق سبحانه و تعالی دعای ایشان حاج
 گردانید با وی را مسلط کرد که جای نازد گشتند و از بیرون آمدن باز نماند و پیوسته قطب العالم
 قدس سره تیر میفرمود که در حسرت نامه مولانا ضیاء بر فی روح آورده است چهارون آید
 خلیفه که هم زاده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است چهارون زیارت خواجه داود
 طالی روح و زاهدان دیگر میرفت ایشان درون نمی طالبند نه بعضی تیر و بزرگان

بارون را ملاست میگرد که تو او را لاله و علم و علم زاده و صطفی صید الله علیه و آله و سلم باشی و خشن
 بر در زاهدان و گدایان نیکو نینماید بارون جواب داد اگر چه ایشان درون نمی طلبند
 رفتن من محض بیدستی یکد و ساعت عزت خویش را بخواری بدل میکنم و از برای کفاره
 و نداداری اینچنین خواری تحمل میکنم و از خدای تعالی خلاص ارسیات دینا دارم و خشم میگرد
 و مشایب می شوم و ایشان که دینا را از دوستی خدای تعالی دشمن گرفته اند از من بدشمن
 میدارند و درون نمی طلبند و ملاقات نمیکند و هم مشایب میشوند بعضی کسان پیش او میروند
 که او دوطائی روح شبها جمعه بر در خانه همسایه میرود که آن همسایه کاسب است و تارک
 دینا است اگر خلیفه او را واسطه سازد شاید ملاقات داد و دوطائی خلیفه را حاصل شود و خدیو
 خلیفه پادشاه و خانه همسایه داد و دوطائی رفت آخر خلیفه را معذرت کرد و گفت من مردی مسکینم
 میکنم خود را و اهل و عیالی خود را بران میگذازم رئیس در میجو من خلیفه روی زمین چرا آید و از من که
 عرض امیرالمومنین گشتاید فردا که بنوا دیان میشوند که خلیفه پادشاه بر در من آمده است از غایت
 تشکیم و مکریم ایشان از کسب هم باز دادم پس نفقه فرزندان از کجا رسانم خلیفه از آن که دورا
 در غایت همه قریب و بیچارگی بدید خدمت او شنید و دوصره دینار زر پیش او نهاد آن زاهد گفت
 مرا چند سبالی است که در کنج خانه چنان را رکعت میگذازم و از قبول او خبر ندارم و خبر این اندک
 طاعتی که من میکنم مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که در چهار دروم و ترک عیال نمیتوانم کرد
 که حج گزارم و عالم چنان ندارم که بدگیران رسانم این دوصره خلیفه را چه کنم و بر کدام قوت
 قریب خدای تعالی و طاعت بسیار مال بیت المال بستانم چگونه میتوانم که فردا بی قیامت
 جواب این دوصره را بگویم او کلمات مذکوره میگفت خلیفه زاهد را از سرگیسیت مافرمود
 که آن دوصره را دانند با رقت تمام آن زاهد گفت که من بر تو بی حاجتی آمده ام تو توانی
 که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت خود را بمن بگوید که اگر ممکن بود تقصیر نکنم
 خلیفه گفت که من شنیده ام که شبهای جمعه داد و دوطائی بر تو می آید او را از من بگو که او را

و قریشی ام و از بنی هاشم و عم زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ام بر در تو برین
 نیست می آیم که مرا و عطلی کنی تا من و عطرا تر قبول کنم و بران عمل غایم و از این عطا تو چندان
 است نصیحتی صلی الله علیه و آله و سلم منعست رسد ملاقات خود را چو از من دریغ میداری
 زاهد قبول کرد و گفت که چون شب جمعه داود و ملائی برین بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه ایست
 باز باید گشت و بعد ازین بر در من باز نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بعد از ترک
 و هم خلیفه گفت که چون تو بر من نیایی و مرا بر خود گذاری جواب داود برین که برساند زاهد
 گفت ازین خادمان که برابر خلیفه آمده اند یکی مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بر من بیاید
 جوابیکه داود گوید بر درین میاید خلیفه از در زاهد باز گشت چون در شب جمعه داود و ملائی در
 زاهد بیاید پیغام خلیفه پیش او تقریر کرد داود و از امتناع این پیغام زاهد را بگریست و گفت من
 هیچ ندانم که خلیفه از ملاقات من بخواهد و هم در بعد از چندین زاهدان به ازین هستند که
 پوشیده و ستور زاهد میورزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه منامی ملاقات
 نکردی بعد از آن داود آن زاهد را گفت که اگر کسی خلیفه بر در تو آید او را از من بگو می که
 من میارم تو او را و الا نه می و عم زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشی و اگر
 برین یا تو ملاقات میکنم و از تو چیزی نمیستانم سبب آنست که من بر است و دروغ درین
 خلق بر بد معروف و مشهور شدم که اگر من با خلیفه ملاقات کنم و از تو چیزی بستانم
 هر که بعد از ما زاهد اختیار کند او بداند که از ملاقات کردن پادشاهان و زاهد
 ستدن اترایشان زاهد باطل نمیشود زیرا که داود و ملائی ملاقات کرده است
 و زاهد ستده است فاما اگر خلیفه بر درین بخت آن می آید که فردا قیامت او را احضار
 دنیا دار می پرسند خلیفه را برای برآوردن این حاجت و امن داشتی از عاشقان
 خداست تعالی باید گرفت و در حمایت او خود را باید انداخت تا از آنچه بیشتر است خلاص
 یابد فاما از آمدن بر در زاهدان این عرض حاصل نشود و من از آنچه دادم

خلیفه زار بنمونی کردم و حق آنکه او بر در من می آید گذاردم بعد ازین خلیفه خود
 این پند بشنود یا نشنود من آنچه دانستم ام گفته ام او داند چون آن خادم وقت
 بران زاهد آمد از آنچه از داوود طائی شنیده بود پیش او تشریح کرد و آنچه از آن
 شنید بسمع امیر المومنین رسانید و نیز از پیوستگی قطب العالم قدس سره سماع دارم که روز
 باره در رسید خلیفه بر امام ابی یوسف رح مزاحم شد که داوود طائی را ملاقات کنم سبقت
 که ملاقات دے شنود امام ابو یوسف قبول کردند و برود داوود طائی رسیدند و او را
 مادر او بیرون آمد امام ابی یوسف گفتند که برو و بگو که بارون خلیفه میخواهد که بر
 زیارت تو بیاید و دل خود را ز ما نماند بدیدار تو بیاید آنکه هست تاسن و او بیایم
 امام داوود طائی جواب گفتند که امام برو و بگو بر خلیفه مادر کار می که وزیر ابتر
 مشغول باشد و من در کار یک مرا بهتر می نمایم مشغولم کل حزب بالذیم فسر خون
 و للناس فیما یشتقون مذاهب یا امام ابو یوسف بر مادر گفت برو و بگو بحق علی که توا من
 اموتی آنکه بدو تا خلیفه بر تو بیاید تا مرا از روی خلیفه شتر خدگی نیاید باز داوود
 جواب فرستاد که اسی امام همین علم تو مرا باز ضعیف دارد که ملاقات دے نکنم و آمدن
 او بر خود نپذیرم زیرا چه از تو خوانده ام که رویت وجه الظالم تسود القلبی پس را که
 سالما نبور محبت خدای تعالی منور گردانیده ام رواندارم که بدیدن رو دے ظالم
 سیاه گردانم از سر من بگذر و درین ولایت گرد امام ابو یوسف باز بر مادر وی گفت
 که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم می آید حیکه هست که داوود ملاقات وی قبول کند
 تا شتر خدگی من زائل شود پس مادرش درون خانه درآمد و پیش داوود استاد
 و گفت بحق شیریکه من ترا داده ام ملاقات خلیفه کن و از دور آمدن دے تنگ کن
 امام داوود درج بحضرت خدای تعالی بنالید و تضرعی بسیار نمود که بار خدایا تو
 فرموده که مراعات اصحاب حقوق باید کرد و گفته ایشان باید شنید صاحبان حق

ثم ارحم اندام اسعد و روارسی در نیگار و معذب نگر دانی داود و روح بگفته اصحاب حقوق
 قبول کرد و گفت بشرط آنکه چون بنیاید شب بیایند و باز دحام و انبوه خلائی نیایند
 چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه هر دو نفر آمدند چون درون خانه درآمدند امام
 داود روح چراغ را سرد کرد و تار و سخیفه دیده نشود که بر رویه وجه الظالم تسود و الظالم
 امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بدید داود دست را باز کشید و بپادان دست با امام
 ندید امام ابو یوسف گفت ای داود چرا دست نمیدهی و بچه از من تنگ میکنی گفت
 ای امام دانم که دست تو بطنام خلیفه آلوده شده است و طعام خلیفه از شبهاست حرام
 خالی نخواهد بود و لا جرم دست دادن ترا مرا مضرتی خواهد نمود و بعد ساعتی خلیفه فرا
 و نیاز پیش امام داود و تنهاد و گفت این مال را از میراث پدر یافته ام بد آنجست بر تو آورده ام
 قبول کن و در صرف این مال تعلقی مکن داود گفت اگر از تو قبول کنم امام عظم که بشاوتن
 از خانه کسب خویش چهار صد درم آورده بود چرا قبول نکنم داود روح بدید خلیفه را قبول کرد
 خلیفه را بپایه بهم بیرون آورد امام ابو یوسف روح مادر داود را پرسید که داود خوردن
 از کجا دارد مادر گفت چند درم میراث پدر دار و معاش خود را هم بدان میسازد و در خانه
 بقالی داشته است دانگی را در وزنیه قوت میسازد و هیچکس نمی پزد و از در و عا میسازد و
 بار خدایا روزی که این مال فارغ گردد داود را عمر باخر رسد امام ابو یوسف از آن تفحص کردند
 که چند درمی مانده است چون معلوم شد در خاطر خویش حساب کرده داشتند و وفات داود
 در آن روز بیقین پنداشتند تا چون آخر آن روز رسید شاگردی را فرستادند تا خبری از وفات
 داود آرد شاگرد چون بر در رسید خبری شنید که داود وفات یافت و بسو نعم رضوان شتافت
 رحمة الله علیه فائده آنهاست که اخلاص استنشوش کند بعضی جلی و بعضی خفی و بعضی ضعیف
 یا درستی و بعضی قوی یا پوشیدگی و درجات آن در خدا و جلالت نمی نگر بمشائی و ظاهر و نهشت
 اخلاص را نیست میباید که ازین مشائی یاد کنیم و گویم شیطان آفت بر نماز کند و در آرد و هرگاه

در نماز خود مخلص باشد پس چون کسی در و نگر و یابد و آید گوید نماز نیکو کن تا این خاطر بخشیم
و قار و صلاح در تو نگردد و ترا حقیر نداند و غیبت نکند پس جوارح او خاشع شود و اطراف او
ساکن گردد و نماز نیکو کند و این ریاضات هرست در بریدن مبتدی پوشیده ماند و این هم
اول است و ترجمه دوم اگر مرید این آفت بداند و از آن خد کند و شیطان را درین فرمان ببرد
و التفات نکند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود پس در معرض خیر و در محلی که کسی بر آید
گوید تو متبوعی و تبتواقتد اکند و در تو نگردد و آنچه گئی از تو رواست شود و تو مقتداست
پس ثواب اعمالی ایشان ترا باشد اگر نکو کنی و نیزه بر تو بود و اگر بد کنی پس عمل خود پیش او
نیکو کن چه شاید که در خشوع و تحسین عبادت تبتواقتد اکند و این غامض تر از اول است
و باشد که بدو فریفته شود کسیکه بادل فریفته نشود و این عین ریاست و باطل کشنده
اطلاص است چه اگر او خشوع و حسن عبادت را چیره داند که ترک غیر را نه پسند و پس چرا
در خلوت برای نفس خود به پسند و امکان ندارد که نفس غیر او را و غریبه تر از نفس او باشد
پس این محض تمییس است پس مقتدا آن باشد که در نفس خود اشتقاق است پذیرفته باشد
و دل او روشن شده و نور بغیر رسیده باشد پس او را بران ثواب باشد و اما این محض
بر نفاق و تمییس است پس کسیکه برواقتد اکند او را بران ثواب دهند اما او را به تمییس او
سطالبه کشند و بر اظهار و بر نفس خود و آنچه بدان متصف نیست معاقب گردانند و ترجمه سوم
و آن بار کمتر است از آنچه پیش از آنست تا آنکه بنده نفس خود را دران بیازماید و بگوید
شیطان تقبیه شود و داند که مخالفت او میان خلوة و مشاهدۀ دیگر محض ریاست و داند
که اخلاص من دران باشد که نماز او در خلوت مثل نماز او بود و ملا و شرم دارد از نفس
خود و از پروردگار خود و براسه مشاهدۀ خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند
پس روستی نفس خود دارد و در خلوت نماز نیکو کند بوحی که ملا پسندند و در ملا نیز چنان
کند پس این نیز از ریای غامضی است چه نماز خود در خلوت نیکو کند تا در ملا نیکو کند و میان

آن فرقی است پس التفات در خللا و ملا مجلی شد بل اخلاص آنست که دیدن ستوران نماز
 او را و دیدن مردان یکی باشد پس چنانست که نفس بنساعت نمیکند بیدار و این نماز پیش
 مردمان انگاه از نفس خود شرم نیدار و در صورت مرایان باشد و تیار و که آن زائل شود
 بدانچه نماز او در خللا و ملا بر او بود و بی نهایت بل زوال آن بدان باشد که مجلی التفات کند چنانکه
 سجادات در خللا و ملا التفات کند و این شخصی است همیشه در خللا و ملا مجلی مشغول است و این
 از مکرهای پوشیده شیطان است درجه چهارم و آن باز گیر و پوشیده تر است آنست که
 مردمان در و نگرند و او در نماز باشد پس شیطان عاجز شود از آنچه ویرانگوید که عظمت
 خداست و جلال وی در آئی ای کمینکه در حضرت او ستاده تفکر کن و تهرم دارا که حق تعالی
 بدان نظر فرماید و تو از آن غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع گردد و
 پندارد که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه خشوع او اگر برای دیدن
 حلال او باشد هر آینه این مظهر در خلوت ملازم او بود و حضور آن در خاطر او موقت و مخصوص
 دیگری مخصوص نشود و قائم در فواید القوادند که در است لختی سخن و در توکل افتاده بود و فرمود
 که اعتماد بر حق باید کرد و نظری بکنس نباید داشت بعد از آن در لفظ مبارک را تذکره ایمان کسی
 تمام شود تا همه خلق نزدیک و سبب چنان نمایند که لشک تشر بعد از آن بعد از بیغنی حکایت
 فرمودند که وقتی نباشی بخند نیست خواهی یا نیرید بسطامی روح آمد و از آن فعل توبه کرد
 خواهی از و پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار تن یا نیرید روح پرسید
 از انجیل چند را یا ختی که روسته ایشان جانب قبله بود گفت دو کس را از وی جانب
 قبله یا قسم و دیگر همه را روسته از جانب قبله گردانیده دیدم حاضران از خواهی
 یا نیرید روح پرسیدند که چه باشی توبه دو کس قبله و چندین را تحول فسد نمود
 آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگر از روسته بعد از آن خواهی ذکر و باشد با تغییر
 فرمود که شایخ زرق را چهار قسم گفته اند زرقی مضمون و زرق مقسوم و زرق مملوک

در رزق موعود و رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفایت
 این را رزق مضمون گویند یعنی لذتی که بعد از ای تقابلی خدا من است و ما من و اینست
 الارض الایس علی رزق مضمون آنست که در اول قسمت نشده است و در آخر
 نوشته شده است رزق مضمون آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر
 رزق موعود آنست که حق تعالی بر صالحان و عابدان بر ابرار عده کرده است و من تقی است
 بحال بدو خمر و باده و غیره من حیث الایس سبب بعد از آن فرمود که توکل در رزق مضمون باشد
 در رزقهای دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل چه کند و آنچه حملو که نیست در آن
 توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است خواهد
 رساند توکل در رزق مضمون است یعنی بدانند که آنچه کفایت هست خواهد رسید توکل کند
 بر کسی که قطب العالم قدس سره مستقر بود که این طائفه را فتوح شدن و قتی در دست باشد
 که از مولای نفس و از مولای خوردن و پوشیدن کلی بیرون آمده باشد و به مقام استقلال که نازکتر
 مقامهاست ترقی کرده باشند که زودست مدح و قدیم کیست آن نماید بلکه در دم خوشتر از مدح باشد
 و غنی و فقیر را یک نظر بیند بلکه فقیر را در درجات عند الله بعد چندان غنی تصور کند و غنی و جاه
 غنی ظاهر و باطن التفات نماید آنرا به فتوح را حاصل و اسطر نهاند و چنانستی که علی الاطلاق
 حق را بیند تا هر چه گوید از حق بگوید و هر چه گیرد بحق گیرد و هر چه خورد بحق خورد و هر چه بستاند
 بحق بستاند و بهمانند فتوح باید که کریم الطبع بود و بخورد و حیل و سخاوت طبعی
 آن است به باشد و بهشت و آله خواهد که آنرا زنده فتوح را ضحاک آن باشد مکافات
 کند و آنکه نتواند از باطن خویش آنچه وای کند از حق که مکافات بکند هر که بمکافات
 مذکور رسیده بود و در حقش باشد و او که عمل او و مان و کثرن عم اعم بخاطر خود جای او بدو باشد
 فتوح دلیری نماید و آنرا در هر ای و خلوت و نصرت در حق بن و فرزند و فرزند و اولاد و اولاد
 از قدر حاجت خرج کند یا عوام را بدو و ایشانرا بفرستد و معتقد خود را بدو یا جمیع که در ذخیره باشد

بجز ضیال و مدیعی نباشند بعد از آنکه بنا بر این ظاهر را چون از عالم غیب به قصد مدیعی گمان
 چیزی برینست پس سگیدان فودر و ایشان و محتاجان رسانند و نام ذخیره صورتی و معنی در خط
 نگارنده از جا نبشی یا ندیجی باشد و دیگر در دو سه دست خاقانی در لایب روان را مانند
 یکی دست برآید دیگر دست در دو و این ترک ذخیره در حق کسی هست که دل و می مضطر
 و مشغول نشود و نفس و می نبوغی هر دو مان و آنند و ان ایشان نگران نباشند بلکه دل او
 بجز حق وکیل منتصب نشود و اگر در نفس مضطربانی دارد که دل او از عبادت و فکر مشغول گرداند
 ذخیره کردن ویرا اویس باشد از بهر آنکه مقتضی و صلاح و لیاقت مایه است و فکر خدای تعالی
 محروم شود اگر کسی باشد که وجود عالمی در پیشش غول کند و جو آن در حق او محذور است
 و الا دنیا در عین خود محذور نیست و جو آن تر خدمت آن و این که توکل صحیح شده باشد
 ذخیره کردن ویرا از بهر آنکه ذخیره کنند و فی الله باشد اگر چه خصیت داده اند و گفته اند که چون
 توکل صحیح شد ذخیره زیان کردن ندارد و لیکن ترک ذخیره صلاح است چنانکه ضعیف یقین
 و ضعیف دل را صواب نیست که قدر حاجت ذخیره کند و این حکم در حق مشر و هست و اما بعضی ذخیره
 قوت یکسال بر عیال خود نموده و می خفتنی از حد توکل بیرون نیاید و زیاده را کسی
 مبطل توکل است پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود و برین طایفه چون کسی ظلم کند
 یا در دینی کالایی بر دین داری بد کنند اگر کنند توکل باطل شود و دیگر در دینی چون مال او بر دین
 شود و خوشحال شود غمناک نگردد و اگر تواند گوید که در این خیریت بوده است نگاه وی برده
 یا کم شده است و در این خیریت دو جهانی تصور کنند و وقتی میریدی ایستنی بزرگی قطب العالم
 قدس سره که در شبی در دین در آمدند است و بر دین چون در دین خیر یافتند که است پند گ
 قطب العالم است بنیام فرستادند که خیر می بیند پیر می بیند که قطب العالم فرمودند ارادت
 خدای تعالی برین رفیع بود که است بر دین دین خیریت هم در است لای اده کور دنیا
 شرافت این راه باشد از است با آن که کم گیر و شماران کشیدیم پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره

میفرمودند هر که بار بار بخوابد و نه هر که بار بار بیدار شود و نه هر که
 اندر راه ما خاری نه از دشمنی نه هر گلی که باغ عمرش بشکفتد نه خار باد و نه تیر میفرمود که
 روزی آمد جند رازان بستند گشتی شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره گم شدند
 به بندگی شیخ خبری رسانیدند گفت الحمد لله بعد چند گاه یافتند باز به بندگی شیخ خبری آوردند
 که یافتند باز گفتند الحمد لله یاران و حاضران مجلس گفتند الحمد لله و دم کورت شتوب شدند
 و خاطر اندیشیدند که با بدن دینا بندگی شیخ الحمد لله چگونه گویند بندگی شیخ بنور باطن تعجب
 یاران و خطر ایشان در یافتند گفتند که گفتند الحمد لله در هر دو بار سبب رفتن آمدن دنیا
 نبود بلکه سبب قرار دل بوده است اما چون خبر گم شدن رسانیدند دل را محزون و متروک
 حاصل تا فتم گفتم الحمد لله و چون خبر یافتن رسانیدند دل را خورم و شادان تا فتم بلکه
 بر حال و بر قرار خوشتر یافتیم گفتم الحمد لله و سبب قطب العالم قدس سره میفرمود که
 متوکل را ترک دار و غریبت است و دار کردن در مرضی که طبیبان گویند رخصت است ناقض
 توکل بنا شد زیرا که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند فرموده اند که ما من دابر الا
 و او عرفه من عرفه و جمله من جمله الا الهیام و نیز گفته اند ما دأبنا و الله و نیز در خبر شهباز
 ما هرت بلار من الملائكة الا قالوا امر استک بالحجامة و بعد از آنکه میبندند که دأب الله کفنه ضرر است
 ستمه قسم است قطعی و دومی و تکی قطعی چون آب ذائل بکند ضرر تشنگی و نان ذائل بکند
 ضرر گرسنگی ترک آن کلی از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بی حرام است
 و دومی چون داغ و آفتون ترک آن شرط توکل است زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم متوکلان را بدان منبع کرده است و تکی چون قصد و حجامت و دار و دومی سهل خوردن
 و دیگر ابواب طلب که نزد یک طبیبان ظاهر است کردن آن ناقض توکل بنا شد بلکه ستمه
 ترک تدوی و علاج کسی را میسر آید که و نه تا بلی نکاشفد باشد و بروی کشف افتد که
 اجل وی نهایت رسیده است و دار و سو و خواهد کرد یا آنکه بیمار مشغول باشد بحال خود و دومی

و گناه و اطلاع حق بروی طالب نشود و در بیماری از وی فراموش گرداند و دل او به حاجت چنان دراز
 یانکه مقصود نبوده از ترک محالجت آن باشد که بیماری زائل نشود و تا ثواب بیماری و بلا برآید
 و بر بلا ی خدای تعالی صبر کند چه در ثواب بیماری اخبار بیشتر آمده است پیغامبر گفت صلی الله
 علیه و آله و سلم ان الله یحب عبده بالهلاک و التاجیر باحدکم فیه بالنار فی المده پیر و شکیز
 قلب العالم قدس سره میفرمود که در فوائد الفوائد میگوید که جوانی بنجد دست خواج ابراهیم اجماع
 و نرید شب آن جوان کثیر الطاعت بود چنانکه ابراهیم را از طاعت و عبادت او بسیار عجب آمد و نفس
 عتاب کرد که این جوان بر تو بر آمده است چندین طاعت میکند ترا چندین نیست بعد آن بنور ضمیر
 روشن شد که این همه شیطانی است لقمه ناوجب میخورد شیطان او را در طاعت میبنداشته
 ابراهیم آن جوان را گفت ازین طعام که من میخورم قوت خود هم ازین ساز جوان همچنان که
 طعام درویشانه که ابراهیم میخورد از وجده میخورم فروشی بود جوان هم از آن طعام خوردن گرفت
 از غلبه طاعت بی حاصل فروختست باندک عبادت باز آمد و ابراهیم گفت درین راه کسی مقصود
 نرسید مگر آنکه بداند است که در جوت خود چه میفروشد فضیل عیاض گفت هر که بشناسد آنکه در
 شکم خود آرد حق تعالی ویران صدیقان نویسد و صدیق گرداند و محیی سعادت گفت طاعت
 خیرانه اینست از خراش و کلید وی دعا هست و دندانهای آن کلید لقمه حلال است و این دعا
 گفت اللهم لا تقبل الله صلوٰه امری و فی جوفه حرام قبول نکند خدای تعالی نماز مردیر او حلال نیست
 که در شکم وی حرام است و امام سهل تستری گفته هر که چهل روز طعام شب بخورد و او را
 شود حکایت کرده اند که یکی از سائحان طحامی یکی از ابدالی بداد او آنرا نخورد آن سائح
 از او پرسید گفت ما جز حلال نخوریم که سبب آن دلها سی مستقیم باشد و مال ما دائم ماند و ملکوت
 بر ما کشف شود و آخرت بلا مشایده کنیم و اگر سه روز آنچه شما میخورید بخوریم بجزیم از علم
 یقین باز گردیم و خوف و مشایده از دلهای ما محو شود پس این سائح ویرا گفت که
 من صائم الدهرم و در هر ماهی بسی ختم میکنم و سیصد رکعت روزینه نماز میکند از من

ابدال گفت این خمریت شیر که تناول کردن من بیدیدی نزدیک من دوست تراز سی چشم و سبب
 رکبت از ابدال است و آن خمریت شیر آهوی وحشی بود اما من سهل گفتم هر که حرام خور و جوارح
 او محصیت کند اگر چه او خواهد دانند یا ندانند هر طعمه او حلال باشد جوارح او و طاعت او
 و در خیرات سواخت شود و یکی از سلف گفت که اول تقیمه گرفته از حلال بخور و گناهان گذشته
 آتم زیده شوند و هر که نفس خود را در مقام خواری بایستاند و طلب طلال گناهان وی از وی ساقط
 شوند چون برگ درخت و در خمریت که در توریت نبشته اند هر که باک ندارد که خوردن
 از کجا باشد خدای عز و جل باک ندارد که از کدام در ویر آتش فرستد فضیل عیاض ابن عیینه
 و ابن المبارک نزدیک و سبب در درمکه بعد از مانع رطب یاد کردند و سبب گفت رطب و دست تری
 طحا مست لایزدیک من آنست که آنرا نخورم بسبب آنخته شدن رطب مکریمستانهای زبیده
 و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثل این کلمات نظر کنی نان خوردن هم تو تنگ و دشوار شود
 از هر آنکه خالص در آنخته شدن بشبه خالی نباشد و سبب را غشی افتاد سفیان گفت این مرد را
 بکشتی ابن المبارک گفت مراد من جز آن نبود که بزوی آسان کنم و چون بهوش باز آمده مذکر کرد
 که من هرگز نان نخورم با حضرت وی رسم از آن روز شیر بخورد می روزی مادر وی شیر را یاد کرد
 ویر از آن پرسید مادر گفت از گو سپندی بنی فلان است پس از بهار آن پرسید و گفت
 ایشان آن گو سپند را از کجا یافته اند مادر آن جال باز گفت چون بدین نزدیک آورد
 گفت این باقی مانده است کجا میچرد مادر خاموش ماند و آن شیر را نخوردن زیرا که
 در موضعی میچرد که مسلمانان را در آن حتی بود پس مادر گفت بخور که خدای عز و جل
 بیامزد و گفت نخواهم که مرا بیامزد و من آنرا خورده باشم و مغفرت او بمعصیت یا بم
 پس ای عزیز هر چند که بنده بر نفس خویش تشدید کند و از شبهات اجتناب
 نماید و در رنج در آید کار او زود بر آید و از حجاب ظلماتی و نورانی زود بکشاید
 خاندانی نزدیک از عشق می شناسد و محبت در مشقه و از آنکه میگوید

که سود این سود اجزوات او دیگر نباشد هر که عشق نیست او جنون بجای اصل هست هر که را
عشق نیست او خود بین و خود را می است عشق از اولست تا ابد خواهد بود و بنیاد
عشق بید و خواهد بود و به فردا چه قیامت اشکارا گرد و به هر کس که نه عاشق است و نخواهد بود
و عشق ناریق در قلب فحرق ماسوی محبوب و بعضی گفته اند عشق سحر البهار و بعضی
گفته اند عشق احراق و قتل بیده بعلار الله حیوة الافیاء لها و بعضی فرموده اند عشق
جنون الی باد و نهار العقل و بعضی گفته اند عشق قیام القلب مع المعشوق بلا واسطه
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره شنیده ام که امام داود طائی رح ابتلاع صحابه زباد
داشتیم از آن سبب خانه خراب داشته نمی در سایه نمی در آفتاب میبود چون آفتاب
بر سر آمدی مادر وی بر سر سایه کردی او در شفق تعالی همچنان بود و خرمی از روزگار
مادر بکار می مشغول بود امام در شغل حق در گریه حالت خویش بماند مادر گفت ای پسر
چرا بسوی سایه گشت نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی امام گفت ای سر
مادر شفق با حق سبحان تعالی چنان مشغولم که اگر می آفتاب خبری ندارم تا ذوق
در و نم خبری میداد از و سست از بلعنه دشمن نمید که خبر ستم پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه گویا هیست که بر تنه هر درخت که پیچد آنرا خشک
کند و خود تر و تازه باشد پس عشق بهتری که در آید غیر محبوب را خشک کند و محو گرداند و
آن تن را ضعیف و نحیف کند و دل و روح را منور کند فالکاحصل اسی عزیز عشق بندگی
که عاشق را هیچ اختیاری و مملوئی و مقصودی نماند و عاشق تا سر نفس را به تیغ مجاهده که
اقتل النفس بسببوت المجاهده نیندازد و تاج سروری و عنائی و زیای را دور نکند و هرگز بجا
سعاد عشق بروی ستاینه نکند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره این رباعی را با ما میفرمود
رباعی تا مرد به تیغ عشق بفرستد و در مذہب عاشقان منظر نشود و به هم عشق طلب کنی
هم سر خواهی بد آری خوانی و می میر نشود و باز شنوای عزیز چون ابراهیم خلیل الله علیه السلام

در پایی قصد کرد و از آنجا بر میان تفرید بخت و بر کعبه حقیقت نشست و دیده از ثوابت و یقین
بر بست هر چه دید همه نشان و آیات دوست و دید قدم در بادی طلب نهاد گفت انی وجهت وجهی
للذی فی فطر السموات و الارض چون منبری چید در راه طلب برفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و گفت ای جبرئیل شریفه کاسی روی گفت انی ذابها لی ربی چون آتش نمرود دید از خروجه
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بر صفی که اگر مرغی بر یک فرسنگ از آتش پیریدی می سوختگی
گفت ای این چیست نه آمد که این خلوتگاه است گفت چونکه خلوتگاه ساختی درش کو خطاب
آمد که چون خلوتگاه بدست دشمن ساختم درش هم بدست دشمن سازیم چون ابراهیم علیه السلام
را در خلق نهادند و آتش نمرود انداختند جبرئیل علیه السلام بیامد و در او هوا سیر گرفت
گفت ای ابراهیم حاجت خواه گفت یا جبرئیل اما ایک فلا یک ساعت رحمت دور دار که خلوتگاه
عظیم القدسی بنیم تا باشد که درین خلوتگاه نفسی بر حمت بریم گفت اکنون که از ما حاجت نمیخواهی از
دوست خواه گفت یا جبرئیل او می بیند گفت می بیند گفت میداند گفت میداند گفت جیسی من سوا
عالمی بحالی چون ابراهیم نزدیک آتش رسید نسیم خلت بدید آتش نمرودی گل و ریحان گشت
نمرود بنظاره آمد گفت ای خلیل این چه گل و ریحان است در میان آتش گفت ای مدبر تو ندانی
که آتش تو پیش آتش سینه مایه نذر آتش نمرودی پیغام بر رضوان فرستاد که ما را
پاره گل و ریحان بجاریت ده تا بر سیم بدید بر دستار چه کرده پیش خلیل نسیم تا ما را
از آتش سینه خویش امان دهد بهیزات بهیزات غار فی از خیال گوید که کس چو در
تا چه حکمت میزد و نه هر وجودی را چه قسمت میزد و نه فائده اگر کسی در باطن خویش
چیزی یا بد یا چیزی بیند که در گمان و سی حال و کرامت است باید که آنرا بمعامله خویش
بسنجند زنده اگر معاند و می با حق درست است و شریعت بر طریقی که واجب بود میگذارد آنچه
در باطن می یابد یا می بیند باشد که حال و کرامت بود و اگر از ادراک حال و آداب شرع معصوم
مافل است انهم را از خدای شیطانی بدانند که ظاهر را خراب کرده میخواهد که باطن را نیز خراب کرد

پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که اگر یکی را بینی که بر آب میخورد و یا بر هوا میپرد و ذره
 از شریعت تجاوز میکند و فرو میگذارد و فاعلم آنه ساحر کذاب ضال متصل آمی عزیز بد آنکه
 فضائل علم در نفس و احادیث وارد است نه آنست که مجرد علمی داند و بران عمل نباشد در تحت
 این فضل در آیه کلا و حاشا فقیه کامل آنست که عالم با حکام مشروعات و عامل بران باشد تا
 اگر کسی علم بخواند و بران عمل نباشد روی فقیه کامل نباشد بلکه از علماء سومی باشد حضرت
 امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود چون عالم بعلم عامل نبود آن علم نفع نگذرد و بر او غیر
 اگر چه جمع کند علم را خورد از نام محمد بن الفضل روح فرمود که علامت بد بختی سکه چیر است یکی آنست
 که داغ شود مردم را علم و محروم کرده شود از عمل و دویم آنکه داغ شود مردم را عمل و محروم کرده شود
 از اخلاص سوم آنکه داغ شود مردم را صحبت اصحاب و محروم کرده شود از خدمت بزرگان
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی ابراهیم اویم روح در کوفه رسید خبر با جمعی
 آمد از زبان ابو خفیه برفت بایستی که علم خواند می دویم بر روی دیگر ملاقات کرد و در راه
 راه ملاقاتی نشدند ابراهیم گفت از علماء یکمیش که ترک الدینا را س کل عباده بمن رسید
 بدان کار کردم چندین علم که بتو رسید چه کار کردی ابو خفیه بیہوش شده افتاد چون بپوش
 باز آمد از گفته نامضی تا دم و متعذر گشت خواجہ سنائی روح گوید علم تو گر تر از تو بستاند
 چهل زان علم به بود قصد باری نه بدان لغت است بر ابلیس که نداند چمن عین و بسا
 زان بران لغت است کاندروین به علم و اند بعلم نگیرد کار نه در بعضی روایات حدیث آمده است
 طلب علم کنید علم اگر چه آن علم بصین باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود بصین
 دو معنی گفته اند یکی آنست که صین را چین گویند و چین مقامی بعید است و رفیق دران مقام بعد
 عبور شد این شد بدست پس معنی چنین باشد که طلب علم کنید اگر چه آن علم در چینین مقام
 باشد دویم آنست که صین سرخون شیر را گویند و آن معنی سکن و مامن شیر است
 در سینه ان بمسکن شیر محل بلاکت و مظنه بران با حقین است یعنی طلب کنید آن علم

اگر چه آن علم در چنین محل مخوف و مهلک بود پس درست گشت که از علم چاره نیست
 درست گردیدن علم بسیار است و عمر کوتاه و آخر حقن جمله علم فزاینده نیست مگر آنقدر که تسبیح
 خلق دارد و محاملت بر آن درست گردد و پیوستگی قطب العالم قدس سره بار این است
 میفرموده سعیدی بشوی لوح دل از تنش غیر او بن علی که راه حق تنهایی ضلالت است
 و التوحید هر افراده قدم و لغوی التحدوث غذا اسی عزیز علم همان است که نافع بود و ضایع آن بود
 که در مقام خشیت و بیعت و توحید و خدمت رساند از نیاست که گویند العلم حرف و آیه
 هر که سالکان گفته اند که بندگی کردن چیست آن کنی که بفرماید و بنده بودن چیست
 چنان باشی که وارذ زبان چون و چرا در کشتی اگر شربت دهند و اگر زهر دهند برضا
 در کشتی و نمودار در میان نیاری و نگویی که مرا این باید و این نباید بنده را
 بر قدر وند آوازی اعتراض نیست و هر چه که او کند از آن اعتراض نیست پیر دستگیر
 قطب العالم قدس سره میفرمود در مفتاح الکونین مستطوره است که چهار هزار پیران حضرت
 جماع کردند که نهایت ریاضت آن است که هر وقت که دل خویش را بجوی ملازم حق بسجده
 بیای و دل بود آنکه وقت بچای هیچ بنجر غم حق درو نیایی هیچ بن آرمی اگر بر آب میروی
 خسی و گریه و پری مگسی لکن دلی را اگر بدست آرمی انگه کسی اهل دلان گویند زمان
 گذاردن کار بجهت زمان است و روزه داشتن بجهت زمان است و حج گذاردن تماشا
 جهانست دل بدست آوردن کار مردان است قلب المؤمن حرم الله تعالی و حرام علی حرم
 این فی غیر الله تعالی صافی گوید سعیدی محوی دل مکن که بجز غم حق نباشد و در حرم حق نیاز
 و به آن دل بدنه دل که در روزه گاه و خورشید و ضیاع و عتار بن پس اسی عزیز بعد آنکه ترک
 شهود و لذات گیری ترا باید که دل را با سبانی کنی و ترا بشاید که غیر حق را در دل جایی ندی
 تا بخدا اسی برسی آری عزیز علم تصبوت حسنیست که بخواند آیات و احادیث حاصل شود
 و تا آنکه شیخ کامل که راه را دیده باشد اقتدا بدو نکند بمقصود کلی که کاملان بدان سیده اند

نرسنا بزرگی گوید **س** روشن تر از آفتاب باید را کی نباشد تا شناسد مزاج هر سودا کی
 پیر است که قطب العالم قدس سره میفرمود بزرگی در علم شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین رح و بنا
 ترک آورد و بعبادت خدای تعالی مشغول شد عوارف و مصابیح را پیش گرفت و هر روز
 مطالعه میکرد بدانشوران هر دو کتاب بود عمل مقرون میگردد و انید تا آنکه چند گاه گذشت و
 مقصود اصلی دست نیافت و بمعرفت حقیقی نرسید بعد از آن بزرگوار توجه بر شیخ الاسلام
 شیخ نصیر الدین رح آورد و ببندگی شیخ رسید و این بیت بخواند **س** منکدر کوی تیان
 پای نهادم هرگز نه چون بدیدم رخ زیبای تو من نهیادم نه مرید شد و اقتدا بدان قطب جهان
 بگرد در میان اندک روز با آن بزرگوار را بگذر خفی رسانیدند و یکی از و اصلا و
 مقربان گردانیدند **ل**قل است که خواجہ ابو علی ذقاق رحمت الله علیه گوید هر درختی که
 خود را دید برگ دارد بود لکن میوه ندهد و اگر دیدم نه بود و چنین مرید که او را پیر و استاد نه بود و هر است
 بود و از هر او پیر است هیچ نراند زمین درویشان و محاسب عارفان شیخ تو اتم الحق و الدین رح
 فرماید دل شیخ آئینه مصقول است مجاری فیض حضرت عزت تجلیات ذاتی و صفاتی و اسماء
 و افعالی متجلی شده و هر لحظه بطلائف غیبی آراسته میگردد چون مرید صادق را بار ادرت تمام
 دل خود را مقابل انجمن دلی دارد و دل شیخ بدل مرید بر تو اندازد آنهمه کلمات بکسر
 و عمل مرید در دل مرید صفا آید و کثرت و غیرت رنگ طبیعت قائلش گردد و از نمیشی زبان واحد
 بر قدر استعداد مرید حالی دست دیدم هرگز بجا ندهد و ریاضت عمری نداده و نمیشی نفهم
 طالب جز بمثال توان رسید در مشق النصائح شیخ شیوخ فرموده است و نقاش نجفست
 بادشاه چین آمدند یکی هندی و دوم چینی هر دو دعوی نقاشی کردند و در کمال نقاشی هر
 سر بر افراختند بادشاه فرمود تا هر دو نقاش را در حجره کردند و هر دو در میان
 او نخواستند نقاشی چین بنقاشی رنگ آمیزی مشغول شد و نقاش هندی
 بصفا و نمرود یواری که مخاوی دیوار بنقاشی نقاش چین بود مشغول شد

بعد مدتی مدید و رنج بسیار چون از نقاشی فارغ شدند بپادشاه خبر کردند و وقت
 تماشا هست بپادشاه قدم مبارک در حجره آورد و فرمود که پرده از میان بردارند چون
 پرده برداشتند آن نقوش تمام درین دیوار بر طریق عکس مصفا و لطیف تر نمود
 بپادشاه نقاش هنر را بخلعت و محاطا یا بیشتر از نقاش چنین نبواخت تا بدانی که کمالات
 از دل پیر بر دل مرید مصفا و مستعد برین طریق سرایت میکند و این بمطالع کتب برگزیده
 نمیدهد متلا آن کسیکه مرشدی حقانی ندارد و خویشند بمطالع کتب صوفیه شد و بدین
 قدر قناعت گرفته بمشل مردی مانند که طیبی بکتب طلب کند و بغیر شاگردی حکیم استاد
 یقین است که در مخطوطه افتد نه مرض شناسد و نه کمیت و نه کیفیت دارد و اند بلکه بواسطه
 او بیمار هلاک گردد و در وی صحت نه بیند در عالم حکمت از پیر گزیر نیست مردم نادان
 میگویند که بر چه حاجت است عمل بکتاب و سنت بس بهت عقار نفس بکتاب و سنت هر شخص
 معلوم نکند و نداند اگر چه کلام الله مخلو با انواع حکمت است جز حکیم نداند که مرعی لائق کدام است
 و شیخ دلالت میکند مرید سالک را بر مجاهده و زهد و تقوی تا گفته اند اگر مریدی مبتدی جاهل
 بود و شیخ را شناید که نخست ویرا احکام از طهارت و صلوة بیا سوزد و گوختن بفرماید بعهده
 شناسا گردد و اند او را سلوک آن معنی آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت او بطلعن فرمای
 بفرماید و اگر با وی مالی از حرام مقرون به بیند بفرماید تا ترک کرد و از خود دور کند و بهترین
 چیز را بمرید مصفی کردن مطعم و مشرب و مجلس است یعنی طعام و شراب و جامه که خواهد خورد
 و خواهد آشناید و خواهد پوشید باید که از وجه حلال و پاک بود و آنچه از خرائض مانند صوم و صلوة
 و حج و زکوة که پیش ازین واجب شده بود ترک آورده باشد بفرماید تا همه را بقدر امکان
 ادا کند و اگر بر مرید خصمان باشند بگوید تا خصمان را خوشنود کنند زیرا که این طائفه میگویند
 هر که خصمان را خوشنود نکرده اند ازین راه مراد هیچ چیز کشاده نگردد و اگر بر مرید مالی غافل
 ضرورت نبیند بگیرد و در راه خدای تعالی صرف کند بعهده مرید را بنفس دی شناسا گرداند نفس را

مکروب بریافت کند تا بد آنچه او الفت گرفته باشد جدا گردد و خلایق هوا یا را آفریند
و باز دارد او را از حصول آرزو و با عادت بگیرد بجهل سختی یا تا گویند اساس الکفر یک
علی مراد فساد و چشاندن تلخیها و بسیاری او را دو دوام روزه های نقل یا ششما
بر خفاقتها رسائی و از جمله عادت های بیرون آورد که عادت بست پرستی است چنانکه در اسرار
درشت بود و یا جامه نرم باشد پس باید که ازان عادت بیرون آورد و عکس آن بفرماید اگر
ویرای طعام را غلبه بیند صوم و تعلیل طعام لازم گرداند و بفرماید و چون ویرای طعام های لذیذ
موجود گرداند پیش دیگران ببرد خود نخورد و اگر بر خواب را غلبه بیند بر بیداری شب عادت
بگیرد و بفرماید تا بی غلبه خواب در خواب نرو تا آنکه بتواند غلبه خواب را دفع کند و اگر ویرای
غضب بیند حلم و سکوت را بفرماید و کسی را سب و گرانند که ویرای اخلاق بد بود تا بر حلم
عادت افتد و اگر بر لطافت جامه و تن را غلبه بیند خانهای و محامای پلید را جارب و ازان
فرماید و طبع و محامای و خان راست کند و مانند آن خیر را در هر چه مخالف نفس بیند هم بران
باز می و لطیف آمر باشد و شناسنده مخالف هر کسی بود خبر عارفی کامل که درین
رفته باشد تا گفته اند مارقان طیبیان دلبا اند چون طیب بعلت بیماری جاہل بود
بیمار را بطب خود دلاک کند که ازان پرورش او نداند و نظر کار با را نشناسد و دانند
علت سازد که بر علتی را دوائی دیگر است و هر جنونی را معجون دیگر و هر دوائی را خاصیتی دیگر
که آنرا طیبیان ماذق دانند نه طیبیان جاہل آسمی غریب سالک ب علم اگر چه در محبت
شیخ کامل باشد تا چند در مسکنه و در بر واقعه ویرای پر سد و بر بخاند عالم بشریت با نیست
چه عجب است که دقتی باشد که وی از وی آزرده گردد بلکه وقتی بود که شیخ کامل در حال
از حالات باشد و مرید بی علم را که حاجت در همه واقعه بود و بفرمودت بیاید و نداند که مرید
در حالت است بی مناسب مقام پر سیدن گیرد و فراموشی بود که مرید بی بود
که هیچ کس فتح آن مغررت تواند کرد پس لاجرم سالک را باید که علم را به تحصیل کند پس در علم

سلوک در آید و صحبت شیخ کامل گزیند آسمی غریب شایخ کبار که همه اهل علوم بودند در علم تصوف
و تفسیر و احادیث و فقه و نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و بدیع و علم کلام بلکه در منطق
و جمیع فنون کامل بوده اند گفته اند در روز یک نبدگی خمدوم شیخ نظام الدین قدس سره و قاف
یافته اند زیر بالین مبارک ایشان صحائف بوده است و آن کتاب در علم کلام است عجب
عجب که بعضی صوفیان جاهل که تن آسانی اختیار دارند گویند هیچ علمی حاجت نیست بعضی
باشند که گویند فقه باید بعضی باشند که گویند دانستن علم سلوک شاید علمهای دیگر قال فیل
پیر و ستیگر قطب العالم قدس سره میفرمود بعضی جاهلان حلق لویه را متابعت بزرگی تصور میکنند
که آن بزرگوار در غلبه حال روزی گفت که این ریش مرا چه کار آید فی الحال دست بر ریش انداخت
مویهای تمام علاحه شده بر زمین افتادند بار وقتی بعضی خادمان و دوستان گفتند که
خلق عیب میکنند که تارک سنت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم که ریش را دور کرده است
باز گفت که ریش من بر من موجود است بر اشی چه مراد میگویند فی الحال دست بر ریش انداخت
ریش چنانکه بود همچنان شد باز روزی در غلبه حال بود که گفت این ریش مرا چه کار آید
باز دست بر ریش انداخت مویهای تمام علاحه شده بر زمین افتادند پس عمل آن بزرگوار
بر حلق لویه نباشد بآنکه در مثل این احوال که در غلبه حال از یکی صادر شود متابعت نباید کرد
مانند این احوال هم بر آن بزرگوار باید گذاشت رئیس در ایشان و محاسب عارفان شیخ
قوام الحق والدین در اساس الطریقه گفته است یکی از عجبان در مکاشفه چهل تن از حواریان
دید جامه بامی زر و نقره و جواهر پوشیده در ایشان مینظر کرد چهل روز در عقوبت افتاد بد
از آن در مشاهده متباد تن از حواریان بهشت بدید که در حسن و جمال از آن چهل تن لطیف
و حسن بودند او را گفتند در ایشان نظر کن از مکاشفه در سجده افتاد و چشم بر هم نهاده
نظر بر ایشان نیفتد و گفت اعوذ بک عما سواک جوامر و اجائی که جمال حواری و وصل میشوند
حجاب و عتاب گرد جمال امارد و حواریات جنبیه صلیحه الوجوه چگونه بر اهل نفوس را تنجی رساند

مغایره عظیم است که اهل هوا گویند ما در حال بقید جمال مطلق را مشاهده میکنیم و دستگیر
 قلوب العالم قدس سره میفرمود اگر شخصی در نماز به اخلاص مشغول است فرمان میشود
 لقوا صلوته و لقوه علی وجهه یحیی آن نماز را و بر رویش زبید که ما چنین نمازها قبول نمیکیم
 تا خالص نباشد اما ذوالنون رح گوید علامت اخلاص تلخ چیر نیست آبی برابر بودن مدح و ذم خلق
 دویم فراموش کردن رویت اعمال در اعمال شوم تا تقاضا کردن ثواب در دین و دنیا
 و نیز بعضی مستثنای فرموده اند صدق اخلاص و فراموشی رویت خلق به دوام نظر سومی حق است
 پس تا از نظر خلق بیرون نیایی هرگز کج صدق اخلاص نرسی هم از نیست که صوفی را از ملاقاتی
 فضل میدهند بصوفی یعنی السلامتی افضل من اللامتی چه ملاقاتی نبود و مقام و تیره خلق
 خلق را در نظر دارد و انگاه عمل و حال خود را میپوشد و صوفی سلامتی دوام نظر سومی حق می آید
 و تیره خلق را فراموش میدارد و نظر بر خلق اصلا ندارد و از ضرر و نفع شان غیبه دارد و مصنف
 فتاوی صوفیه گوید شنیده ام از شیخ بزرگوار طلحه تستری رح عراقی که گفت که من از شیخ
 عماد الدین محمد فرزند شیخ شیعخ شهاب الحق والدین سهروردی شنیده ام که گفت وقتی در
 خدمت پدرم شیخ شیعخ بیستم روزی در آثار طواف شیخی را دیدم که خلق در عین طواف
 بدو تقرب و تبرک نمیدادند و زیارتش میکردند اصحاب ما را نزد وی میفرستادند شیخ شیعخ
 که فرزند آن شیخ مازحیب نمود و بر سرم بوسه داد که اثر آن اکنون در خود میبایم و در آخرت
 یاجر عظیم امید دارم پس چون ایچا تمام بیعت شوط و فراغ از رکعتین طواف بخد مت
 شیخ رجوع کردیم اصحابنا گفتند بشیر اوده عیسی مغربی را نمودیم ترجمیم عظیمش کردند و بر سرش
 بوسه دادند شیخ شیعخ عظیم بشاشت و استیشار اظهار نمود و بدو انگاه جماعت اصحابنا
 بزرگ شامل این شیخ عیسی مغربی مشغول شدند و از انجمله گفتند که شنیده ایم که او را
 شبانه روزی هفتاد هزار ختم در دهست یکی از اصحاب کبار شیخ شیعخ گفت آری و او شد
 من این سخن شنیده بودم و دغدغه نمیخیزد در خاطر من مگر این یافت تا شبی من این شیخ عیسی

مغربی را در طواف یافتیم بعد از آنکه تقبیل حجر الاسود کرد و ما ششم برقرار معهود ختم تمام
خوانده بود و من تمام حرقا بعد حرف شنیدم و معنی فهم کردم و معلوم هست که مسافت
ما ششم سه چهار خط و هیش نیست و چندین من قیقن شنیدم که در دشت جغتاد هزار خیم درست
و راست است پس شیخ شینوخ و حجاز اصحاب مران ناقل آنکه عظیم صادق القول بود در آن
خبر تصدیق کرده و همه بوقوع این قیقن گشتند پس از شیخ شینوخ سوال کردیم که از
شیخ فرمود که این ارباب بسط زمان است چه حق تعالی چنانکه نسبت با بعضی اولیا که
اصحاب خطر اند مکان را متقبض میکردند تا راه یکسال ببرد و میزدند و چنین نسبت
با بعضی اولیا که اصحاب لحظه و لمح اند زمان را منبسط میکنند که عین زمانی که نسبت با خلق
دیگر یک ساعت باشد نسبت با ایشان پنج یا ده سال میشود و هر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود اعمال و صلاح بنده را به بهشت میرساند آداب بخداوند بهشت برساند و نبی که
حضرت آدم صلوات الله علیه اگر چه ذلت داشت به جای آوردن آداب که گفت رنا ظلمنا
مقبول گشت و بوصول پیوست البیس لعین اگر چه طاعت داشت تبرک ادبی که گفت انا لله
مرد و گشت مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین گفتند که توحید موجب ایمان است پس
هر که ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب علم شریعت است پس هر که اشرعیت نیست
ایمان نیست و توحید نیست و شریعت موجب آداب است پس هر که آداب نیست او را توحید
نیست و ایمان نیست و توحید نیست و تیر دستگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود
نقل است که هر که تمام آداب عقوبت کرده شود بجز آن سنت و هر که تمام
بسیب عقوبت کرده شود بجز آن فرائض و هر که تمام فرائض عقوبت کرده شود
بجز آن معرفت نحو و بالله منها پس طالب استاید که در آداب کوشش نماید تا هر چه
نزد و از معرفت اصل محروم نشود کار بهجت است هر که بهجت بیشتر افعال و آداب بیشتر خواهد
سری روح گوید شبی از شبها طیفه را داد که با بجانب محراب فرار کردم و نشنیدم که یا سترایا

همچنین نشینند در حال پایی را گرد آوردم گفتم بغزت تو همه پایی را دراز کنم گویند خواجه
 روح سی سال گذشته بود که در روز و نه در شب پایی را وقتی دراز نکرد گفتم سید بنسری
 که پیرمیز اول از صحبت گروه جباران سلاطین و امرا و قصصات هم از نیست که شیخ الاسلام
 فریدالحق والدین قدس سره شیخ الاسلام شیخ نظام الدین را فرمود و او را در تم بلوغ و حبه الکبا
 علیکم بعدم الا لثقات الی ابنارالملوک والملوک آری اسی عزیر التفات بسوی ملوک و ارباب
 ملوک جبار و صحبت ایشان تیر قاتل است که این را دوای نباشد خبر تو به نصوص عارفی گو
 سه با بدان کم نشین که صحبت بدیگر تو یا کی ترا پایا کند: دویم از صحبت جافان این
 یعنی از سرانی و بی دینت و فاسق احقر از کن که صحبت وی نیز بد است از صحبت بدویم
 از صحبت صوفیان جابل احقر از کن که جابلان را خطی بود از دین و هر که اعتق از دین نبود
 صحبت او جز با منقرت نباشد و در خزانه جلای مسطور است خدمت سید السادات فرمود
 از علامت خیر است آنست که علما فاسق گردند و صوفیان جابل باشند اما دانستن ذلک
 اسی عزیر این روز همان روز است که صوفیان بخاینه دیده میشوند که سید علم و بی تربیت و قهار
 و رسو مهانویا و پیداکند تلقین ذکر چنانکه مسلسل است از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم و در کتب صوفیه می آید میگرد از نذر بر معتقد گردن خلقی بر گونه دیگر پیدا میکنند و
 عوام را و غالباً از حیرت می اندازند و انداز است دور گردانند بعضی را شنیدیم هم بواسطه
 که میان آسمان و زمین است طالبان خدای تعالی را هم در معاینه آن به دراز و از ترا تمثیل
 بذات خداست تعالی کنند و البی که درین معاینه کند و بر او اصل گویند ز پی خداست و در
 بطالت تاب الله لهم و رزق لهم سوار السبیل رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ
 قوام الحق والدین قدس سره فرماید: نادیده رخ و دست غرن لایق تحلی بدیگر تو نبود
 این نکته نگه دار به نور رخس حسن و جمالش توان دید به تابش خورشید توان دید رخ یاز
 پیر و تمکیر شیخ مایه که قدس سره ایشان خبر دارند که در متابعت سید مسل صلی الله علیه و آله و سلم

یکدم زدن از فلک و ملک درگذشتند و بگویند و نعیمهای شان نه نگرینند بلکه قدم بر تپا
 نهادند و بسزا و ادنی رسیدند و بعل ثقلین بر فرود نیاوردند که نفس من القاس المستتاقین خیر من
 عباده الثقیلین بزرگی گوید ای خلق جهان بگمگی اشتبا بید این قافله سوختگان در پاید
 ای اهل مناجات که در حجر اسید بن صد قافله بگذشت شما در خوابید پییر دستگیر قطب العالم قدس
 سره که اهل دل بود و عارف و اسرار آلی بر کمال داشت بارها بنوا خوشی مینواخت عالم
 دل عالمی است هر دو جهان اندر و یک نیست که مردم کند غم تماشا می دل به تپه بینی که گشته اند
 القلب بیت الله الاعظم سائلی از حضرت مصطفی صلوات الله علیه سوال کرد این الله حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد فی قلوب عباده انبی محمل پوشیار نیست پوشیار
 به بین تا خواجه واحدی بیچاره چه سگوید ۲۵ که در لامکان نمیگنجد به در دل تنگ واحد
 جاکردن آبی عزیز این دل نه هر کسنی راست کلا و حاشا و لیکه بجهت خدای تعالی سوخته باشند
 و از غیر وی دیده را دوخته بودند چنین دل را بیت الله الاعظم گویند به بین بزرگی گوید
 دل یکی منتظر نیست ربانی بخانه دیو و اچه دل خوانی بشنوشند و ای برادر خواجه باز پرسید
 سحده سال دل را پاسبانی کرد و ده سال دل ویرا پاسبانی کرد و ده سال حق تعالی دل
 ویرا حفظ کرد چون سنی سال تمام شد دل گشت تار و زری مردی در حج روان شده بود
 پرسید که ای میردی جواب داد که حج میروم خواجه گفت تو شمه چه داری گفت هفت دینا
 خواجه گفت بمن ده آنمرد بخواجه داد و خواجه گفت که در گردن هفت بار طواف کن حجت
 قبول شد آنمرد همچنان کرد بنام و می حج قبول نوشتند ۳۰ محراب جهان
 جمال خساره است به سلطان جهان در دل بیچاره ما است به قائمده آنکه
 واجب است بر سامع انیست که پیش دستی نکند سوی نسبت کردن خطا بقائل وقت نشین
 لفظ را از و بلکه حسن ظن کند بدان قائل هر چه میگوید حق میگوید و حمل کند عدم ظهور حق را بر قصور
 نعم خویش نه بر قصور قائل هم از نیست که پییر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود

که برید از صفت موسوی باید و صفت موسوی نباید آنکه باید آنست که همیشه رب ار فی النظر
 الیک گویان و خدایا جوایان بود و لکن در راحت و آسایش نرو و چنانکه موسی علیه السلام
 داشت و آن نباید آنست که هر چه از پیر به بینی یا بشنود و در آن اعتراض و تخطئه پیر نکند
 چنانکه بر خضر علیه السلام کرد تا از پیر گشت صحبت محروم ماند بلکه حمل بر کم فهمی خویش کند
 تا بهره از صحبت پیر برگیرد و چون مقامات و فهم خلق مختلف شد صوفیه تدبیر کردند و میان خویش
 در علم خود الفاظی نهادند و اصطلاح کردند و بدان الفاظ اصطلاح اشارت کردند تا پیر که خداوند مقام
 بود دریافت کند و کسیکه با اهل بود در نیاید طائفه که اهل ایشان بودند معنی آن الفاظ بداند
 و آن کسان که نا اهل بودند لفظ بشنیدند معنی ندانستند تا اهل برادر رسید و نا اهل از فهم آن پدید
 فائده اسی عزیز اصل چنانچه می آید است و سر همه موحدان مصطفی است صلی الله علیه و آله
 و سلم و از حق جل و علا را موز آمد که خلق از ادراک معنی آن عاجز آمدند و آن حروف مقدسات است
 پس چون روا بود که میان حق و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم متر باشد که دیگران بر آن
 واقف نگردند میان بندگان چگونگی روا نبود که لائق اسرار سری نبود بزرگ گوید
 اسرار توان بر یکبار از آن دادن به امانت توان نبوی از آن دادن به هر چند که صحوه را از فرمان
 شنیدند لکن نتوان غذا سی بازان دادن به بعضی از متکلمان از ابو العباس عطا گفتند
 چیست مر شما را اسی طائفه صوفیان که الفاظی اشتقاق کردند که بر شنوندگان غریب و پدید
 از دو حال بیرون نیست یا تمویه میکنند و حق تعالی را تمویه کار نیاید یا در نهان شبها
 عیبی و عواری است که پوشیده میکنند ابو العباس رح جواب داد که ما این از بهر آن
 میکنیم که ما را غیرت سب بر آن بود و نخواهیم که جز طائفه ما از این شراب بهره یابد پس بهر
 کسان غشبین که غیرت نمیکشند ما را بدین خواهیم که هر کس را انتظار افتد بر خسارت یا غیبت
 این خود ظاهر است هر چه پیر یک بر کسی عزیز تر بداند چنانچه غیور تر نبینی که نزد یک خلق هر چه عزیز
 باشد ظاهر تر باشد و هر چه عزیز تر باشد باطن تر بود و فائده چاره نیست مگر بدین راه

سلوک از مرشد چه معلوم است رای که ندیده باشد بے راس بر رقت و شوار است و راس بر کسی بود که در
راه رادیده باشد و مخاف و دجالک و امن شناخته بود و پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
پیر در هدایت مرید بمنزله مشاغل است چنانکه مشاغل در هدایت کار طریفین را در آرام می آید
تا چون در مقام وصلت میرساند جای گفتار وی و محل آرام دادن وی نیماند که لک پیر
در هدایت کار مرید را تحریر بر اعمال و طاعات و ذکر میکند و دل و خواری که لازمه عشق است میبخشد
و بسوی حضرت بی نیاز مشتاق میگرداند و از حق سبحانه تعالی محمد میباشند تا بر فیضی که
به پیر میرسد میرسد هم از آن پیری میرسد تا آنکه کار مرید در مقام مکاشفه و مشاهد و وصلت
میرساند بجهت سچا پیر را در آن محل از بیگانگان میخواند و سبحان الله سبحان الله سبحان الله
قطب العالم قدس سره میفرمود طعام و شراب بار او را در خوردن و آشامیدن خوش است
اما دیدار دوست با هیچکس خوش نیست محب از دل و دیده خود غیرت بردارد من باشم
و تو باشی و اغیار نباشد پیر پیر این فقیر شیخ قوام الحق والدین قدس سره نیز میفرماید
که ای درویش محکم و معیار اینکار کتاب و سنت و سیر سلف است که اهل اقتدا بودند نه
اجازات مجرم و مقام مقبر که فلان فرزند درویش است در مقام آبا و اجداد خود نشسته که
اگر لایق این مقام نبودی بدین مقام مشرف نشدی تحقیق بدان که شرف انسان بزرگوار
و مکان است بلکه بقوی است قال الله تعالی ان اگر کم عند الله انکم این بگویند و بدان
که بے تخلیه قلب از ماسوی الله تعالی قرب حق میفرمود پیر پیر این فقیر میگوید قدس سره
روحه جو انور و این قوم رخت هستی در صحرا و وحدت بردند و یگانه وار روی بد و آوازند لاجرم
بقریب حق راه یافتند مردم نخواهند که در صحبت اهل دلی زمانی پراگندگی باطن دفع کنند
او پراگنده تر یسایند فسرده و خراب باز میگردند قواما قحطمردان شدند کنون در گوشه
بنشینند بیک صدق و حال دینداران کنون گشته است افسانیه و جو انور و اینکار درویشی چنان
آسان شده است که هر نابالغی دست درین کرده و بدعوت و ارشاد قبل تحقق التوبه و از انابه و بیک

بلکه غیر تزکیه نفس از مذمومات شرعی دست درین کار زده چنان الله امر و این کار بشمار برسد
 در خواری که کمتر از حرفتها و صنعتها شیده اهل صنائع را بعد مشقت بسیار و ملازمت بر در استاد
 سالها باید تا در آن کار استاد شوند کما یحی المیت و النفساجه بخلاف شیخی مجرد بیاید یا بعد از ای
 و در واهی که هنوز نجس معاصی با پند است نه شسته و بی فلاح ماند چه فلاح بر تزکیه نفس از
 مذمومات شرعی برسد اند قال الله تعالی قد الفح من تزکی و عدم فلاح می تواند نفس مفهوم
 عقل است چنانچه در اثر بی فلاح فلاح جستن عمر ضائع کردن است پیر و سنگ قطب عالم قدس
 بر میفرماید جو احمد را بهی که هرگز راه ندید و قدمی در راه زد و دستعدا و سفر نکرد و تلخی مسافت
 مالوفات نخشید و تمک خود گرفت و روی از خود و هر دو جهان نگر و اندر چگونه شایان
 راهبری بود چنانم فدای شیخ غزالی باد که نور باطن دریافت بود که وقتی پدید آید که بعضی
 شیشی بر بسیاری مال کنند ختمی را دعوت کنند و مقامات و تشریف و هدایا و نمند و معتقد
 گردانند خلق هم از غایت اخلاق ظاهری و بدان هدایا و پریشانی کامل و قطب شمس و خورشید
 و نفسی شیشی به بزرگی و فرهی حس کنند که عند الناس مستظم و مکرم نمایند و بتی و پائی از خلق
 بهوسانند و چیزی از ایشان بر بایند و بعضی شیخی را بر زیادتی قوت کنند چنانچه امروز
 معاویه و مشابیه است جو احمد را راحت بر جان عین القضاء هم ذاتی با و این مصرعه
 بزرگان مبارک را ندیده مصرعه رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست بتا بشیخی و مشرب
 و مقتدائی چه رسند و بعضی مشائخ صوفیه گفته اند الشیخ هوالد سی لقرالدین و الشریقه
 فی قلوب المریدین و الطالبین و بعضی گفته اند الشیخ هوالد سی یحب عباد الله الی عباد
 هو احب عباد الله الی الله پیر پیر این فقیر میفرماید الشیخ هوالد سی قدسی الذرات فانی
 الصفات حضرت شیخ قطب الدین بختیار اودشی قدس سره فرماید که صاحب سلوک یعنی شیخ را
 آن قوت ذات و صحیح خاطر مباد که چون یکی بر دبیاید بیعت پس بقوت نظر باطن زنگار سین
 آنکس که بدینا و جز آن آلوده بود و محقق و بهر تاسیح که ورتی از غل و غش و غش و آلاش دنیا که در سینه

دوست نماند بعد از آن دست او بگیرد و بخدای رساند و اگر آنقدر قوت پیر را نباشد پس
 دان کپیر و مرید هر دو در یاد و فضیلت اند و سید محمد بن یسویذ آنکه بر هر دو یار آب رود
 و آنچه بیند همان شود و یارم دان غیب ملاقات کند و آنچه از خدای تعالی بخوابد همان شود و هر
 در دلش گذرد همان باشد نه غم خورد و در آب سیر و طیر کند با انهم او شیخ نباشد و لایق شستن
 نبود شیخ او باشد که بر و کشف ارواح شود و کشف قبور باشد و ملاقات ارواح انبیا شود و بوی
 افعال و صفات و ظهور ذات بود و از عقبه اگر گذشته بود انیمانی لغت او باشد و شیخ باشد
 زیرا که او خلیفه کند باید که برین اوصاف متصف شده باشد و اگر نه شاید که او را خلیفه کنند تا
 شاگرد و پیوسته او نباشد خلیفه خویش و کتب نگذارد و اگر نه از وی کاری نیاید آری عزیز سخنی
 از کم همتی میگویم امروز نزد من شیخ شامل و قطب کامل همون است که شریعت را برای دارو
 استقامت در کار شریعت آورد و آنچه شیخ قطب الدین و سید محمد میگویند باشد یا نباشد بیانات بهمان
 لکن فیض در جهان منقطع نباشد بر وجه قلت و قدرت هستند بندگان خدای که آنچه شیخ قطب الدین
 سید محمد میگویند متصف بدان صفت باشند حق سبحانه تعالی علیه السلام را بدیدار ایشان مشرف گرداند
 و از صحبت بر سران و متشیخان دور دارد رئیس در ایشان و محسوب عارفان شیخ قوام الحق و شرح او
 قدس سره فرماید جوهره ابر که منضج و گم راه بود امام متقیان در بر ملازمان چگونه تواند بود و من شرف
 الشیخ ان کیون فاینا اول در جوار فائز او صاف و سیم که بعد است از قرب حق تعالی
 فلاح مردم نیز که نفس و صفات و ذمی حق تعالی بر بند نیست چنانچه خدا تعالی فرماید قد افلح من تری که در
 قد افلح من تری که او قد حاب من بختها از صحبت مردم بیفلاح بچکس مفلح نشده است در
 خورده است پیر و سبک قلب العالم قدس سره میفرمود در حق همه گمان نیکو باید کرد که گفته اند
 هزار زندگی را خدمت باید کرد تا یکی صدیق رسد اما در ارادت کاری بزرگ است درین باب
 و اقتدا بر کس نمیشاید که اهل هوا بسیار آید شده اند و تمیزی نمانده و او را بر حق خود دارد و چنانچه
 و رفته اند حق تعالی را بدیدار ایشان مشرف گرداند و بخدایت ایشان ترو در رساند و نیز

پیر و ستار قطب العالم قدس سره را پرسیدم که علمای مجتهد در جهان بسیار بوده اند چهار مجتهد را
 که صاحب مذاهب میگویند دیگر از ان میگویند موجب چیست جواب فرمود در تہذیب المذہب میگویند
 روایت کرده شد دست با ستاد صحیح از ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ مردی بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم پیادہ گفت من خوابی دیدہ ام مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید چه خواب دیدی آنمرد گفت
 دیدم من خیمہ را میان آسمان و زمین و مر آن خیمہ را چهار طناب بودہ است و آن ہر چہ را طناب
 چہارم و نگاہ میدانم پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آن خیمہ کہ دیدی دین اسلام است
 و چہا طناب کہ دیدی و چہا مرد کہ دیدی ایشان مردانی اند بعد من ظاہر شوند کہ ایشان حجت
 مذہب باشند و کفایہ شعبی مسطور است یکی از علما ن وفات یافت در خواب دیدند کہ روئے
 او سیما گشتہ است از حال وی پرسیدند جواب گفت علامی را در بحالی بدیدم نظر بران غلام کردم
 از شماست آن روحی ہر اسنوختہ سیماہ گردانیدند و نیز در خبر است یکی از عابدان را بعد رحلت
 در خواب دیدند پس گفتند ویرا بفعل اللہ یکا آن عابد خواب گفت ہر گناہی کہ از خدا می تقاضا
 آمرزش خواستم بخشید الا یکا گناہ از ان آمرزش خواستن شرم داشتم بسبب آن گناہ و غلام
 پس گفتہ شد چیست آن گناہ گفت نظرت الی غلام بشوہ در فتادی خانی میگوید کہ امام محمد
 رحمۃ اللہ علیہ صبح الوحیہ بود حضرت امام عظیم ابو حنیفہ کوفی رضی اللہ عنہ با آن قوت کمال
 تقویٰ بخون چہانت چشم امام محمد رحمۃ اللہ علیہ را در ہنگام سبق گفتن پس نشیت یا پس
 سنتونی می نشانند بعدہ منبق میگفتند قائمہ مرید میباید کہ طالب باشد در
 خدا می تقاضا را بین خود کہ بندگی ظاہر کند از صوم و صلوة و لواقل و طاعات دیگر
 و طالب باشد بنفس خویش کہ در ریاضت و مجاہدہ دار و دار خود دینی و بدینی
 باز دارد و طالب باشد بدل خویش کہ خیر خدا را در آمدن ندہد و جز خدا را
 بر دزدل نجاست ندہد کہ قاب المؤمن حرم اللہ تعالیٰ و حرام علی حرم اللہ تعالیٰ
 ان یلج غیۃ غیر اللہ تعالیٰ و طالب باشد بعقل خویش کہ آخرت را اختیار کند

بر دنیا بلکه خدای تعالی را اختیار کند بر آخرت و دنیا که من الهی ولی فله اکمل آری اسے برادر
 در کا عقل چنین باشد و عاقلان از چنین شاید عارفی گوید **۵** ایدل بهوای دوست جانا
 در باز به جانا چه محل هر دو جهان را در باز به بسیار گویم که فلان را در باز به تا هر چه ترا خوش آید
 آنرا در باز به و طالب باشد بر خویش که غیر خدا را و خود را فراموش کند تا در نی مقام رسد
۶ من باشم و تو باشی و اختیار نباشد به و طالب باشد بر روح خویش که خود را هم فراموش
 کند هم بدوست فانی گردد و تا دوی بر خیزد بکثرت ثابت شود تا درین مقام رسد
۷ تا کس گوید بعد ازین من دیگر کم تو دیگر سی پییر سنگیر قطب العالم قدس الله سره
 میفرمود که مرید را اصل صدق و اخلاص است هر گاه که مرید چنگ بر صدق و اخلاص
 زند کار خود محکم کرد البته بمقام مردان رسد اما تحقق صدق و اخلاص بغیر دو چیز
 نشود یکی متابعت اسوئ شرع دوم قطع نظر از خلایق که از ایشان نفع و ضرر نماند زار
 و خدای تعالی را نافع و ضار با تحقیق نپدار و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 لا یملک ایمان المرء حتی یموت الناس عنده کالاباء رئیس در ایشان محاسب عارفان شیخ
 قوام الحق و الشرع والدین قدس سره فرماید **۸** تویی چون به من مشرک موحد نیستی الله
 موحد انگیزی گردی که رواز غیر گردانی پییر سنگیر قطب العالم قدس الله سره میفرماید
 که مرید طالب را باید که غیر او را نظر ندارد و از مدح و ذم خلق فارغ آید هر عملی که کند باید
 که به نیت ترک با اخلاص و صدق کند گفتار خلق خود را در تشویش نیندازد و در بدو تک
 گفتن ایشان نپزدازد دست ایشان هیچ وجه خلاص نیست بعد ازین محل پییر سنگیر
 قطب العالم میفرمود روزی پیری معظم بر اسب سوار میرفت پییر صغیر را پیاده بر پنج نام
 میبرد خلق در امانت شدند که زهی پیدا که خود سوار میرود پییری صغیر را پیاده بر پنج
 آن پیاده شد صغیر اسوار کرد و اسب را گرفت پیش شده میرفت باز خلق ملاقی شده در آوا
 شدند که زهی احق مردی پیری معظم است خود پیاده میرود صغیری را سوار سپ کرده است

آن پیر باز خود سوار شد و آن صغیر را نیز سوار کرد و باز خلق ملاقی شدند و امانت شمع نمود
 زهی نا انصافت یک اسپ دو نفر سوار شد و میروند و بر منصف و بر ماندگی اسپ نظر نمیکند
 آن پیر باز خود پیاده شد و آن صغیر را نیز پیاده کرد و اسپ را خالی روان کرد و باز خلق ملاقی
 شدند و امانت آمدند که زهی تخیل حسنک که با وجود اسپ خود و پسر بر پیاده میروند
 پیر چون بدید که از دوست خلق هیچ نوع خلاصی نیست و هیچ وجه فراغ فی هر طریق که خواست
 روان شد و از نیک و بد خلق فارغ گشت فائده توحید نزد یک صوفیان آنست که گو
 کنند چیز را اگر خدا را ندانند چیز را اگر خدا را نفهم کنند چیز را اگر خدا را ندانند و هر چه بگوئیم
 تراحمی بلیغ بدوست ندارد و چیز را اگر خدا را که محبت سلطان نیست که شرکت پذیرد و عشق
 غیوریت کرد و فی برنگیرد اما خواهی خلی با عالم در کش با آن ایللی و لیلی اما باید بود
 چون خود را خواهی و دوست را خواهی شرکت بود و در وحدت شرکت گنج اما انا و امانت
 در شهر گوی یا تو باشی یا من شوریده شود کار و ولایت بدو تن بدو او و صلوات
 الله علیه فرمان رسید یاد او و حرام گردانیدم بر دلها که در آید و در محبت من و محبت غیر من
 با خانه جایی زبست بود یا خیال و دوست و سپس دوست دارد ذات پاک خدا را
 از جهت ذات خدا من غیر نظر الی الصفات و قطع طمع عن المراتب پیر و سنگی قطب العالم
 قدس سره میفرمود خدا را جز برای ذات وی دوست ندارد و نه خدا می جز خدا می بگزیند
 چه بر که در طلب ذات از جهت ذات است عاشق دوست هر که در طلب غیر ذات است
 با مراد است و هر که با مراد است با خود دوست و هر که با خود دوست عاشق خود است و هر که با
 خود است از عشق و در جهت حکایت آورده اند مردی در محلی استاده بود و صاحب
 جمالی بر وی گذشت آن بچاره یک نظر مبتلا گشت سروری او نهاد و گفت
 هر چه مرا بود و تو شد معشوق شیرین سخن و موزون طبع بود و گفت مبارک باشد اما
 چنین زیرک مرغی که تو بی دریغ آید که در دام پهنی افکشی و مرا خواهر هست که در زیبایی هزار چند

من است اینک در عقب میرسد سلیم القلب گوش بسخن او دشت و از نادانگی چشم از و برود
 و عقب نظر که حکم را ندید مشقه قش از غیرت طعناچه بر روی او زد و گفت ای بدی هرگاه
 اگر بود ده منی با غیرت چکار کردی برو خانمان در بر خویش گیر بچه عاشق به کار خود پیش گیر
 غرض من بر که دعوی عشق کرد قاضی وقت از دود گناه طلب دارد کی تو کارم دوام فکر
 تمام تا هر دو بمقتضی قاضی مستحق اللفظ و المعنی گواهی داد انکند دعوی بطلان رسد کلاً و محض
 تسلیم نشود و بعد کن تا بکند این نکته برسی و منشی این دعوی از خود برسی پس سبیل است
 که ذاکر بر طریق آهنگر کوفتن آهمن دل بدوام ذکر بکوشد تا از کثرت ذکر افواذ کپیدیه
 نار شوق ند که دیگر آید وجود ذکر بسوزد و کدورات اغیار در دلش بگذارد و بماند و در
 در آتش قرار گیرد و کی لحظه قلند رشوق قلند رشوق منجر شود و سمنده شود و رشوق
 باسانی به فائده و تیر و سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود و مشایخ را خرقه پوشانید
 و نوع نیست کی آنکه بعد از تربیت تمام چون بر ایشان تقوی و ورع ظاهر گردد و در لباس
 ایشان آرام گیرد این را خرقه ارادت و تصوف گویند و دم در اول قدم پوشانند تا آن
 خرقه ایشان را قیدی و باز دارند از معاصی باشد تا اگر ایشان را قصد معصیت شود و
 لباس مردان نظر کنند شرم پدید آید و بترسند از خدای عز و جل که چگونه کفیم در لباس نیکوکاران
 انحال بد کرداران و این را خرقه تبرک و خرقه تشبیه گویند مرید تا آنکه در خرقه تشبیه و خرقه
 تبرک است مرید میبایست تا چون بعنایت الله تعالی از تبرکت صحبت شیخ چنان گردد که شایان
 خرقه ارادت و خرقه تصوف شود تا چون خرقه ارادت و خرقه تصوف پوشد مرید حقیقی گردد و پیر و سنگی
 قطب العالم قدس سره میفرمود و وقتی موسی صلوات الله علیه مناجات کرد و گفت الهی طاعت
 بفرمای که در آن مشقتی ورنجی بود و فرمان شد بگو لا اله الا الله موسی علیه السلام چند بار بار گفت
 پس مناجات کرد الهی طاعتی خواستم که در آن لحوق مشقتی ورنجی باشد و این کلمه مرا راحتی و تسکین
 می افزاید فرمان رسید ای موسی رنج و مشقت این کلمه از فرعون پیرس ما بر تو آسان گردیدیم ترا

صاف و پاک ساخته ایم نگاه ترا گفتن این کلمه آسان ننماید و بدانکه و قانع چنانکه درون سالک
 بود بعضی فلاسفه و ریاضی بر اینهم نیز از غایت ریاضت و تصفیه دل حاصل شود تا باشد که
 ایشان از بعضی از آنچه عوام آنرا غیب پندارند کشف افتد چنانکه از بعضی کارهای دنیاوی آمده
 خبر دهند و از بعضی احوال خلق واقف شوند و گاه بود که غلبات روحانیه ظاهر
 شود و انوار روحانیه بر نظر ایشان بکشف گردد و اما ایشان را بدان قدر بی وقبول
 نباشد که سبب نجات ایشان نبود بلکه داعی بر غلوه و ضلال باشد و وسطه مستدرج بود و اما
 سالک موحدا و قانع سبب ظهور حق شود چنانکه این طائفه را روشن است باید که برین قانع
 التفات کند و ترسد به پناه شیخ بگیرد و محبت بیشتر کند و قانع در فرق میان خواب و واقعه
 نزدیک این طایفه از دو وجه است یکی از صورت دوم از معنی از راه معرفت واقعه آن باشد که
 میان خواب بیند و یار بیداری بنید و از راه معنی واقعه آنکه از حجاب خیال بیرون آمده بود
 و غیبی صریح شده باشد چنانکه اگر روح در مقام تجرد و مجر از صفات بشری باشد که آن شود و در
 روحانی مطلق باشد و گاه بود که منظر روح مؤید شود و نور آن و آن واقعه پانی صریح شود
 که المؤمن بنظر نور الله تعالی و خواب آن باشد که حواس کلی از کار بیفتد و خیال بر کار آید
 و در غلبات مغلوبی حواس جغیری در نظر خیال آید و آن بر دو نوع باشد یکی از صفات اسلام است
 و آن خوابی باشد که نفس بواسطه خیال ادراک کند و از وسوسه شیطان و هوا و میل است
 که القار نفس و شیطان باشد خیال از نفس بدمی مناسب بکند و در نظر نفس آر و آثار
 تغییر می بنماید و دوم خواب نیک است آنرا رؤیا و صانع گویند و خوابی که عالم علیه
 الصلوٰه و السلام فرمود یک جزیره است از چهل و شش جزیره از نبوت گفته اند که در میان
 نبوت خوابی عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیست و سه سال بود از آن جمله است در
 ششماه و حی خواب می آمد پس خواب صانع بدین حساب یک جزیره باشد از جمله چهل
 و شش جزیره نبوت و بسیاری از انبیاء علیهم السلام بوده اند که وی ایشان گاه در خواب بوده است

گاه در بیداری و خواب صلح بر همه نوع است یکی آنکه بتاویل و تعبیر حاجت نباشد چنانکه خود
 ابراهیم علیه السلام صبح بودانی اری فی المنام فی اذ جاک فانظر ناوتری دوم
 بعضی محتاج تاویل بود و بعضی همچنان ماند چنانکه خواب یوسف علیه السلام که یازده ستاره
 و آفتاب و ماه تاب محتاج تاویل بود اما سجده ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که فخر و اله سجده
 و سوم آنکه جمله تاویل بود چنانکه خواب ملک مصر که فی اری سبع بقرة سمان یا کلین سبع
 عجاف الایة و چنانکه زندانیان دیدند که یوسف علیه السلام هر دو خواب را بجلگی تاویل
 کرد و بحقیقت رؤیا صالح مطلقانه آنست که آنرا تاویل راست باشد و اثر آن ظاهر گردد
 که این هم مومن را افتد و هم کافر را چنانکه ملک و زندانیان را افتاد و آن نظر نفس باشد
 مؤید بر تائید نور روح بتائید الهی فاما آنچه مؤید بود و نبور الهی جز مومن یا دلی یابی را
 نباشد تا رؤیا صالح بود و کجرا نبوت باشد و کافرا هیچ فایده نباشد از نبوت قائده بداند و نشاء
 انوار منوع است چنانکه ذکر لا اله الا الله و از کار مختلف و قرآن و ایمان و حسان و اسلام و
 انوار عبادات و طاعات و روحانیه سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوت حضرت مصطفی علیه
 علیه آله و سلم و انوار انبیا و اولیا که هر یک از نوری دیگر است و هر یک را ذوقی دیگر و لونی دیگر
 و چون انوار کلی از حجت بیرون آید خیال را در آن تصرفی نماند و حائیه صرف ماند الوان بجزیر
 و در بسترنگی و بصورتی و کیفیتش مشابه افتد و آن نور مطلق است که ازین همه پاک تر و
 باشد و هر شکلی و لونی که در نظر آید جمله آن تالیث صفات بشری باشد که نظر روح الهی حجاب
 خیال او را کند و شرح هر یک از انوار مختلف که از کدام غلشا مشابه شود و تشبیه بداند
 هر چه در صورت بروقی آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه بود که از غلبات انوار و رحمت
 عجب صفات بشری منحرف شود بر مثال ابر بر قوی از روحانیت در صورت برق شبانه
 افتد و لو اسع از نور ذکر باشد و از نور وضو باشد و لو ائح از نور نماز و قرآن و اسلام ایمان
 باشد برق آنست که برق و از سجده و زود و منقطع شود و لو اجمع المعان متعاقب بود و اندکی

توقف کند و لو آنچ چون نور آفتاب که از عکس آن بالآئینه بر جامه نرود قدری توقف میکند و یا
در حجاب میشود پس نور نماز یا قرآن یا اسلام عکس بر آئینه دل می اندازد و لو آنچ پدید می آید
و بقدر اخلاص غیت و صفات آئینه دل این لواحق را نور است و ذوق می افزاید و می گاهد اما
انچه در صورت چهره و شمع و شعله و مانند آن بنید نور می بود و تقییس از ولایت شیخ یا از حضرت
نبوت یا از استفادۀ علوم یا از انوار قرآن یا ایمان و آن چهره و شمع دل بود که بدان بقدر
نور منور شده است و اگر در صورت قندیل و شکوه بنید نور عرفان بود و اما انچه در صورت
علومیات بنید چون کواکب و اقمار و شمس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر
صفالت آن ظاهر میشود و گاه بود که کوب خرد و بزرگ را بر آسمان بنید چون آئینه دل
بقدر کوبی صاف شود آسمان جرم دل بود و کوب نور روح بقدر صفات دل و اگر بی
آسمان بنید عکس نور دل بود یا نور عقل یا ایمان که بر صفای سینه هوا ظاهر میشود و گاه
چنان صاف باشد که آسمان دار نظر آید و چون آئینه دل صفا یابد ماه تمام بنید و اگر نه ناقص بنید
و چون گال صفا گیرد بر تو نور روح بود که بر مثال خورشید بنید و چند آنکه صفای یاده تر شود
در خشان تر باشد و اگر ماه و خورشید یکبار بنید ماه دل بود که از نور عکس روح منور
شده است و خورشید روح باشد که می بنید اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال
از ابصورت خورشید نقش بند می سناسب کرده است و الا انوار روح بی شکل و رنگ
و صورت است و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و دریا و مانند آن بنید آن نیز
از نور روحانیت باشد و از محله مختلف بود و گاه بود که آن از انوار اسما و ملائکت و
تسبیحات و اذکار مختلف باشد و در دل بران صورت مشابه می افتد و همچنین گاه بود که
پرتوانوار صفات جل و علا بر قضیه من تقرب الی بشیر تقرب الیه بذراع استقبال کند
و از پس حجاب و حانی که عکس بر آئینه دل اندازد بقدر صفات آن ظاهر شود چنانکه ابراهیم را
علیه السلام بر قدر صفات او کواکب نمودند و چون آئینه دل صفای یاده یافت در صورت قمر مشاهد

اما ای عزیز الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده اقتدر کنی بر دار حسب مقام چنانکه در مقام
 لوا یکی نفس نوری از رزق پدید آید و آن از متزاج نور روح یا نور ذکر یا ظلمت نفس و از ضیاء
 روح و ظلمت نفس نوری از رزق تولد گردد و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد و نور
 سرخ نماید مانند نگ آتش بی دود اگر سالک از لقمه مخلوط دور می باشد و اگر نه با آن آتش دودی
 هم باشد از قوت نفس بسبب لقمه مخلوط و چون صفای زیاده شود نوری سفید پدید آید و چون نور
 روح با صفای دل متزاج گیرد نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صاف شود نوری چون نور
 خورشید با کمال شعاع پدید آید و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود
 آینه خسته شود و چون نور حق بی حجب روحی و دلی در شهود آید نوری زنگی به کیفیت و بجز
 بیشال بی نهایت پدید آید تمکین و ممکن از لوازم او شود و اینجا طالع ماند و نه غروب زمان
 در مکان نه قرب نه بعید شب نه روز پس عند الله صباغ و لاسما اینجا عرش است نه فرش
 نه دینا نه آخرت بنیالار باب انعم نعیم هر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود دانی که حجابها نور
 در راه نهاد از بهر آنکه نادیده عاشق روز بروز بختی گردد و خیره نشود و اما طاقت آر دلها را الله
 که آن تجلی ذات است نه بیکیختان که خویشتن را مو تو اقبل ان تموتوا ساختند و نیز او بر داد
 و جان و دل را دینی یار با خند لاجرم بسوی مکاشفه و مشاهده شافتند پیر و سنگی قطب العالم
 قدس سره بار میفرمود که تورا نه فرشته از ان نمودند و نه که زاده اند که بر و کشودند
 چنین ای عزیز که لقمه مخلوط چنین زیان دارد هر که با لقمه مخلوط گرفتار است اندرین راه گیر دارا
 پیر و سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود و صوفیکه بشهوت نان و آب خود را با هیچ کار
 بر نخورد و در خیالی این راه از لقمه مخلوط و پیغمبر خور نیست هر که درین خود را از لقمه مخلوط
 بپایست بجهت آلی بیشک پیوست رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام انجی
 و الشرح والدین روح میفرماید که سالک در خلوت اول دل خود را تیره بیند چون تصرف فکر
 در دوسه پدید آید آن نقوش که پیش از سلوک بر لوح دل نقش شده بود و معروف کرد

محو شود و مقام آن نقوش بر لوح دل نقش الله ثبت یابد چنانکه چشم ظاهر و باطن مشاهده آن
تواند کرد بعد از آن چندانی ذکر گوید که اثر سیاهی در خط الله مانند از نور مجر و مکتوب یابد بعد
چندانی ذکر گوید که آن لوح یکبار آئینه نورانی شود و هیچ نقش بروی نماند و شاید آن شود
که لطیفه انانیت بر تخیلی کند بعد از لطیفه انانیت که در آن تخیلی جال و جلال شود این در حق
درست آید که گفته اند **ای نسخه ناهی الکی که توئی** و **ای آئینه جمال شاهی که توئی** به
بیرون زد تو نیست هر چه در عالم هست به خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی به فائده ای غرض
اهل مشاهده تومی دیگر اند و اهل مجاهده تومی دیگر اهل مشاهده را تخیلی لطف می پرورند و اهل
مجاهده را تخیلی قهر آنجا نواختن و اینجا گداختن نوازش با گذارش نیامیزد و گندارش
بانوازش نسازد و اختلاف المشربین عزیز می آید این گوید **ای دولت آنا که شربت**
حضور ندیده و از پر تو حسن تو همه غرقه نورند اصحاب تقرب الم بهر چه دانند و دانند
کسانیکه ز درگاه تو دورند پیر دستگیر قطب العالم قدس سر می فرمود ابو مسلم فارس گفته است
روزی من نزد یکا خواجه ابو سعید ابو النخیرج زیارت رفتم او را یافتم بر تختی اند چهارپای
خسته و پایا بر یکدیگر نهاده دق مصری پوشیده و من و خادمه که داشتم از صفت چون
ذوال شده و تن از ریج گداخته و گونه از مجاهده زرد شده از دیدار او انکار و ردل من
پدید آمد گفتم این چه درویشی است من در خیدین مجاهده و دمی در چنان راحت در حال بران
من مطلع شد و نخوت مجاهده در سر من مشاهده کردم گفتم یا ابامسلم در کدام دیوان باقی
که خود بین درویش بود و گفت چون با همه حق را دیدیم خبر بر تخت غرت نشاندند و تو چون
همه خود را دیدی چه پیش تخت نشاندند از آن با مشاهده و از آن تو مجاهده شیخ ابو مسلم
گفت جهان بر من سیاه گشت و بهوش از من بشد چون بخود باز آمدم تو یکروم دومی تو بمن
پذیرفت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود وقتی خواجه ابو سعید ابو النخیرج قصد
مکه معظمه کرد با چند صد مرید آباد با بادشاهانه میرفت طنا بهای افریشمی یک سیخ

از نزد یک سیخ از قهره بودی در منزل که فرد می آمد انهمم همچنان میگذشتند و منزل دوم
همین فراز میکردند چون در مقامی رسیدند که در آن مقام بزرگی یکی از قربان خدای محو و صلا
الدر کعبه فقر مینمود همیشه زنده پوش بودی مردی از مریدان ویرا نظر بر شیخ ابو سعید بود
افتاد بر حکم بشریت در خاطرش گذشت که پیر من هم صاحب ولایت و این بزرگوار هم صاحب
مقام پیر است اینچنان فقر دادند و این چنین دولت و فراغ دادند خواجه ابو سعید بنور اطمینان
بر خطره او مطلع گشت طلبیده گفت ای عزیز پیر تو در مقام گذارش هست و ما در مقام نوازش
هستیم آن مریدان از خطر نادام و پشیمان شده باز گشت هم بخد مت پیر خویش آمد
بعد ساعتی خواجه ابو سعید را قصد ملاقات آن بزرگوار شد قریب حجره آن بزرگوار
رسید همان مرید نجوشتی تمام رفته خبر کرد که خواجه ابو سعید بر بندگی خود می آیند آن
بزرگوار صلا جواب نداد و بآمدن خواجه هیچ وجه التفات نکرد و این مرید در خاطر گفت که این
بزرگوار نیست اینچنین بزرگی می آید اصلا التفات بهم نمیکند ناگاه خواجه بران بزرگوار رسیدند
آن بزرگوار شستن بهم نمیکفت خواجه استاده بودند که کعبه الله سید بر سر آن بزرگوار
طواف کردن گرفت چون هفت کرات طواف کرد آن بزرگوار فرمود بان اکنون باز گرد
خواجه ابو سعید انهمم معاینه میکردند بعد آن بزرگوار بر خواجه رو آورد و فرمود شما بر مرید من
فرموده بودید که ما مقام نوازش داریم و پیر شما مقام گذارش دارد و آری چنین است مقام شما
نوازش و مقام ما گذارش و شما سرگردان شده بر کعبه میر وید و کعبه بر بندگان خدای
سرگردان شده می آید و با عز از تمام طواف میکند خواجه ابو سعید در آن روز از بسا اختیار
و مستغفر شدند که حسنات الابرار سیئات المقربین و آمرید را آن روز عظمت و بزرگی پیر خود
بنهایت معلوم شد از نیز از سر تائب و مستغفر گشت چون خدای تعالی بنده را دوست
دارد و عاشق خود کند انگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را بگوید تو عاشق محب
مانی و من عاشق محب تو ام اگر خواهی و اگر نخواهی پیر دستگیر قطب العالم قدس سر

میفرمود در دوشی شیخ محمد نام دشت چون این مقام رسید فرمان شد میخوام ترا خطابی دهم
 شیخ محمد گفت بگو آنچه دانی فرمان رسید شیخ محمد ولی گفت بدین پس نکنم که درین خطاب دیگران
 شریک اند باز فرمان رسید که شیخ محمد عاشق گفت بدین هم پس نکنم که درین هم بسیاران خطاب
 اند فرمان رسید که شیخ محمد معشوق گفت قبول کردم و خوش گشتم که بدین خطاب بسیار
 مخاطب میزند و دیگران شرکت ندارند تو آیه عین القضاة چنانی روح میگوید ای عزیز دانی که
 شاید پاکست و ما شاهد که اندیم نهایت عشق آن باشد که فرقی نتوان کرد میان ایشان با
 چون عاشق منتی عشق شود عاشق و شاهد میشود و یکی شود شاهد میشود و تو شود و تو
 این نمط حلول شماری این معلول باشد کمال اتحاد و گانگی باشد و در مذنب حقیقان جز این
 دیگر مذنب نباشد در دنیا پیه دانی که اگر که لا چه شعر دارد دعا الهی را در دایره لایب بسته است
 و صد هزار جان را بجان کرده است و بپایان شده اند درین راه جان کن بود که الا انما
 چون کرکشش حذبه عن خدیجات الحق در آید مراد از دست او خلاص و نجات یابد و ان چند
 لم الثابون فخره کفنده او شود و توفیق نصر من الله و فتح قریب بپوشی او بدست افکنده دلم
 رض بتمز لگایی که گانجامد و بصیرت لعل آن راهی از چوین من دو هزار عاشق اندر پایست
 میکشسته شود که بر نیاید آبی به در صراط الصیاد میگوید چون ساکن صادق بخیر از دست
 خود را از ریاضت صافی میگرداند بر آفتاب دید که کشته او گردد و بقدر رفیع حجاب و صفای عقل
 معانی معقولات زیاده شود و این را کشف نظری گویند اعتماد را شاید بلکه کار دل کند
 با نور دل پیوند و اما کاشفات حلی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند و آنرا مختلف کشف
 سارا که باید که از اینجا سیر بیشتر کند تا کاشفات روحانی پدید آید و شمع خجسته و رویه ملاک کشف
 شود چون روح کمال صفای پذیرد و عالم نامتناهی کشف شود و امر که ازل و ابد نصیب ید که گوید
 اینجا حجاب روان و مکان بر خیزد و حجاب حیات از عیش بر خیزد و از پس همچنان بیند که
 از پیش برسد و مقام کرامات چنانکه اشراق بر خواطر و اطلاع بر مخیلات و عبور بر تیر

و آتش دجوا انبیا دست دیده و انجمن کرامات را اعتباری زیاده حاصل نباشد زیرا که
 اهل دین و غیر اهل دین را نیز بوده که تادیرت آمده است که دجال آدمی را بکشد و زنده کند
 اما آنچه حقیقت کرامات توان گفتن جز اهل دین را نبود و آن آنست که بعد از کشف روحی
 مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلم راست مار و روح خفی خاص بنجر خاصگان حضرت
 را ندیده تا بواسطه آن بجانم صفات خدایند سی راه یا بدر این را مکاشفۀ صفاتی گویند اما
 کشف ذاتی که مرتب پس بلند است عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است ای
 حله جهان جنت آخر چه حال است این پدید آید و پنهانی آخر چه حال است این پدید آید هر چه
 که دم غیر از تو نمی بینم غیر از تو کسی باشد حقاچه حال است این پدید آید و مستگیر قطب العالم
 قدس سره میفرمود سالکی چون در نیمقام رسد از خود بخود می شود و بعضی با شنیدن
 ضبط کنند و بعضی از ضبط بیرون آیند بسوی هر که نظر کنند دوست را تصور کنند
 سجده کردن گیرند خلق ایشان را دیوانه خوانند عجب عجب خلق ظاهرین اندیشه و شیعاران را
 دیوانه می نامند و عاقلان را مجنون می خوانند لکن ایشان را ازین گفتار باکی نبود و در ظاهر
 ایشان بلول نشود زیرا که ایشان بجهت اختیار بلکه عداوت ایشان را در کوی دیوانگان
 در آورند و خویشان را یکی از مجانبین شمرند و خرد که رونق دیوانگان عشق پدید
 به صد بهانه در آورد و خویشان را مجنون بنامد ای علی الصلوة و السلام لایکل ایمان الحرم
 حتی یقول الناس انه مجنون آدمی اسی غریب سالکی که در نیمقام رسید بحقیقت تو
 رسید پیر و مستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود الدینا دانه و عیس فیها راحة و دانه در لغت
 خانه را گویند که بندگان از گل یار یک بسازند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الدینا
 خمر الشیطان فمن سکر منها لا یصح الا بذیابیه و نیز فرمود الدینا جیفه و طال بها کلاب و شر الکلاب
 پس چه گفت عظیم را و نیز در خبر است اذا بغض الله عبداً اصبت علی راسه الدینا از غیبت که مشعل
 ای فرمودیم که بجز این میل کند سید زاده و را خدای تعالی آتش حرص خاکستر گرداند و بباد فتنه

برگزیده کند و هر که بعضی میل کند بسوزد حق تعالی او را با آتش حرص و شبت تازر گرد و نفع
 گرفته شود و بدان و هر که براه حق میل کند حق تعالی او را بسوزد و آتش شوق تا گدازد و فتنی گردد
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بار این بیت مفرمود **تو تقیست و دایم در جانی**
 چکنم قدر خود نمیدانی بدین پس باشد آن سالک با خلق ظاهر بذات خویش غایب بدلی
 خویش که جعل ظاهر که لخلق و باطنک لخلق و کن کائنات و باطنها آینه همه کس باشد آویخته
 کس مباشد تعجب کنند آن سالک را و حضور ایشان و ایشان تعجب کنند از عیب او از دنیا
 و از امور دنیای **تو و طوبی و نواقصت یار** فکر هر کس بقدر محبت او مستعد است
 عزیز مقام کینوت و بیخوت کسی را نیست که بعالم حقیقی رسیده باشد اما کسیکه هنوز به عالم حقایق
 مشغول است گاهی فکری و فکری را نموده و او خود را از اهل کینوت و بیخوت شمرد و آن
 خطاست **خواجیه نندار** که دارم حاصلی به حامل خواجیه بخیر نیاورد نیست پس
 کسیکه بعالم حقیقی رسیده باشد و در همیشه مقام بیخوت شاید تا شایسته آن گردد و که مقام
 کینوت و بیخوت در آید قانده بشود که پیر دستگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود
 که ذکر را در تب است اول استیلا از ذکر بر ذکر دوم استیلا از ذکر بر ذکر سوم استغراق
 ذکر در شهود ذکر چهارم استیلا از ذکر بر وجود مذکور و آن آنست که ذکر ذکر تکلیف از آن
 چندان گوید که در زبان ذکر ذکر غالب شود و تکلیف ذکر از وی برود به اختیار ذکر در زبان
 وی جاری گردد تا دل ذکر بر آن انس گیرد و در دل قرار پذیرد و این استیلا از ذکر است ذکر
 بعد استغراق ذکر در شهود ذکر یعنی از کثرت ذکر ذکر در ذکر آن چنان مستغرق شود
 که همه موجودات بمقراض لا اله الا الله در نظر مطلق و معدوم نماید جز مذکور او را مشاهده نیست و این است
 شیاء را لا و این است فیض در سنت شود و چون برین نوع مستغرق بود در وجود مذکور
 و مشغول گردد در مقام فنا و ذکر در مذکور حاصل شود و در بساط قرب که محال غیر نشود
 و چون ذکر را بصفا مذکور متعلق شود و ذکر را از وی جدا نشود ذکر و ذکر محو یابد و آنکه تعیین کرد

شیخ جنید رح بهشت شرط است یکی دوام طهارت دوم دوام صوم یعنی به توفیق مدید باید که
 بهائم باشد و اطلبوب منه تفصیل الطعام تا اگر صوم دارد در روز شنبه را یکی کرده بخورد و نفی
 بلکه اصل زیان باشد شوم دوام سکوت است یعنی اغلب احوال ساکت ماند از هر کلامی مگر کلام
 نافع چهارم دوام خلوت است پنجم دوام ذکر است و آن ذکر گفتن لا اله الا الله که اگر شش
 ذکر لا اله الا الله باشد به بندیده اند و اختیار کرده اند اما اگر یکی بقرآن یا بصلوة مشغول باشد و آن
 که نه در شش نفس را دور گرداند پنجم کافی بود ششم دوام نفی خواطر است هفتم بر طرب قلب باشد
 و طلب فایده کردن علم و اقوات اندیش خود تا که فانی شود و تصرف مرید در تصرف شیخ و کمالیت
 تحت پیدی نصالی بگرد ششم دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی در هر چیز که وارد شود
 از خداوند تعالی بر فرید یعنی هر چه از خدای تعالی برسد خواه نفع خواه زیان باید که راضی شود
 و اعتراض بر خدای تعالی نکند و دوام ترک سوال از خداوند تعالی از بهشت یا از دشت دوزخ
 یعنی از خداوند تعالی نه بهشت اطلب کند نه دوزخ را باز دشت خواهد و تفصیل هر یکی غیر
 می آید پیوسته قطب العالم قدس بر میفرمود که سالک را شاید که از خدای تعالی خبر خدای تعالی
 نخواهد و خبر قطب خدای طلبی دیگر اسم نداند و نیز میفرمود که حضرت رابعه بصری رح مناجات کرد که
 یا خدایا اگر ترا رابعه ترس دوزخ پرستیده هست رابعه را هم دران دوزخ بسوزد اگر بامید بهشت
 پرستیده هست بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر رابعه ترا محض برای تو پرستیده است
 ویدار خویش از رابعه درین راه آری ای عزیز طالبان خدای عالی هم مانند که از خدای خیر خدای خیر
 بلکه از خدای تعالی جدا گرام نموند که ایشان خودست عین جواب اند عارفی در صفت ایشان میگفت
 من دران رهش زنده بماند بمانند تا طین نبری زنده بمانند بمانند که یک یکی از نظر دور
 بر افتند شاید که از حضرت همه خوابه چنانچه این قوم چه قومنند که چیده است از غیر از غایت مستی
 زچیز نیست ندانند پیوسته قطب العالم قدس بر میفرمود و آمدن آن باشد که بی اختیار و یکسب
 حق سبحانه تعالی بنده را عاشق و متلاشی خویش گرداند و در خویش فروزی کند اذ احب الله عبدا

و عشق علیه و آردنی آن بود که با اختیار و کسب محبت را حاصل کند و آن آنست که خانه راست کند
 منتظر نشیند و هر چه در خانه بر دوش شهبان خیزد گاه آید به فائده شرط اول از بهشت شرط مذکور
 مرا لک را دوام وضو است که همیشه باید وضو باشد و در ناک نکند بر حدت پیر و تنگیر قطب العالم قدس
 میفرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که من از پروردگار خولش جل و علا
 شنیده ام گفت هر که را حدثی رسد وضو نکند بدستیکه می رسد و هر که را حدث رسد وضو
 کند و دو رکعت نماز کند از چهار کرده باشد و هر که را حدث رسد وضو کند و دو رکعت نماز کند از دو
 در و دو گوید بر رسول او صلی الله علیه و آله و سلم چنان کرده باشد و هر که را حدث رسد وضو کند و دو رکعت
 نماز کند از دو در و دو گوید و حاجت نخواهد چنان کرده باشد و هر که حاجت خواهد اگر من اجابت نکنم
 بدستیکه چنان کرده باشم و نیست من پروردگار چنان کند پیر و تنگیر قطب العالم قدس سره را
 معتاد بوده است و خبر دیگر از خواب بیدار میشدند فی الحال تیم میگردید نگاه در استعداد وضو میشدند
 میفرمودند اصل خلقت بشر از آب خاک است و بدین هر دو آتش دنیا گشته می شود و فردای قیامت
 نیز جایی عظیم است که بقضی که هر خداوند تعالی آتش آخرت هم ازین هر دو گشته خواهد شد مظهر و یا
 پیر سید از حضرت علیه السلام که خداوند تعالی گفته است آفریدم شمار از خاک و آب حکمت چیست گفت
 حکمت آنست تا باب طهارت کنی و بخاک تیم کنی تا چون فردای قیامت شود از تو هم بوی
 خاک آید و هم بوی آب و تو رخ گوید الهی از بنندگان دو بوی می آید که بوی پیغامبران علیه السلام
 میماند و گفته که گوشت پیغامبران علیه السلام بر آتش حرام است و فرما
 رسد چون چنین است تو نیز ایشان را مسوز پس حکمت آفریدن از این هر دو این بود
 تا بدین سبب از آتش بریند و به بهشت برسند و دیگر گفت ای مظهر و یا آتش
 بدو چیز باید گشت تا آب و خاک تو بهر دو طهارت کن تا چون قیامت شود آتش در رخ
 هم بدین هر دو توان گشت تا بخت سال بخوابند گوی قطب العالم قدس سره فرمود
 پنج وقتی پای استاده کرده یا فراز کرد و نه شسته ندیدم همیشه مستقبل قیامت

صلوات مستطوبه و در هیچ وقتی ندیدم که چیزی طلبیه بخورند یا فرمایش نهی خویش کنند
یا جامه خوب بپوشد یا خورش بدوزانند یا بگویند این جامه خوب نیست یا بر خیاط یا بر خیاط
و دخته آوردی و این جامه را چه کردی میفرمودند که صوتی که با آب و طهارت بخورد و یا با
پوشد کلا و حاشا آن صوتی نباشد را هر آن دین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و هیچ وقتی ندیدم که قطب العالم قدس سره گفتند یا بر جانب شمالی در آستانه اند و کشیده اند و کشیده
قبله شده میپوشیدند و جهت قبله رخ آورده میکشیدند پیر و تنگتر قطب العالم قدس سره را
اگر چه وضو بودی بعد یکد ساعت میخاستند وضو جدید میکردند و دو گانه او میکردند و پیر
که وضو تازه قساو قهاری و باطنی و ظاهری را در کند و بنوع تازه بدل گردانند و بنوع فراخ وضو
آوردن اینست وضو دیگر بر کنایه میرداشتند و میفرمودند که شیطان چو چل چنین می بیند
در کاش میشوود و تا آنکه این آب در آوند می باشد در تسبیح میراشد و ثواب وضو بنام آنکس ثبت
میکردند فائده بدانکه اسی غریز چنانچه در شریعت نماز و طهارت و رست نیست در حقیقت
تیز و رست نشو و چنانچه ظاهر طهارت است باطن را نیز طهارت است طهارت ظاهر را باطن باطن
آسمان است و طهارت باطن و قلوب باطن است و خجالت و آب حیاء و خوف است تا آنکه
خود را باطن است و خجالت و آب حیاء و خوف نشوید و غیر از این خاطر دور نگردانند تا در حقیقت
جائز بود و در زمره الصلوة معراج المومنین در نیاید و گفتن سیخا میر علی الله علیه و آله و سلم
پا کے نمی ایمان است زیرا که کافر چون مسلمان میشود و ایمان بآدم و محمد و
و چیز میشود و یکی کفر دوم گناهان و محدث چون طهارت می آرد آن با دم و محوط
یک چیز یعنی گناهان میشود پس بضرورت ظهور نمی ایمان بود و پیر و تنگتر قطب العالم
قدس سره میفرمود اگر کسی طعام یا آب بن وضو منجور و شیطان با وی شریک میشود و محوط
در طعامی که شیطان شریک میشود طهارت باطن و سلامتی سینه چگونه بود و پیر و تنگتر
قطب العالم قدس سره را معتاد بوده است چون میخواستند که طعامی بخورند اگر چه

باو مشغول شود و ندانند و بدید میگردند میفرمودند طعام میگردانند و میخورند و میخورند و آن طعام در دل
 پدید آید و نشویند و آن طعام در دل را منور و روشن گردانند و در عبادت کمالی بنیاد و
 چون از آن طعام فارغ میشوند باز در دین میگردانند و میخورند و میخورند و آن طعام در دل
 آن وقت که از کمالی طعام مانع میشود و نور می آید و نور پدید آید و نور بیشتر شود و در وقتی شیطان
 لاغر را پیشانان فریب از اوقات شد شیطانان فریب شیطانان لاغر را پس بدید که چیست حال تو که
 منعت لاغر بنمای گفت حال مرا هیچ پیرس با کسی که مستطاب شد و ام یون و منعت تسبیح میخورد
 بدینال و می خورد و نکیتو اتم ضرورت لاغر پیشانم بعد شیطان لاغر شیطان فریب را
 پس سید تو چگونه فریب پیشانی گفت حال من عکس حال تو هست با کسی که مستطاب و در هنگام
 طعام در وضو نمیکنند بیوضو و میخورند و تسبیح نمیگویند با وی در طعام شریک میشانم لذت طعام بر میگرم
 خوش میشانم و نیز بر دستگیر قطب العالم قدس سره را مستطاب و ده دست بیوضو تسبیح و وقتی تکلم کردند
 و میوند و کلامی نوابیان کرده اند بیشتر از در خبر هست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 هر که با وضو تحسین فرموده شود روح او را طواف کند و بر سرش سجده کند و در خدای جل و علا را
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را مستطاب و ده دست چون در خواب میشوند و از خواب بیدار میشوند
 بیوضو به پایا می درختم نمی رفتند بر می میانشند وضو میکردند بعد از دو گانه خواه بد که مشغول میشدند
 خواه باز بنوب میرفتند و نیز میفرمود وضو فی الازیک پهلوی به پایا می دوم رفتن بیوضو حرام است
 ندانند شاید که چهاران وقت اجل رسد و بیوضو جان از قالب بر آید که مردن بیوضو عقوبتی تمام
 و مردن با وضو نعمتی برد و ام هست در خبر هست فردا می قیامت همه کس را فرمان شود که سجده کنید
 آنکسان که با وضو طهارت برده اند سجده کردن را توانند فی الحال سجده کنند و بگریه بیوضو و قیامت
 یافته است و می بر سجده قادر نشود سجده کردن نتواند در عقوبت نهایت گرفتار گردد و نفوذ باشد
 نهایی است قطب العالم قدس سره میفرمود که در هیچ وضو فرقی نیست و واجب نیست و مستحب است
 فرقی از برای نماز فرض و نماز جنازه و سجده تلاوت و اجبار برای طواف خانه کعبه و مانند آن

و مستعجب از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خنده و تمقده و بعد عمل لایعنی
و وضو بر وضو کردن و مانند آن پس چون مداومت کند سالک بر خدایت نزدیک باشد که بدو بخشند
در آن سالک انوار ربانی از طریق عکس و هو مقام الصدور پس منعکس شود آن نور از سالک هر چه
اینکه خیال و هو مقام القلب پس ببیند آن نور را بچشم دل و هو الکاشفات پس ببیند در تاریکی
چیزیکه میدید پیش از آن پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود چنانچه قرآن ایمان و هو
نوری دارند و ضوئ نور می دارد و حکایت میکنند که وقتی مریدی از مریدان خواجه ابو سعید
وضو ساخته بود چون بخلو تنه در آمد و روی در نظرش آمد نعره بزود بیرون دوید گفت خدایا ای
خواجه که کامل راه بودی و احوال وی مطلع شد با ناک بروی زد و گفت ای نادان! نور وضو تو بود
تا از کجا و نور آنحضرت از کجا فایده شترادوم هر سالک را دوام صوم و اندک غذا و قنوت و نماز
بخیشتی که تیان رساندگر سنگی و گران نکند معدنه او را میری و هر چند که تواندگر سنگ را تحمل کند
و بتدريج طعام را کم گرداند که هر چه عبادتهاگر سنگی است تا سالک گر سنگی اختیار نکند و گرسنه نما
از شرف نفس و از حرص و هوا خلاص نیابد و بد قاتی این راه نرسد و شایسته حضرت پاک نشود
رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق و الشریع و الدین میرزا یحیی شیخ شیخ با
نجم الدین کبرای رح گفته است هر که حیوة ابد طمع دارد باید که چهار مرگ مجمل پیش از مرگ محول
بمیرد فقر و احم و صبر و احم و جوع و احم و آزار جانته و عنت دور بودن چنانکه در خبر آمده است
جوع و العطش و الکباد کم و جدا و اجساد کم حسی میری الله قلوبکم عیانانی الدینا و نیز در خبر است
تجوع ترانی تجرد و فصل الی خواجه بشیر بن الحارث گوید هر که سنگی دل را صاف گرداند و بمقام دل
رساند و هوارد و رکند و بمیراند و علم و قاتی را پیدا آورد و موردت گرداند خواجه یحیی بن معاذ
گوید مرید چون نخوردن بسیار مبتلا شود و زشتگان بر طریق شفقت بران نمرید بگریه آید عزیز
هر که مبتلا کرده شود بجزص اکل پس بدستیک سوخته شد آنکس با آتش شهوت گفته اند که
در ذات نبی آدم هزار عضو است از شر که آن همه در کف شیطان است پس چون کسی شکم را

اگر سینه بیدار و حلق خود از شهوات باز میدارد و خشک میشود و بر عضو می از آن عضوها و سوخته
 میگردد و بنور گر سنگی و میگردد و شیطان از همسایگی می که هیچ وجه ویراد سواس نمیتواند از آن
 و چون کسی سیر میکند شکم خود را و حلق خود را بشهوات ترمین کنند و بشهوات مشغول میدارد
 همه اعضا را تر از تر سیر داند و شیطان را جای میدهد تا شیطان بروی ضابطه میگردد و بهر چون که
 میخواهد و برادر و هموای مختلفه می اندازد و تفرقه اند که سیری جوی نیست و نفس که میرسد آنجا
 شیاطین و گر سنگی جوی نیست و روح که میرسد آنجا ملائکه و میگردد و شیطان از گرسنه که در
 خواب است فکیت از اکان قاجا و کناره نمیکرد شیطان از مردی که سیر خورده است اگر چه و
 بیدار است فکیت از اکان با آری بس خوار در جهان بس خوار باشد کم خوار در جهان کم خوار
 باشد پیر و تنگتر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی شیطان را با حضرت یحیی علیه السلام ملاقات
 شد و با شیطان کند با بسیار بود و حضرت یحیی علیه السلام پرسید چیست این کند با گفت شهوات
 هست که پیچید میکنم بدان شهوات نبی آدم را باز حضرت یحیی علیه السلام پرسید چیست که میانی
 در شهواتی شیطان گفت فی مگر آنکه شبی تو سیر خورد و بودی پس نماز و ذکر از تو گران گردانیدم
 حضرت یحیی علیه السلام گفت هر آنکند از امر و باز هیچ وقتی سیر نخورم شیطان گفت هر آنکند از امر و باز
 باز هیچ کسی را نصیحت کنم حدیث شیخ عبد الله یا فنی روح در کتاب خویش نوشته است
 تحوّل فان النجوع من علم التقی فان طویل النجوع یوما میبشبع بنیر و تنگتر قطب العالم قدس سره
 بار میفرمود **ن** جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی بنیچو که قبول او شدی با همه خلق
 ناز کن و پیر و تنگتر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی بزرگی را بر نامه باد شاه بخت تمام
 بر دزد چون طعام فرار شد آن بزرگوار چند نانی از آستین کشید و خوردن گرفت باد شاه
 گفت طعامی از وجه حلال ساخته ام بخورید آن بزرگوار گفت والله اعلم اگر چه حلال
 خواهد بود اما پاک نخواهد بود و کلم بر آن خوردن فتونی نمیدهد بعد از نانی باد شاه باز
 بر عونت سلطنت آغاز کرد که چندین میگویم که طعام حلال است طعام را چرا نمیخوردید

و خوردن طعام را بکمال خجالت و خجالت آن بزرگوار گفت سید انجم که ایمان نخواهد رفت لکن حلاوت
 ایمان خواهد رفت قائده شرط منوم هر سال که داده و ام خاموشی هست مگر از کبر خدا تعالی
 یعنی سال که از گفتار و کردار و اندیشه که در آن نفی نبود خاموشی باید گرفت و خاموشی
 مخصوص بزبان نیست خاموشی بر دل و بر جوارح هم میباشد تا بر جوارح و بر دل غیر رضای
 خدا تعالی و غیر خطر و دوست نگذار و این خاموشی اهم ترین خاموشی است که طالبان
 این راه درین خاموشی خون با خورده اند نگاه بدین خاموشی بحال رسیده اند پیر و سنگ
 قطب العالم قدس سره میفرمود و بزرگی خواست تا یکی را خرقه خلافت پوشانند و در مقام
 ارشاد دعوت نصب کند چند بزرگی جمع کرد تا بحضور ایشان و در آخر قه پوستانند
 بنشانند تا پوستانند و اگر مینمود آفتاب تابش بود از زبان وی اینقدر بیرون آمد
 که آفتاب سخت گرم است بزرگانیکه جمع شده بودند هر همه برخاستند گفتند این لایق کار
 بزرگوار است که سخنی لغوی و فائده گفت درین گفتار هیچ نفی دینی نبود شیخ سعدی رح
 گوید کمال است نفس انسان سخن بنده خود را گفتار ناقص مکن به چو غنچه گریست
 بودی دهن بندیده گشتی چو گل پیر بهن پاری ای عزیز خلق الله تعالی اللسان تجر
 القلب و مفتاح الخیر و الشر آفرید خداوند تعالی زبان را بیان کننده آنچه در دل است
 و زبان کلید خیر و شر است چنانکه از وی خیر آید شر نیز از وی پیر دستگیر قطب العالم قدس
 سره میفرمود و بزرگی بسبب لغو بر خویش نذر کرد که اگر سخن لایقی بگویم یک روز روزه
 دارم این نیز آسان نمود و از گفتار لایقی باز نماند باز نذر کرد و بزرگوار که اگر سخن لایق
 از زبان من جاری شود و یک روز هم صدقه و هم این نذر روی دشوار آمد دادن در هم
 در هر بار می توانست از گفتار لایق باز ماند و نیز میفرمود که حضرت امیر المومنین علیه السلام
 علیه السلام رضی الله تعالی عنه معتاد داشت که در دهن مبارک خویش سنگی میبندید
 هیچ وقتی بیرون نمی آورد مگر بوقت طعام خوردن و نماز گذاردن و ذکر گفتن و این

از بهر آن بود تا سخن کمتر گوید و خاموشی عادت گیرد تا چون میخواست که سخن گوید بدان سنگ
در گفتن وزنگ میشود در خاطر اندیشه میکرد و سخنی که میخواهم بگویم گفتن را یابید یا ناگفتن را
شاید ضرورت از لایق باز میماند و در لایق نمی افتاد و در زبان در کشن ایمر و بسیار این
که فردا قلم نیست بر لبی زبان پنجو مردم سخن گفته باید بهوش بود و گرنه شدن چون بهانم
پیر و تنگای قلوب العالم قدس سره می فرمود در عهد پیغمبری علیه السلام حکمت الکی جاری بود
هر تعبیدی که چند سال معین مشغول میشد و گناهی نمیکرد علامت قبولیت در جبین او
ظاهر میشد تعبیدی به مدت معین مشغول بود و علامت قبولیت در جبین می ظاهر نشد
تعبید متاثر و اندوگین شد بر پیغمبر آن زمانه فرمان رسید که آن تعبید در دست
معین گناهی کرده است بدان جهت علامت قبولیت در پیشانی و سینه ظاهر نگردیده ایم
و آن گناه این بوده است که شبی بطرف آسمان بے عبرت نگریست و نظر کرد
بی عبرت بود و غافل باشد و غافل از آن حضرت ماست از آن قبولی نبود و عقل است که
خواجده ابراهیم ادهم حج روزی مردمان را معافی کرد و طعام پیش آورد و ایشان چون
بطعام بردند فیلیت آغاز کردند ابراهیم گفت مردمانیکه پیش از ما بودند ایشان ثمان را
پیش از گوشت میخوردند و شما میخورید گوشت را پیش از نان قال الله تعالی ولا
یتب بعضکم بعضا ایجب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فائده شرط چهارم دوام خلوت است
و خلوت بستن حواس ظاهر است برای فتح حواس دل تا نه بیند سالک در بیداری خیر را
که می بیند غیر و در حالت خواب و بستن طریقهای حواس شرط است برای کشادگی دل
حواس دل بدستیکه نمی بینی تو چیز را در حالت بیداری پس چون خواب کنی و در خواب
شوی بینی تو چیزهای بسیار را همچنین چون بهندی تو بخود و در بیداری طریقهای حواس
ظاهر را بکشاید بر تو حواس دیگر از عالم غیب که آن حواس باطن و عالم دل است یعنی چشم
نه بند و گوشت را اگر نداند و کذک باقی حواس ظاهر را متعبد نگردد و حواس قلب چشم و دل کشاید

و دولت عالم دل را بر گزنی باید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که راه و این راه بود که است
 این بیت میفرمود **لب به بند و چشم بند و گوش بند** گزنی بینی سر حق بر ما بخندید و
 نیز میفرموده که این طائفه بنا بر سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت
 و انقطاع از خلق نهاده اند و همه اولیا و انبیا در بدایت حال خلوت اختیار کرده اند تا
 بمقام رسیدند اند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود سالک چون از خلوتخانه بر وضو
 یا نماز جمعه یا جماعت بیرون آید باید که چشم در پیش دارد و استوار چپا تنگ و دل و زبان را
 مشغول نکرده و اندک تا سفرق نشود و دل پرانده نگردد و چون از جهت جمعی بیرون آید باید که
 بعد از اقبال آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود خلوتخانه چون تاریک
 شود پرده فرو گیرد چنان بکوشد که آواز سیم در نیاید تا بدین چیز با حواس از کار فرو افتد و
 روح چون مشغول بحواس نباشد با عالم غیب پردازد و حجابها که روح را از دریچههای حس
 در آمده است چون حس از کار فرو افتد تبصره ذکر و نفی خواطر محو گردد و روح را با غیب
 انس شود و از خلق متوحش گردد و بجای روی تجلی آرد و نگاه عالم باطن و مقام دل بکشد
 و تباریج مقامات دیگر نماید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی خواجہ شهابی رح
 دزدی را دید بردار که در پایی او بوسه داد و دستار خویش پیش او نهاد گفتند ای
 پیر طریقت این چه حالست که میکنی خواجہ رح زبان خویش بدین بیت کشاد **و**
 چون بدیم وار چو بین جای او نبوسه زان وادم بسے بر پای او نبی چون تمام افتاد
 او در کار خویش نبی زان نهادم پیش او دستار خویش نبی مرد باید خواه خاص خواه عام
 کو بود در فن کار خود و تمام بنای برادر این طائفه هر چه گفتند از بهر حق کنند مقصود و
 مطلوب ایشان از ان کار حق بود و نه غیر اقل ان صلواتی و تسکینی و تحمیدی و حماسه الله
 رب العالمین **و** دنیا هست بلا خانه و عقبی بوس آباد نبی ما حاصل این هر دو بیک جو
 نستائیم نبی این فتنه بدین باشد و آن غره بقعی بنما فارغ ازین مژدنه این نیم و نه نیم آری غری

شین عشق عاشقان عبارت از آتش شوق است که حق تعالی در دلهای حجاب عاشقان
 خود افروخته است تا هر چه برحق باشد بسوزد و ناچیز گردد و در حق عشق آتشی افروخته
 تا هر چه برحق سوخته بتاتش بسوزد و قلب را در آن قلب برشکزد و تا آنکه باید که باشد
 خلوت گیرند و لا و را ثابت قدم در کار دین همراه یقین که باکی ندارد و بباختن نفس و دل خوش
 و استوار باشد و در کار و ثابت باشد در طلب مطلوب و محو و بکجاست یک است باشد که از مرد
 پرانده هیچ کاری بر نیاید و شهودها و آرزوهای نفس بگوشه نهد و تیغ مجاهده و مخالفت
 بر دست گیرد و پیوستگی قطب العالم قدس سره بارها میفرمود که از مرد و هوا پرست خدای
 نشود و خود پرستی در کوچه و خیابان پرستی نرود و یار رضائی دوست باید یا هوا پرستی
 و یکی از آن صفات که سبب آن را باید توضیح است که خود را قدری و قیمتی نداند و یکی از آن ذل
 و انکسار و مسکنت و خضوع و خشوع است یعنی عیاشی شکست دل و غمزه و ماتم زده بر طریق
 غریبان و مسکینان و خائف و شرمند و آوار باشد و در فروتنی دائم ماند که خود را و طاعت خود
 هیچ نداند و همیشه خود را عاصی و مقصر نیندازد و بنده همان به که بتقصیر خویش بنده بدگاه
 خدا آورد و بنده سپاسی که منزه او را دوست بنده که بتواند که بجا آورد و پیوستگی قطب العالم
 میفرمود نفس پلید همه خصائل و سیمه دارد و اگر آنکه یک خصلت نیک دارد و آن نیست که
 بدانچه عادت گیراند عادت گیرد و چون عادت بگیرد هرگز سامان نپذیرد و نفس پلید
 عادت بگیرد و طبع نگیرد و تا بطول مدت کار مخالفت و می کند و بر قطع هوا و می نشود
 اسی عزیز حیات اگر دارد و می دارد که نفس را در غدا بیدار دود و مخالفت آن دشمن میزد
 و همواره موافقت آن نمیرد و خوش گفت آنکه گفت صبح اگر حیات خوب خواهی نفس را
 گردن بزنی باز آنکه از نفسست قوی تر هیچ دشمن و نیست و پیوستگی قطب العالم
 میفرمود حب جاه و پیوستگی صدیقان با آنکه در مقام صدیقی رسیده اند از دور کردن
 می در مانده اند که آخر ما بخرج من رگوس الصدیقین حب الجاه و روح الارواح میگوید

کہ اگر چنان بود که هزار سال بدین درگاه قدم زنی پس طاعت خود را از قبول رقم زنی
 اگر بطاعت بگذرد بایستی که این را قبولی بودی تو مرد جاه طلب باشی نه راه طلب محقق
 نیازی درین راه تا آنگاه بترک جادو نکوشی هم نبرد حق هم نبرد خلق کی گوید که نبرد خلق جاده نبرد
 جاه بدرگاه حق خواهم طالب جادو و بسا نشانه انجمنه انجاسیان در بند مردوار جادو از تجربه
 و تقریب بدست که هر روز هزار بار این درگاه را از وحشت وجود خود در برب و اگر چنان باشد
 که هزار سال بدین درگاه بهاشی و پس از آن ترا گویند و که ما را نشانی داد تو تمام داده باشد
 راه را با جاه آمیزش بدان بنیاده خبر در زیر قهر چاه نیست بن چند کوی راه را بجهان کوش
 اسی پسر این راه را بجهان نیست بن پیر پیر و سنگیر شیخ قوام الحق و شریع و الدین منوچهر شیخ
 احمد غزالی سیفر مایه و باید که چوگان طلب در دست گیر و گوئی این نیاز باز درگاه آن گوئی
 نیاز را با آسمان اندازد و گاه بلج و گاه بقلع و گاه بعلی و گاه بشری تا یکبار باد سعادت بر آید
 و بر سر پرده غرت زند اگر لباس لباس خواجگان بود بر پیش زنده اگر لباس لباس گریان بود
 در سر پرده درویشی بر بند و در صلا نشاند و قائل باید که سار که قبل از در آمدن در خلوت ریاضت
 و غرت کم گفتن کم خوردن و کم خواب کردن و کم صحبت کردن با مردمان و کم آب آتشامیدن
 اختیار کند تا اگر یکی پیش از خلوت عادت بدین چیز با گرفته باشد و در خلوت در آید عجیبی نبود که
 ربح و تقریری شود و از کار اصل هم باز ماند زیرا که تجربه دیده شده است که بعضی بوس کرده
 یکایک خلوت اختیار کرده اند و این خوشخوار دیده پیر و ن آمده اند باز گردانیکار گرفته اند و نام
 خلوت و سلوک و اربعینات بر زبان نرانده اند که الا من الحرب حیوة ابدیه پس کسانیکه اول
 انیکار از منیر نمایند که چون خواهد که در خلوت در آید چند روز پیش از خلوت نوعی ریاضت بنمید و
 نوعی غرت از خلق گزیند تا چون عادت گرفته باشد انگاه در خلوت در آید تواند که در خلوت
 مستقیم باند و شغل خلوت و خیر پاک ذکر کرده شده است بجا آورد که اصل درین راه همین است
 هم از نیست که خواجه جلیل رحمت صاحب خود را گفتند که چهار چیز از حق قبول کنید و هر چه از حق

طبع دارد استاده ام کم خوردن و کم گفتن و کم رفتن و کم خفتن پیر دستگیر قطب العالم را باین طریقی بود
 و از طعام چرب شد تغز می نمودند بطعام خشک چنان عادت گرفته بودند تا اگر گاهی بوسه
 روغن یا چربشی دیگر در دماغ میرسیدی تحمل نمی آوردند مستغرق می پنداشتند پیر دستگیر
 قطب العالم میفرمودند که سالک هر چند فقیر باشد باید که شغفت بود فقر خود را پوشد پیش خلق
 اظهار نکند و بهوای نفس خود را خوار گرداند فقر خویش را عزیز پندارد و بظاهر خواری بکند
 و خجسته نشود که درین خواری همه غرض است و درین بنیوای همه مکتب بل بر صاحبان جاه
 و مال و اهل عزت و وقار این بیت بود از خوش بچو اند و ایشانرا بطریق مسکین براندازد فقر
 ظاهر بین تو حافظ را به سینه گنجینه صحبت اوست و پس این عزیز چون آمده معلوم کردی برادرها
 این پیران باینکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم با عترت نبوت و کمال قوت شایان مقتدائی و دعوت
 اربشاد نشد مگر اینکه خلوت بر کمال و اعراض از اغیار کرد و دنیا و لذت های دنیا را دشمن پنداشت
 و اهل و بلده و قریبایان و دوستان را یکبارگی بگذاشت و بسد جوع قناعت کرد و از خود
 فانی شد و دائم توجه بحضرت خداوند نمود پس تو می که راه ندیده اند و قدمی در راه نرانده اند
 به تعداد سفر کرده و تلخی مفارقت مالوفات نچشیده و ترک خود و گرفته و دی از خود نگردانیده اند چگونه
 شایان مقتدائی و راهبری شوند هم از نیست که رئیس درویشان و محسب عارفان شیخ
 قوام الحق و الشریع و الدین میفرماید طالب را باید که تامل کند بجزر و گمان خود و غیر داعی را که او را
 مضل خوانده اند بهوای خود و مقتدا و شیخ نسازد تا بسبب این اعتقاد قاصد که مخالفت کتاب و
 سنت است فاسق عاصی و مضرر معاصی نگردد سبحان الله اگر وزیر مملکت را با کوبه دولت بپند
 جایی یا د شاه خواند عاقلان بر مرکب عقل او بنهند و انجمنی از و نه پسندند یا دشمنان او را قتل ویران
 خواص خدا اند چگونه روا بود که عامی را چون خنبد و یانیرید رحما الله انکار ندهد او را داعی را با وکی
 شمارند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود از مرد پرگنده هیچ کاری نباید و بجز برای پیش
 هیچ وقتی تر باید مرد باید که کجاست و کجا نیست یک قبل شود بر چه از دست باز ماند خواهد نیکو باشد

از آن جنبه ناب نماید و قاطع طریق همان را بداند که ماضی عن الله فرعونم سه بهر چه از راه
 بازافتی چه کفر آن راه پدایان به بهر چه از دست و آمانی چه رشت آن نقش چریا پیر و سنگیر
 قطب العالم میفرمود در دیش چون مقبول حضرت تعال میگرد زبان ناودان حکمت میشد
 یعنی هر چه از زبان وی بیرون آید همه حق و صواب آید بضرورت گفته اند در نمیشود و وزیرین
 نمی افتد سه در فتم بدو ایشان تا حق طلبم ز ایشان به استخا همه حق و دیدم حق جانب در ایشان
 پیر و سنگیر قطب العالم میفرمود و علامت محبت آنست که صحبت غیر زهر قاتل نماید و ختم ط
 با غیر اصل خوش نیاید همیشه محزون و ماتم زده نماید و از فراق پیقرار بجای آرام بماند و این بیت
 فرمود سه بهر غم زده قناعت محبوب که دیدم به خالی بسبر انداخته دستی بکمر باند آسی غریز چون
 ثابت شد که خلوت امری از امور دین و کار اهل یقین است باید که سالک از خلوت و تنهایی
 باز نیاید که در خلوت نوائد بسیار است اما باید که اختیار خلوت با خلاص باشد و مقصود از آن
 سلامتی دین و تفقد حالات نفس باشد که حالاتی و معاملاتی که از نفس صادر میشود و صلاحت
 نبویست هستند یانی نه غیبی که بعضی چون شنیدند که مشایخ صوفیه را در خلوت استیاض عرب
 عجیب میگذاشته میشود و کرامات و وقایع ظاهری میگرد و مانیز خلوت گزینیم تا انیمه به بنیم
 و این محض ضلال و خروج از اعتدال است چنین وحدت فائده نکند بلکه باب غر و کشاد گردد
 و شیطان را داخلی شود و ضلالت و گمراهی برادر و اعادنا الله من ذلک فائده چنانکه
 این مقام بخلوت گرفتن و بگذر لا اله الا الله مشغول شدن حاصل میشود و تلاوت قرآن نیز
 حاصل میشود آنست که بعضی صوفیان جهال گمان دارند که تلاوت قرآن در نیکی اثری ندارد
 کلام حاشا با که سالک چون بجاوت تلاوت قرآن یا موافقت دل بزبان بسیار مشغول باشد
 و مقام حریفه نفس معنی قرآن را بایستد سهولیتی در تلاوت و صلوة در آید پس بدان
 سهولت باطن سالک نمود گردد و نور قرآن در دل او منتشر و متاصل گردد و ذکر ذات
 از قرآن نیز حاصل شود و چنانکه از کلمه لا اله الا الله حاصل میگرد و الا آنست که کلمه لا اله الا الله

زود و موثر است و عبادت دیگر بدرنگی موثر است هم از نیست که اکثر مشایخ ذکر لا اله الا الله
 اختیار کرده اند و در پی این کار هم بدین ذکر و دیده اند پیر و سنگیر قطب العالم اهل خلوت را در حفظ صلاه
 با جماعت بسیار بسیار تاکید میفرمود و میگفت اگر یکی را در بیرون آمدن از خلوتخانه بسبب جماعه
 تفرقه پدید می آید باید که کسی را گفته بدار تا و می وقت نماز حاضر شود و نماز را با جماعت با و
 بگذارد و تفرقه میفرمود که بعضی اهل خلوت را دیده ام چون بسبب تشویش و تفرقه بیرون می آیند
 و نماز را با جماعت گذارده اند بشناخت آن در عقل و مزاج ایشان تشویشی و تقاضای پدید آمده است
 پس رعایت جماعت امری اهم است باید اهل خلوت چون سنت جماعت بیرون آید باز ذکر
 خاموش نماید در راه نیز ذکر را باشد و رستاد و چنانکه گردد و هر چه خیر که در میان راه بشنود
 گوش و هوش بران نهد و باید که در آن بکوشد که برای جماعه وقتی بیرون آید که امام را بکوشد
 در یابد چون امام سلام دهد باز گردد و در خلوتخانه در آید تا بمشوشی مبتلا نگردد و پیر و سنگیر
 قطب العالم قدس سره و بی کلاه دادن مریدان و بعد فراغ توبه چون تربیت میفرمودند میگفتند
 بدانچه خداست رسول خدا می امر کرده است بکنید و آنچه نهی کرده است نکنید و غسل جمعه
 تخصیص کرد میفرمودند و کوشش جماعت و امام بیض و چهار دو گانه او امین اختصاص کرده
 میفرمودند گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردمان همه معاذن اند مانند معاذن و تفرقه
 پس محتاج باشند مردمان سوی کثرت ذکر و کثرت تلاوة و دوام وضو و دوام صوم و دوام صلاه
 و ترک شهوات و لذتها که در آن مطلوب حلقه باشد و اسی حقوق و دوام مراقبه و دوام حضور
 با خداوند تعالی و دوام مناجات با خداوند تعالی عز و جل یعنی چنانچه ظهور کان زود تفرقه
 در زمین میباشد محتاج است سوی کافتن تا نکاوند بیرون نیاید و دست نهد کند که در باطن
 آدمی که عالم دل محل نور بمنزل کان است بل کافی بقیمتی است ظاهر نشود و با هر نگردد و اکثر
 ذکر و تلاوت و دوام وضو و ریاضت نفس مشغول نشود و بدین چیز با کافته ظاهر گردد و فهم است
 که پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره کرات این بیت میفرمودند تو بقیمت و راسخ و جهانی

چکنم قدر خود نمیدانی بیا اگر سعادت بنده مساعدت نماید و عنایت یاریا رسانی کند
 و توفیق رفیق گردد و بدین چنین ماکه ذکر کرده شد مشغول شود و اینداز کرم کرم تمام هست که
 از عالم دل ولایت نور حقیقی بظهور پیوندد و مالک و قابض گردد و ذلک فضل الله العظیم
 من یشاء اما ای عزیز طلب و جهد شرط است تا از بی راهی باز نماند و تا از راه نرو و برگرد
 این ملک بدست نیاید پس هر که مکر طلب مستحکم بدست و درین راه قدمی بر رفت ملتزم مقصود
 رسد و آن کیسکه بجز غلط و عاجل و به بند نفس گرفتار نشود و درین راه بایستی هم نکرد و لاجرم
 محروم مانده خوش گفت آنکه گفت **و** تو راه نرفته از آن نمودند و درنی که زد این در که بود
 نکشود و خبر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی بروی بر امام شبلی رح برآمد طلب
 و حیثیت کرد شبلی گفت الزم الوحدة و ارجع کمک عن القوم و استقبال الجدار حتی تموت
 یعنی لازم گیر تهرانی را و محو کن نشان خود را از خلق تا حیات و حیات تر نمانند و بدو
 تو مشغول نشود و روی آورد و ابراز تا آنکه بمیری پیر و دستگیر قطب العالم بارها میفرمود که اندک
 و فکر غیر دل را خاکستر و ناخیز میگردد و اند گفت خداوند تعالی هر که اعراض کند از ذکر خداوند تعالی
 مساطر گردانیم بامروسی شیطان را پس آن شیطان ملو را قرین باشد در و میا و آن شیطان
 تا قیامت با او بود و در دوزخ پس ای عزیز که اعراض میکند از ذکر خداوند تعالی شیطان قرین
 او میگردد و لاجرم و مساوس شیطان و هو اهل نفسانی غالب میگردد و از مشاهد عظمت و
 جلال و جمال محروم میماند و نموده باشد منها بالیقین دان که دوست خدای را عداوت دشمن چنین
 دارد و بنده حق را که محقق صادق است بطلان میطلان چه مضرت آورد **و** اگر جهان همه
 دشمن شود و دولت دوست به خیر ندارم از ایشان که در جهان هستند **و** تو خدا
 را بشو اگر جمله عالم دریا است به بخدا اگر سر موسی قدمت تر گردید بزرگی گوید **و** اگر
 دستگی هست با جهان به جانب حق باشد از چشم نهان به هر که اعمی هست در دنیا
 رزق به همچنان اعمی است در عقبی از حق به هم خدا خواهی و هم دنیا می دون به این خیال است

می‌است و جنون به اجتماع این دو نبود این بدان جا کسی حاصل نگردد این و آن به
 هم ازین است که رئیس درویشان و محسب عارفان شیخ قوام الحق والدین سیفر مایه که
 مشایخ طریقت در چنین گفته اند که درید را چندان باید که کشید که بمقدار سوراخ سوزنی
 چشم به عالم غیب در افتد فائده شریط پنجم سالک را دوام ذکر است بزبان با حضور دل با قوت
 پیر دستگیر قطب العالم سیفر شود ذکر را با قوت و سببیت و حضور تمام چنین گوید که عجب
 دلرزه شود و بقرار گردد چنانکه همه وجودی تا فتنه شود از زیر قوا آتش ذکر و باید که ذکر لاله
 الا الله تعجیل نگویید و در گفتن لا اله الا الله تمام کشید و در الا الله گفتن نیز در آخر مدی تمام کشید
 و نیز فرمود که در شرح او را ندک و درست قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من قال لا اله الا الله
 و مد یا غفر الله له اربعه آلاف ذنب من الکبائر و در صباح السعادت نیز گفته است عن حاج
 عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من قال لا اله الا الله فخلص و مد بها
 صوته اسكنه الله تعالی دار الجلال و كتب الله له رضوان الاکبر و کان ممن ينظر الى الله غدا
 و عشیا اما بعضی ترک مداوی میدارد میگوید ندانند که بدرین حالت نفی موت برسد
 پس تدارک مداوی باشد تا انتقال از نفی بسوی اثبات زودتر دست دهد اما مداوی
 و مختار است فقد ذکر فی الفتاوی الصوفیه بعد ذکر القولین و التمدید اولی حتی تحصیل
 فی زبان التمدید ضد الاضداد و الانداد علی تفصیل فی الخاطر و نفیها ثم یعقبها بقوله لا اله الا الله
 فیکون الباقر بالاکتیه لاصفی و اکمل و خزانة بحلالی آورده است ذکر مجانه و محبوبانه است
 مجانه آنست که در گفتن کلمه لا اله الا الله با شوق و راز کشد که صل در عالم بقا است امید است
 که از کلمه نفی با اثبات خواهد رسید و در حالت بد اسرار نفی و اثبات در خاطر بگذراند و مد کلمه نفی را
 از مد کلمه اثبات و راز تر کشد و چون بفضل الله تعالی کسی را کمالیه شود و محبوب حتی گردد
 پس او بوجه مستعد و منتظر چنان باشد که شاید هم در گفتن کلمه لا اله الا الله یک اجل برسد و بر
 گفتن الا الله فرصت نماند و فی الحال گوید و نه کشد و باید که در ذکر گفتن سعی نماید که دست بگوید

وحررنا ان تبجلم بزبان بحضور دل براند و دل موافق زبان گرداند قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم من ذکر اللہ وقلبه ساه عن اللہ فانه خصمه يوم القيمة عن الترمذی عن ابی ہریرۃ
 عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ادعوا اللہ واتم موقوفون بالاجابة اعلموا ان اللہ
 لا یستجیب عار عن قلب غافل لا یوساہ ودر فتاویٰ غیراثنی گفتہ است رجل یدعو ویرمأ
 القلب لا یکنہ احضار القلب فالدعاء بفضل من ترکہ آری ای عزیز حرف دیگر و حرف دیگر است
 مغنیان بہستند اہل لسان مشوشانند در صوفیان اہل دل انرا الصوفی ایچو والفریقین
 یعنی صوفی اہل دل جیدترین و دوزخ پرست یعنی فقہا و محدثان کہ ایشان برخصت و ہرکشت
 و او شان سوی غرمت و شد اندر دوزخ و ایشان بخرگویند و ایشان بمعانت جوئے لیس انحر
 کاملہ انتہی پر دستگیر قطب العالم میفرمود ہرگز بر درویشی اہل دل رسیدہ سہلہ رسیدن
 درویشی را ستاد و چپا نظر کرد و هیچ نگفت بعدہ سوی آسمان دید و هیچ نگفت بعدہ زمانہ
 سر فرو کردہ ماند بجاہ شروع نمود و بعد فراغ آن بزرگوار پر رسید چہیت کہ را ستاد و چپا
 آسمان پدید دید و هیچ نگفتیدر این دیدن چہ بود و سر فرو کردن بکدام وجہ نمود و چون بزر
 فرو کردہ ماندید بعدہ جواب را از زبان براندید اندر روشن گفت ای عزیز چون متسللہ پر رسیدی
 کتاب ظاہری فراہم نیامد فرشتہ دست راست و چپ را پر رسیدم کہ خیری جواب این داری
 گفتند نے بعدہ نظر در لوح محفوظ کردم جواب این سہلہ نیافتم بعدہ در مقام دل شدم
 و از دل جواب طلبیدم چنانچہ حق جواب بود بان رسیدم و کما حقہ رسیدم و کما حقہ شنیدم
 بعدہ جواب آن بہ تو گفتم فائدہ گفتہ اند بعضی صوفیان گویند لا الہ الا اللہ محتاج است
 سوی چہا چیز یعنی ذکر را چہا چیز میباید تصدیق و تعلیم و حلاوت و حرمت تا بہرہ
 نماید و در مزمرہ مخلصان در آید پس ہر ذکر را کہ نباشد ویرا تصدیق کہ رکن اصل است
 ایمان را پس او منافق باشد و ان للنافقین فی الذرک الاسفل من النار و ہر
 ذکر را کہ نباشد مر اورا تعظیم ذکر یعنی ب عظمت و ہیبت نگوید پس او مبتدع باشد و مبتدع

خارج عن دین الاسلام و هر فکر که نباشد در او راحل است و ذکر که با خدا و ذوق نگوید پس مری
و المری مشرک و هر فکر که نباشد در او راحل است و ذکر یعنی ذکر را منترقی و عظمتی نداند پس
فاسق باشد و الفاسق معذیب محروم عن الوصول و الوصول بیرون آمدن خواهی سهل استری
روز جمعه از مسجد و فکر که و بسوی مردمان پس گفت اهل لا اله الا الله بسیار اند و مخلصان
اند که یعنی آنکه سائیکه لا اله الا الله بر زبان میرانند و ایشان را مخلصان که مقصود در گفت
و کردار اخلاص دارند اندک اند حاصل نبود و مجموع آن حصول مستوره مگر حضرت مصطفی صلی
علیه و آله و سلم را و هر که برگزید و بطین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یکی از مخلصان
و هم از بهر این گفته شد در حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را دانستن نه لا اله الا الله گفت
لا اله الا الله عظمت محل بر پیامبر و عکود در چه پیغامبر که ویرا هیچ خیر می رسید و بخواند و دیگر از اسو
گفتن لا اله الا الله نه دانستن که دیگر از ابدا وجود اختلاف لطائف بشری طاقت آن نبود که
در ادل برین مامور شوند و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که برگزیدگار در زاد و بوا وجود
صورت ظاهر بشری طاقت هیچ چیز داشت و دست میباید بر خیر که میخواست صلی الله علیه
و آله و سلم گفت این عباسش معنی آیه کریمه فاو کوا الله قیام و هو و او علی بنوکم که ذکر کنید
خدا را شب و روز هر جای که باشید خواه در خشکی خواه تری خواه در سفر خواه حضر و بهر حال که باشید
خواه در غنا خواه فقر خواه در صحت خواه در مرض خواه در سر خواه در علانیه و لفظ او که و الامر است
برای و وجوب پس هر آنکه ذکر فرض باشد یعنی همه احوال از ذکر خداست تعالی غافل
مباشند که الغفلة عن الله من الکبر الکبار و سگیر قطب العالم قدس سره گاهی چنان در بیان
این آیه میشدند بعد بیان حاصل این آیه این دو هر که موافق مفهوم این آیه است میفرمود
حاضران و مستمعان و طالبان را ذوقی تمام دست میداد و فرخ میبختاد و سبب
بیخت لیست لبی با همی کور که او سر کجی بنویز میفرمود که در خبر است از رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بدرستی که خداوند تعالی را فرشتگانند که طواف میکنند در کوچه و بازاره یا میجویند

اهل ذکر را پس چون بیايند قومی را که ذکر خدا را می کنند و نگویند که خدا را می گویند
 بشناسید و بیایید پس گرد می گیرند اهل ذکر را برای خوش تا آسمان دنیا تا چون اهل ذکر
 متفرق میشوند میروند آن فرشتگان سوی آسمان حق تعالی که عالم همه خیر را و دانا را
 یا خلیل آن ذکران است میبرد ایشان را که از کجا آمدند ایشان جواب گویند آمیم از نزدیک
 بندگان که در زمین اند پس بر سر خداوند تعالی ایشان را و وی دانا تر است با احوال آن
 ذکران چه میگویند بندگان من جواب گویند ملائکه که تسبیح میگویند و بیای میگویند ترا
 و تکبیر میگویند و نبرگی یاد میکنند ترا و حمد میگویند و تهلل میکنند یعنی لا اله الا الله میگویند
 و تحمید میکنند و نبرگی یاد میکنند ترا یعنی لا حول و لا قوة الا بالله میگویند پس گوید خدای تعالی
 هست که ایشان مراد دیده اند گویند پس گوید خدای تعالی چگونه باشد اگر بینند ایشان را
 فرشتگان گویند اگر به بیند ترا باشد سخت تر از عبادت کننده و تحمید گویند و بیشتر تسبیح
 گویند پس گوید خدای تعالی اکنون چه میطلبند ایشان از من فرشتگان گویند از تو بهشت
 میطلبند پس گوید خداوند تعالی هست که دیده اند ایشان بهشت را فرشتگان گویند و الله
 یا رب ندیده اند ایشان بهشت را باز حق تعالی گوید چگونه باشد اگر بینند بهشت را ملائکه گویند
 اگر بینند بهشت را باشد هر چه سخت تر و طلبی و رغبتی بیشتر برای بهشت ایشان دیده و خود را
 گوید از چه خیر پناه میجویند ملائکه گویند از آتش دوزخ پناه میجویند گوید خداوند تعالی آیا
 هست که دیده اند از فرشتگان گویند و الله یا رب ندیده اند آتش دوزخ را باز فرمان
 شود که چگونه باشد اگر بینند آتش دوزخ را ملائکه گویند اگر بینند آتش را بر آتش باشد و شمشیر
 فراری و خوفی سخت تر از روی گریختن از آن آتش و سخت تر از روی ترسیدن از آن آتش
 و گویند فرشتگان آمرزش میخواهند این بندگان از تو پس گوید خداوند تعالی ای فرشتگان
 گواه میگیرم من شما را بدستیکه پیامم از من ایشان را فرشته از فرشتگان گوید یا رب دنیا
 این ذکران فلان است که نیست از جمله ذکران فاما بر سر حاجت خود آمده بود ناگاه میان

ایشان نشست حق تعالی گوید هم قوم لایقنی جلیس هم یعنی ایشان توصی اند که بے بهره نشود بخشش
 ایشان اور نیز آمرزیدم و مغفور گردانیدم قائده خداوند تعالی را در دل اثبات کند و جانی
 و غیر رافقی کند و در آمدن نهد تا ذکر جمیع اعضا و ذاکرا محیط شود و دل و جان و رگ و پی را مستغرق
 گرداند و جمیع خاشاک اغیار که در دل و اگر سر کشیده بود از رگ و پی و اگر بر کند و خواهم که
 هیچ صحبت اغیار بر نکند و در باغ دل را با نغمه خیز نهال دوست و ناچون مد دل قرار گیرد و آثار
 و انوار ذکر در رگ و پی و اگر در آید بحکم قل جارا الحق و زهق الباطل آثار اغیار از دل منهرم و
 منزه بق گردد و ذکر فضل الله یوسیه من کثیر در معرفه المربوب و دلیل السالکین مسطور است
 بیشتر ذکر و تبت سحر بگوید با آواز بلند چنانکه اهل و حیران نیز خطی بگیرند اگر بگویند باری بشنوند و
 برکت انجین ذکر گفتن بسیار است و بعضی میگویند آهسته بگوید اما کلمه الله با آواز بلند گویند چنان
 ذکر گوید که هر تار موی که بر تن است زبان گردد و چنانکه پندار دگر گوئی همه جوارح زبان شده است
 و در خزانة جلالتی مذکور است که شیخ الاسلام شیخ امین الدین گادرونی گفته است که ذکر لا اله الا الله
 بلند بگویند و آواز بلند تر دارند و از جای بلند بگویند چنانکه آواز آن دیگران بشنوند و
 بسبب گفتن ذکر لا اله الا الله تنبیه یابند و یاد خدا می کنند قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم قال الله یوسیه بن عمران ان فی امتی محمد رجالا یقومون علی الاشراف ینادون بقول
 لا اله الا الله اولئک جزایهم عندی خیر من الانبیاء و خیر شیخ امین الدین گادرونی گفته است
 چون بلبل بقرار در موسم گل بی مثال و لا که بعد ازین توانی بناد و در کنوز جلالتی نیز آورده است
 که بر لفظ مبارک اند نکر ذکر علانیة نیکو است و خفیه بهتر که هر دو بحديث صحاح ثابت شده است
 قال علیه الصلوة و السلام فضل الذکر ذکر الخفی لفظ خفی از اضداد معنی سر و خیر و سماع از اهل لغت
 و خفی ذکر می را گویند که زبان نهد و بدل گویند آنکه آهسته گوید اما بجز کتیکه در جهریه آمده است
 باشد است مرتب نشیند پای راست بگستراند پای چپ بران نهد مستقیل قبله در حجتا یک
 که وزن باشد تا شغل نیفتد چشمها نبند و نفی لا اله از چپا آغاز کند تا آنجا که دم یاری نماید

مکشد بر استوار دو اثبات الا اللہ باز بجایا کند تا توت و شدت تا این شدت امر شدت و توت
قلب از اهل کند بد آنکه بعضی مشائخ روح بعد تحقق و ثبوت شروع در ذکر جبر ذکر بهر اختیار دارند
مقصود ایشان ازین نفع دیگران دارند و یا دفع مزاحمت شروع و غوغای خلق و حضور تمام است
و بعضی ذکر خفی اختیار دارند مقصود ایشان درین دفع شهرت است و دفع مزاحمت بریاست نزد
ایشان نه آنست که ذکر جبر را کرده و حرام می پندارند کلا و حاشا نه بینی که محمد و حمید جلال الدین
نجماری و مشائخ دیگر روح اختیار ذکر جبر داشته و بندگی محمد و شیخ قوام الدین که مرید تربیت سید
جلال الدین باشند و مشائخ دیگر ذکر خفی داشته و بندگی شیخ سارنگ و پیر دستگیر این غیر
اختیار ذکر جبر داشته پس معلوم شد که مقصود هر یکی مبنی بر نیت است و لکن امر مانوی
فخزای باب تراء عوایب فی الجبر باب و لشراب و آخر گرداند آن طالب شیخ خود را بدل
خوش در بر باری که ذکر گوید وقت دراز کشیدن کلام لا و بگوید در نفس خویش بدرستی که روحانی
شیخ حاضر است نزدیک من یعنی شیخ بعالم روح نزد حاضر است و مذکون کند است مرا اگر چه
بنین حاضر نیست تا چنان شود که بر تن هم بیند و حاضر دانستن روحانیت شیخ از بهر آنست
که مرید حجت بسیار دارد و توجه بحضرت غرت تواند کرد که او حسی کرده عالم شهادت است با حرم
غیب آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است چون پیوند ارادت محکم کرده است توجه او
بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت است و پیوسته عالم غیب هر لحظه
از غیب بدل شیخ فیض از فیض ربانی میرسد و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید مدد یاس
غیبی بدل مرید رسد تا دل مرید اول بواسطه شیخ از غیب مدد گرفتن خوشی کند و پرورش یابد
آنکه تدریج مستعد قبول فیض فضل ربانی شود و مقام رهم شرابا ظهور آید ابتدا اگر چه
همین شراب باشد و لکن در جام ولایت شیخ بد و دهند پس در جام نبوت محمد مصطفی صلوات
علیه و آله و سلم تا ساقی حق شراب ظهور و ظهور و بواسطه در دهر ساله زمان می بخورم که روح
بیایه دوست پوزان مست شدم که عقل دیوانه است بد و دوی بر جست و استغنی پوزان

زان شمع که آفتاب پروانه اوست بیچو ستمت شیخ را در راه دلیل و بدرقه خوش نماند
 و چون آفتی و خونی پدید آید یا خیری باطل و عیب در نظر افتد در حال نهاده بولایت شیخ گیرد
 و از راه اندرون در حال بولایت شیخ مد و طلبد که هست و نظر بولایت شیخ دفع هر آفت اگر
 شیطان و اگر نفسانی هست میکند و بعضی از شرائط ذکر آنست که ذاکر پاکبانی کامل باشد
 از وضو غسل و پاکی تن و جامه و جای ناپذاری که برای پاک همه پاک باید و از پاکی همه پاکی بدست
 پس چون سالک ظاهر را پاک دارد امید هست که از وسوسه شیطان دور باشد الوضو و طهارت
 المؤمنین عین معنی در دو اظهار ظاهر بظلمات باطن رسد و اظهارات جامه چهارم گفته اند
 اول پاکی از نجاست دوم پاکی از منکرم سوم پاکی از حرمت انبی ابریشمی نباشد چهارم پاکی
 از رعونت پس بنشیند ذاکر مربع و مربع نشستن در همه اوقات منتهی است الا وقت که گفتند
 که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون نماز صبح گذاردی در مقام خویش مربع بنشستی
 تا آفتاب برآمدی در رفته بوقت قبل باشد و هر دو دست بران نهند و بویا بگیرد و بکست دست
 چپ خویش پشت دست راست را بگیرد باطن ابراهیم دست چپ ظاهر ابراهیم دست راست را
 چنانکه گفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که ذاکر الجلیبی پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
 چون ذاکر در ذکر شود معنی فکر را در خاطر گرداند تا خاطر پریشان نگردد و دل و زبان کیسات
 شود پس باید که بزبان لا اله الا الله گوید و در خاطر بگذارد لا موجود الا الله متصور الا الله
 لا معبود الا الله لا محبوب الا الله لیس کریم الا الله لیس رحیم الا الله لیس غفور الا الله
 پیر دستگیر قطب العالم میفرمود چون ذاکر مربع نشیند و دو دست برزانوی خود نهد باید که
 بز انگشت پامی راست بزرگ کیاس نهد و رگ کیاس گرامی گویند که با باطن دل مربوط است
 چون قوت ذکر در آن رگ میرسد مدحیات باطن میشود و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
 در آغاز تلقین ذکر ذاکر را جلسہ می آموخت که در حالت ذکر ذاکر بران طریق نشسته بد که
 مشغول شود که آن جلسہ نیز حرارت باطن میشود و اثر آن زود بدل میرسد بعد

چندگاه منتهی جلسه دیگر می آید و دست که از آن کار با علی میرسد و عالم طیر و سیر روی بنمود و نیز بعد از تلقین ذکر بر صورتها می مسطور و با قلب باشیخ و مراقبه و پاس انقباس و نفی خواطر که بتبدی یا اهم ترین ریاضت است هر که قابل و لائق آن میداند می آموخت طریق بابسه های مسطور و در مقام نیاس انقباس هر یک تعلق بحضور می شد و در از غایت باری یکی قلم در نوشتن طاقت نمی آورد پس دستگیر قطب عالم میفرمود و ذکر باید که از حضور تمام ذکر گزید و احوال حاضر بنید و اگر آن مرتبه ندارد که حاضر بنید باری حاضر اند تا از دایره مسلمانی بیرون نشود و البته در ذکر از غفلت دور باشند که الغفلة فی الذکر اشد من الغفلة عن الذکر و از حضرت مصطفی

صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایت کرده اند که گفته است من قال اللہ و قلبه غافل عن اللہ فخصمه فی الدارین هو اللہ و فی روایة فحلیة لغتہ اللہ و ایت معنی ابل خلوت مشا بهه کرده باشند در آن صورت که چون ذکر از سر حضور گویند به بینند که باری منور بر سر الشیطان طیار و همان که قافل شدند باری منور بباران بگرد مبدل میشوند و بینی که مشایخ ترجع گفته اند که شیطان همیشه میخواهد که طالب آرزو ذکر و سوسه دهد و در تفرقه اندازد بلکه در میان ذکر چنان گوید که در فلان ذکر و تسبیح چندین ثواب است و در فلان نماز فضیلت بیشمار است و مراد او آن باشد که طالب را از ذکر باز دارد و از آنکه هیچ طاعتی بر نفس سخت تر از ذکر نیست و سبب نور ذکر که در باطن ذکر خواهد رفت مجاری شیطان بسته خواهد شد و چنین محل گفته اند که ذکر را واجب است که در میان ذکر به هیچ طاعتی مشغول نشود و بگوید چون از ذکر فارغ شوم آن طاعت را بجا آورم و بعد آنکه از ذکر فارغ شود آن نماز یا تسبیح را بجا آورد و شیطان لعین خائب و خاسر گردد و بعد از این در میان ذکر او را تشویش و سوسه ندید و دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود نفی الاله را از چپ آغاز کند و تعظیم تمام لا را از آنان بر کشد و آل را بپستان راست فرو برد و ال را هم از آنجا برآرد و حیر اللہ را بپستان چپ که دل گواستی در آن جانب مودع است فرو برد و چنانکه حرارت بدل گواستی صنوبری شکل رنجد و دل از آن متاثر شود

انتشار صدر پدید آید و الطینان دل حاصل شود و سائک بالالب را چون جمیع اوقات خمس
مستغرق مذکور باشد بحقیقتی کنایه نکر و دل اوز بان او اند و نکر و از معنی ذکر تا مدتی هم بگوید
بگذرد بجا علم دل رسد و حجابها مرتفع گردد باز چون مدتی هم بگوید بگذرد و او را اند کوفتانی شود
بقدر هم بگذرد و بماند و مقام مشاهده برسد و ذکر بماند و ذکر آئینه تجلی و جمال و جلال حق عز
شود و ذکر و مذکور یکی شود و هم انیسنت که بر دستگیر قطب العالم بار یا این بیت میفرمود
تو تقیست و راستی دو جهانی به چنگم قدر خود ندانی به فائده نیا انکریسان مشایخ روح ذکر
دیگر هم نامور است اما ذکر لا اله الا الله را فاضله بن ذکر با داشته اند و در حروفه المریدین و
لیل السالکین آورده است ذکر نامور میان مشایخ طایفان است ذکر است یکی لا اله الا الله محمد
رسول الله دوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سوم باحی یا قیوم لیس کثله
شبی و هو السیخ البصیر اگر ذکر لا اله الا الله گوید دهم بار محمد رسول الله گوید و اگر ذکر سبحان
اختیار کند بیست و یکبار بگوید بعد از بیست و یکبار گفتن یکبار محمد رسول الله گوید و در حجاب
شیخ الاسلام صدر الحق والدين نج آورده است در خلوت پیوسته ذکر باشد بکلام لا اله الا الله
دهم باز گوید محمد رسول الله و اگر ذکرش در بایست بیشتر گوید چون بخود باز آید محمد رسول الله گوید
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره پنجاه استند که ذکر اشروع کنند مکه کربلا و مدینه و غیره

بعده این آیت میخوانند فان تو لو قتل حبسی الله لا اله الا هو علیه تو کلت و هو رب العرش اعظم
بعده کلام لا اله الا الله باواز بلند میگفتند سوم کربت محمد رسول الله میگفتند بعده باواز بلند
شروع میکردند هم بار محمد رسول میگفتند بعده چون باز شروع میکردند تا آنکه ذوق نیوود
دوم بسته میشد لا اله الا الله باواز بلند میگفتند چون بخود باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند
میفرمودند بن حریق عمل نبرد و میشود یعنی چون اشروع اول کربت سوم کربت محمد رسول الله
گفتند میشود عمل بهنگام تلقین میشود و ذکر بهنگام تلقین پیر از اسم است مکه کربت میگفتند سوم
کربت محمد رسول الله میگفتند بعده دوم باز چون شروع کرده میشود و دهم کربت محمد رسول الله

گفته می شود بدینچه بعضی کتب گفته است که درم کثرت محمد رسول الله گویید عمل بدان عیسو و
 نیز میفرمودند که عمل سلطان العاقین شیخ قوام بخش والدین بچنین بوده است و در اساس لطیفه
 که تصنیف ایشان است نیز برین اشارت میکنند حیث ذکر فرموده اند اگر در آنوقت که پدر کشفول
 خواهد شد اول این آیت بر خواند فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علی توکلتم و هو رب
 العرش العظيم بعد از آن باز لا اله الا الله گویید و بعد از آن بذر که چنانکه آموخته شده است
 مشغول شود و نیز هر گاه قطب العالم قدس سره بعد از فراغ صلاوة میکنند و این دعا بخواند
 اللهم یا ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فا ذکرنا علی قدر وسعته رحمتک و فضلك
 یا خیر الذکرین و یا ارحم الراحمین و نیز میفرمودند اگر جماعتی را جمع کنند و با ایشان ذکر گویند
 بهتر بود و طقه نشستن در حالت ذکر سنت مشایخ است و امری جائز و پندیده است
 در خزانة جلالی مسطور است هر کسی که ذکر میگوید اگر جماعتی را طلب کند که ذکر بگویند و با ایشان
 ذکر گوید فاضلتر است سعدین باین شته الله علی الصراط المستقیم تلقین ذکر گرفت از پیر
 و تنگ قطب العالم شیخ محمد قطب المعروف بشیخ محمد مینا قدس سره و قطب العالم شیخ مینا
 از بندگی مخدوم برهان السنابلکین شیخ سازنگ و او از مخدوم شیخ یوسف ایرجی و او از
 بندگی مخدوم جهانیا و او از شیخ امین الدین گافرونی و او از برادر خود شیخ اوحد الدین
 عبد الله بن مسعود و او از شیخ اصیل الدین و او از شیخ رکن الدین ابی القاسم بن فضل
 بن ابی القاسم الخطیب و او از شیخ قطب الدین ابی رشید احمد بن محمد بن خیف اهری و او
 از شیخ ضیاء الدین ابونجیب عبدالقاهر بن عبد الله سهروردی و او از ابی احمد غزالی و او از
 ابی حفص عمرو بن محمد بن عمویة السهروردی و او از شیخ محمّد و نیوری و او از خواجّه خدیر
 و او از ستری سقطی و او از خواجّه معروف کرخی و او از خواجّه داود طائی و او از خواجّه حبیب عمی
 و او از خواجّه حسن بصری و او از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و او از خواجّه کائنات
 خلاصه موجودات حضرت محمد مصطفی احمد محبتی صلی الله علیه و آله و سلم و بندگی مخدوم جهانیا

تلقین ذکر و خرقه خلافت از تلمذها مختلف بوده است و بندگی مخدوم شیخ سارنگ را اینجا که
تلقین ذکر از بندگی شیخ یوسف بوده است از بندگی شیخ قوام الدین نیز بوده است لکن از
بندگی شیخ یوسف بعد ترک اشتغال نهاده بوده است و از بندگی شیخ قوام الدین در هنگام
شغل دینا بوده است پس دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند که بندگی شیخ سارنگ بعد
از اوت بندگی شیخ قوام الدین روزی بسبب پانوسی آمدند مخدوم در حال بودند گفتند
ملک سارنگ جامه یکبار طریق بارانی بساز من ترا تلقین ذکر خواهم کرد هر حکم اشارت
قبول کردند بعد فراغ تلقین فرمودند اگر چه جامه یکتا داری اشارت شد وقتی از اوقات تلقین
بکار خواهد آمد برکت منظر ولایت بندگی مخدوم حق سبحانه و تعالی بسبی پیدا آورد که بندگی مخدوم
شیخ سارنگ تیار گشتند و شغل دینا گذاشتند راه طلب مولی گرفتند در خانه کعبه رفتند تلقین
که بندگی مخدوم کرده بودند در کار آوردند و بندگی شیخ قوام الدین را تلقین ذکر از بندگی
مخدوم جهانمیان و از همانای دیگر هم بوده است و از بندگی شیخ قطب الدین دمشقی مصنف
رساله مکینه نیز بوده است روزی این فقیر تالیف شیخ قوام الدین که در اسماء القصوف نام
داشته بودند در آن بنیشت دید که از شیخ قطب الدین تلقین ذکر یافته بودند و در حاشیه ذکر الحمد
فی معیار التصوف قال الفقیر العباسی الذکر سبب الوصول و تصفیه القلوب فلا یجوز لک
الساکنه سحره و قال الحسن لا اله الا الله تهلیل السر عن الاله و اذا خلا السر عن تعظیم غیره
ظاهر اندا بقول و قال الفقیر العباسی سمعت من الشیخ العالم العارف محمد بن الفری السان
فی بیت المقدس الشدید بن البتین رحمة الله علیه ذکر الله تسبیح القلوب به و تکلیف السر
و العیوب به و ترک الذکر فضل منه حالا و فتن من الذات لیس لها غروب به و سالت ایضاً من
الشیخ العالم بقیة السلف قطب الحق و المشرع و الدین الدمشقی مؤلف الرسالة الحکمة حسن لغتی
کلمة لا اله الا الله و بین کیفیة النبی و الاثبات فقلت یا سیدی و برکتی اذا لم یبق فی قلب السائل
وجود الغیر فما یجعی بعده فاجاب الشیخ رح و ادام برکتک علی العالمین با دام وجود السائل

باق لابد من النفی لمن اعتبر الوجود متی یزول استغنیه والجواب الثانی لابد للسالك من النفی لان النفی
الوجود فی محل الجمع واما فی التفرد اثبات الوجود بل اثبات وجود جمیع الموجودات لان النظر
الی السکون جمیع والسکون تفرقة فلا بد ان نفی الموجودات ویدخل فی فراغ جمیع حتی یصیر
مستملکا فی الجمع وذا المقام عزیز لا یصل الیه الا الافراد الموحدون العارفون لان الجمع

و تفرقة یتقانیان الا ان المشایخ السالکین منظرهم الی الجمع اکثر و برکتهم فی العارفين اوفر لهم
اجلنا من محبتهم ولا تحرمنا من برکات انفسهم بحرمه النبی واکه الامجاد قائدها گفت حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم مرصحا برار فرمید فی الحال پیش از آنکه بمیرد در استقبال یعنی
هر کس را مردنی است مقرر و وطنی گذشتنی است وطنی را که بموت گذشتنی است هم در حیات چنان
خلوت یا بمسافرت چرا نگذارید و روی سوی طاعت و ذکر خدای چو اینارید سه حال
بجایمان ده و گره از توبستان اجل بخود و تو منصف باش ایدل این نکویا آن نکویا ای عزیز
نفسی چشیده مرگ تلخی مرگ خواهد چشید و رنج مشقت و کربت فرقت خواهد چشید و این جهان
بایقین خواهد رفت و بجز او اثر خواهد پیوست پس باید که حیات و طاعت و عبادت بسر رساند
و عمر عزیز را در ذکر خدای مشغول گرداند صاحب عمر عزیز است غنیمت و نش بگوئی هر
که توانی بپراز میدانش بفرمانده باید که شیخ امین باشد بر دین خویش معروفا و نیکو
خلق و ادای امانت نقل است که امام ابو الحسن نورانی رح در مناجات خود گفتی خداوند ا
اگر دوزخ از مردم پر خواهی گردن قاری بران که من پر گردانی و هر خداوند را بهشت است
امام شبلی رح میگفت اطلبنا من الشبلی داعف عن علیه ک تیر و ج الشبلی بتغذیر یک کما تیر و ج
عبادک بالعوائفی خداوند بپاک دوزخ را از شبلی و از بندگان دیگر عفو کن تا راحت گیر و شبلی
از عذاب تو چنانچه راحت گیرند همه بندگان تو بعا فیست از دوزخ و این سخن اگر چه از جهانی
دیگر است لکن نیک خواهی بندگان خداست تعالی مقصود است هم از خست که بزرگان
گفته اند نشان اخلاق اولیا است خیر است بگو کار را یاری دادن و بدکار را نپزدادن و بخشیدن

و همه را نیک خواستن که مرغوشستن را بنحوا بدید آنگه مراد از امانت عطا خلافت باشد که خلافت است
 پیران است در پیش را باید که در ادای این امانت امین باشد چنانکه حق ادای امانت است و انما
 از اهل تقصیر نکند و در بیخ ندارد و پیرنا اهل صرف نکراند و انشیخ باید که واقع بود و عالم بود
 بر بار یکیمای راه شریعت و طریقت و حقیقت که باید یکیمای این راه شریعت و طریقت و حقیقت
 بار کیر از موسی است هر کسی لبران اطلاعی نبود که اهل مرشدی باید که برینها مطلع و دیده در راه
 تا دیگران نیز تواند که منزل رسانند ازینجا است که گویند مشایخ طیبیان دلداند چون طیبیت
 بیمار یا اهل بود بیمار را طیب خود بکشد از آنکه پرورش او نداند و در بار خلاق علت سازد
 که مرعتی را دوائی دیگر است و هر خوبی را معجون دیگر و هر مرضی را خاصیتی دیگر است که از طیبیان
 خادق شناسند و طیبیان یا اهل پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در مرید صفت
 موسوی بساید و صفت موسوی بناید اما آنکه باید آنست که همیشه طالب دیدار موسوی باشد و این
 از نظر انیک گویان بود و وقتی که نمیدانید نیست که چنانچه موسی علیه السلام را با خضر علیه السلام
 ملاقات شده و بشرق صحبت مجتهد گذشته لکن در افعال خضر علیه السلام چنانکه کشتی شکستن
 کوه کاشتن و عمل و دیوار کردن چون موافق نشد ساکت ماند با اعتراض پیش آمد و انهم ظاهر
 او را خلاف شرع نمود اما نبود لاجرم خضر علیه السلام گفت نه افراق بینی و نیک تا بدانی که
 اعتراض بسبب مفارقت حقیقی است اگر در موسی علیه السلام اعتراض نبودنی از جهت خضر
 جدا گشتی کند لکن مرید را شاید که در افعال پیر ظاهر او باطناً اعتراض نکند تا از برکت صحبت معیت
 نعمتی برگیرد و هر چه از افعال پیر و نظر مرید کثر نماید کثر می حواله با چشم خود کند و اگر خلاف شرع
 نماید اعتقاد کند این مرا خلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او درین باب کاملتر است و آنچه
 از نظر کند پیر است که قطب العالم قدس سره فرمود و فوائد السالکین آورده است که خدمت خج
 حسین المله والدین حج و وقتی من در خدمت شیخ یوسف چشتی حاضر بودم و جمله بزرگان
 چشتی نزد خدمت شیخ حاضر بودند و حکایت او را میفرست درین میان مریدی ایامد و نیز به جهت فرستاد

خوابه آورد و فرمان شد پشستن به شست گفت من آمده ام تا بخدمت خوابه مرید شوم خواب
 در وقت خود بود و فرمود یکی کنی من ترا مرید بگیرم گفت فرمان شود فرمود چنانکه کلمه لا اله الا الله محمد
 رسول الله میگوئی اگر یکبار بگویی و بدین اقرار کنی که لا اله الا الله حشمتی رسول الله ترا مرید بگیرم
 چون آن را سخ بود بر فور گفت لا اله الا الله حشمتی رسول الله خوابه او را دست داد و او را به بیت
 مشرف گردانید و خلعت نعمت در بر کرد و بعد او را گفت که بشنوا اینک گفتیم که تو کلمه بدین نوع بگویی من گفتم
 و که امم کی از بندگان کینه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستم کلمه همان است اما برای کمالیت
 حال تر میگفتم و ترا از نمودم که دین اعتقاد و صدق داری که من آمدی مرید شدن میخواهی دیدم
 که صدق درست داری پس مرید را سخ میباید که بخدمت پیر باشد و من اعتقاد تو امتحان میکردم و
 شیخ آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت مرید بلطف و نرمی فرماید تا اگر کی در حیدر حال بکم خواب
 و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق بودن استقامت نگر فتها باشد قابلیت بعلم پاس انفس و نفسی و غیر
 ندارد چنین کس را مشغول گردانیدن بر چنین کاری عظیم محض بلاکت مرید باشد بل خون آنها باشد
 که ازین کار بگریزد و باز دم اینکار هم نزنند الا با عاقله الله تعالی که از اعانت هر چه بگویند شود و از
 توفیق هر چه بگویند سرور و بیاورد و شیخ آنمرید را احکام شرع آنچه ضرور مراد است چنانکه فرمود
 و واجبات و سنن و مستحبات و خیرات و حسنات دیگر که بدان ثوابی و اجر می و قربی و منزلتی باشد
 و در امتیاز آن تقیای شهود و آنچه بر سبب انجمنیات و منکرات شرع و محبت غیر و هر چه بشهوت
 و هوا بود که بدان ما خود شود و از فحشاء مطرود بود زیرا که شیخ آنست که ثابت گرداند و دین
 شریعت را در دلهای مریدان خوابه ابو بکر و راق روح و تیه بنی اسرائیل پانزده روز و هرگز از آن باز
 چون راه یافت گفت چند تنی مرا پیش آمدند و مرا آبی خوانیدند قساوه آن سی سال بردل کن
 بود و این اشاره است بدانکه شاید که در آن کوزه آب نوع شبهه ناوجه بوده باشد به عین اسی غوغا
 یکسرت آب را این حال است آنکه او را در و شب خوردن و آشناییدن و پویشیدن حرلم
 بود و چگونه شود فائده چون از او ای نماز که فریضه است فارغ شود و طلب حلال فریضه است

و بعضی این طائفه گفتند طلب حلال فرقیه است بر همه خلق و ترک حلال فرقیه است برین طائفه
بفتوی علمای آخرت نه بفتوای علمای ظاهری که ایشان طالب سولی و ایشان طالب نجات
از دوزخ و رسیدن بهشت اند فشتان بدینها ابو بکر صدیق رض که در نیکار صادق و راست بود
و اهل اینکار بود هر چه داشت از مال و منال جمله بداد و گنجی پوشید و حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم آنرا نیکو پسندید و عثمان بن مظعون چون بیاند گفت ای حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم آنچه اسم که جمیع مال خود را در بازم و خود را فقیر و محتاج سازم حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم نه پسندید و پیرامنج ازین نیکو بدید پس آنچه خواص را فرض است
عوام را فرض نبود و آنچه عوام بهمت است خواص را نباشد خواص عالی همتان اند عوام خود
پرستانند فائده مرید بشتانند که نفس چسبیت و بدانند که او را چگونه ریاضت باید کرد
و ریاضت او جز بمخالفت او نشود و سالک را شاید که بر قدر طاقت و امکان ویرا باز گرداند و
خواست وی بدو نرسد پس هر که عنان نفس بر دست وی دهد با وی شریک بود و فرسای
وی گفته اند نفس داعی است بلذات و شهوات و مناجات و شیطان داعی است بحرات
بشرکت نفس فرق میان خواست نفس و خواست شیطان آنست که نفس را جد کردن
و لجاج نمودن در شهوات است یعنی هر چیزی که آرزو کند بدان جد و لجاج نماید بر آن رسد اما
شیطان اگر یک چیز را از محرمات پیش آرد و در آن غرض او حاصل نشود و چیز دیگر پیش آرد
بعده چیزی دیگر را پیش آرد تا او را در حرام پیغند مقصود او افگندن در حرام است و کار
در ایشان عمل بعزیمت است نه بر خصمت ازینجا است که گویند که مرید را کار بر خصمت کردن
زیر قائل است مرید هر چه کند بعزیمت کند اگر در خصمت نشود و اندام بد مشدد بر اتباع پیر در خصمت
ممنوع است از بهر آنکه هنوز بقیه نفس دارد و نفس را در خصمت راحتی و خطی نیست پس در هر چه
حظ نفس باشد از آن حرز و محتب باشد و بگرد نفس را چشاندن تلخه یا بسیار سی اورا و
از وظائف خواندن و گزاردن روز و شب و یا بسیاری صوم یا استیثانی بر حق گفت ماضی

و حال و دور کردن نفس از عاداتهای زشت یعنی بچشاندن نفس را از اینها و چشاندن تلخیها
 ترک مرادات است پس باید که ترک مرادات نفس بگیرد و از محالقات که نفس پیش از توبه کرده است
 و در حال میکند پیوسته بزند است و بیانی بود که اندک توبه و نفس را از عاداتهای بد بجا آید
 اینک مشغول گرداند چنانکه اگر کسی را هوا می جابد در شست یا بر خوردن و آشناسیدن چیزهای لطیف و
 همه امکان از آن عادت بر وزن آورد که عادت بت پرستی است و از بت پرستی خدا پرستی نشود
 آری غریب است آنکه اینهمه که گفته شد همه را بر خویشستن حاصل نگرداند از جمله آثار آن نباشد چیمات نهیات
 موصوف بدین صفات لمر و تائب کجاست تا کار شیخی کجا رسید و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 جو اینک توبه کننده است دوست خداست تعالی است غرض و این دلیل بر شرف توبه است و این
 دولت بنده را به توبه حاصل میشود پس مقام توبه بهترین مقامها باشد و درست کردن مقام توبه
 بر طالب احم مهمات است و حد جوانی تا سی سال است و کمال آن چهل سال هم از نیست که بعضی
 سالکان گفته اند تا چهل سال کار تصوف اگر بکند میرسد بعد از این میرسد یا نه بعد از چهل سال
 ضعف و سستی مستولی میشود ریاضت کشیدن نتواند بعضی گویند حق تعالی کریم و رحیم است باید
 که درین راه وجود ضعف و سستی اگر چه بعد چهل سال باشد و آید نظر بر ضعف خویش نکند نظر
 بر کرم و رحم او دارد و میگوید فقیر مولد سعد بن ثبته الله علی الصراط المستقیم والدین القوم
 چون پیر دستگیر قطب العالم قدس سره خواست که این فقیر را تلقین ذکر کند صوم روز با نماز
 مذکور فرمود و بعد از غسل بعد از نماز خفتن طلبید خود پشت بقبله و از این فقیر استوجبه قبله
 بنشانند مقداری خوشبوی نیز طلبید این فقیر را نیز برداد و در مجلس مبارک استعمال کرد چنانچه پسند
 تلقین از مشایخ کایر اسن کایر می آید بفرمود و نیز فرمود وقتی نبدگی مخدوم شیخ فی الدینی والدین
 قدس سره در وقت مکروه میانه روز نشسته بودند یکایک سجده کردن گرفتند و مصاحبان که بودند
 زبان منع کشودند که وقت مکروه است سجده درین وقت ممنوع است نبدگی مخدوم از غایت شوق
 هر دو دست بدان بردند و الحاح کرده فرمودند عزیزان برای خدا باز مدارید و چیز می گویند

مشتوق در نظر آمده است ملاقت آوردن نمی توانیم بعد گفتن اینجاکایت پیر و سنگیر قلب العالم
 قدس سره این بنده ی نیز فرمودند و وصفه ساین چیت جبر سی چه آئی پیریت کریت نه کیسیر چیت
 قائده خلاصه ذکر مقصود ذکر استغراق است بذكر کور و استغراق ذکر بذكر کور حاصل میشود و بدین نوع
 که التفات کند دل ذکر سوسوی ذکر و سوسوی دل بل استغرق گردد و بگذرد و چون التفات کند
 در میان ذکر سوسوی ذکر پس آن التفات حجابی است مشغول کننده از مذکور بنحو و این حالتی است
 که تعبیر کنند ازین حالت عارفان بقضاء استغراق ذکر بذكر کور حاصل میشود و بدینیکه فانی گردد و از نفس
 خود آنگاه بدین چیز را از تلوا هر جوارح خویش و نه از چیزهای که خارج باشند از دونه عوارض یعنی
 که در ذکر است بلکه غایب شود و از همه ظاهر و باطن افعال و اقوال بعد از آن رفته باشد درین مقام
 دیگر مانده است مقام بقا رسد و جمال استغراق و کمال فنا آنست که فانی شود از نفس خویش
 و فانی شود از فانی نیز و فانی از فنا نهایت فنا است که این را بقا گویند و این وقتی تواند بود که مقام
 مشابه ذات و صفات ممکن یافته باشد و در سکر حال فنا بصحو آمده بود و بقای که در آن فنا ظاهر بود
 آنست که بے اختیار گردد تا هر چه خواهد بارادت و اختیار حق بکند و از نیجت است که اهل اتصال را
 در مقام مکاشفات و مشاهدات هیچ مشقتی ظاهر نمیشود و قوامی ایشان باز تلاشی و اضحیال محفوظ
 میباشد چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و منعی بحال ایشان راه یابد از مقام حصول
 رجوع افتد و آن ممکن نیست خواه ذوالنون مصری رح گوید ما وصل الیه احد فرجع به بین ای
 عزیز شیخ رکن الدین قدس سره در بیان درجات ذکر چه پرده در می میکنند و میگویی اول چه
 ذکر آنست که ذکر بهیبت تمام کند چنانکه وجود وی تافته شود از پر تو عشق تا آنکه ذکر الله الله
 بر دل وی مستولی شود و کبے اختیار در خواب و بیداری و در خلوت و خلوت دل ذکر استغرق
 ذکر باشد و درجه دوم در عیقام آنکه عاشق و حق تعالی باشد چنانکه سطور است هر بنده که ذکر
 من برو غالب شود و عاشق و محبت گردد من بروی عاشق شوم و چون این مقام برسد
 استقامت گیرد بعضی از امرار و معانی و حضور تعلیمات صفات حق تعالی مکشوف گردد و از الله

گفتن باز ماند زیرا که الله گفتن از پس پرده حجابها بود چون حجابها برداشتن نام توان گفتن و
 ستیز شده ماند در کشف تجلیات و دیدن از عجایبها و ملک و بهشت و اهل بهشت و الوان نعم
 بهشت چون این مقام استقامت گیر و بزرگه سوم رسد و آن درجه آنها شد که از ذکر یا ز مانده و در
 جلال حق تعالی فانی شود و در حقیق امت وقتی باشد که از اندرون وی بی اختیار بهو بر می آید
 و وقتی آنها شد که از پرده آنکه درون او است از زبان و دل و جمله عضوها ظاهر و باطن او بهو بر می آید
 و در آن خلوت که او می باشد از جمله دیوار بهو بهو یا الله یا الله بر می آید چون مرد کامل و عامل
 باشد بنده صورت های ملائکه و عجایبها و بدین خیر با التفات نکند و در عشق مست بخت تر باشد
 چون ازین عشقهای نورانی بگذرد و خود را در بهر از فراموش کند و حق تعالی بقدر صفای او
 بقا خود کشف کند و در دیدن و شناختن حق تعالی هیچ شک و شبهه نماند و این مقام اول
 وصال هست بعد از آن ساقه فضاة الخلقة فخلقة ترقی بر فرید گردد و در این مقام گاه فنا باشد
 گاه بقا بود چون همه حق تعالی را بنید و حق تعالی بنید و خود را فانی داند و جمله مخلوقات را فانی
 داند این مقام را مقام فنا گویند و چون در خود شکر و حق تعالی را بنید و دردی قوی و سود
 عظیم باشد این مقام را مقام بقا گویند و در این مقام باشد تا آنوقت که بمقام اتصال رسد و از
 انقطاع و محرومی امین گردد و در غفلت و قدرت دور باشد و قرار گیرد و سدا کن شود و از هر حکم
 که در پیونده هزار عالم رود و در باطن او انکاری و چون و چرا نباشد و هر چه بر وی رود و راضی باشد
 از احوال دنیا و آخرت و حق تعالی از وی راضی شود و وی وجود خود را در رضا و محبت فانی کند
 و دل وی بکلی با حق تعالی باشد و اختیار نفسانی کلی و جزوی و قولاً و فعلاً همه عبودیت باشد
 و در مضیبات حق تعالی همیشه در لذت بود و از مقام و بی هیچکس شرح نتواند داد و در مصباح
 گفته است فزا عبارات است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارات است از بدایت سیر فی الله
 چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادی وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله
 انگاه محقق شود که بنده را بعد از فنا می مطلق وجودی و ذاتی منظر از حد ثانی از زانی گردد و این

در عالم انصاف باوصاف الهی و مخلوق باخلاق ربانی ترقی کند و بعضی گفته اند مراد از فنا فنا در صفات است
 و از بقا بقای سوا صفات و بعضی از لوازم توبه و تصحیح نیست چنانکه بزرگی گفته لا ایالی امر اقلیت ام
 جائداد و بقا بقا رغبت است در آخرت و بعضی لازمه مقام زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال
 منطلوبه دنیوی و آخروی است مطلقا و بقا بقا رغبت بحق سبحانه تعالی چنانکه ابو سعید خراسانی
 گفته است علامته من ادعی الفناء و یا بطلان الدنیا و الآخرة الا من الله و بعضی لازمه
 صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقا اوصاف حمید
 و بعضی از مقتضیات تزکیه و تجلیه نفس است و بعضی گفته اند فنا غیب است از شهادت و بقا بقا
 باقی و بعضی گفته بر سر حال است و شیخ شیعوخ رح گفته الفناء بطلان هوایست و من
 امر الحق سبحانه و تعالی علی العبد فیقلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت فنا بطلان
 و انقاسام دیگر گفته شد هر یک فنا ای است من وجه و فنا مطلق بر دو نوع است فنا ظاهر و فنا باطن
 فنا ظاهر فنا ای افعال است و این نیز بر افعال الهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق
 بر افعال الهی شود که نه خود را و نه غیر خود را از کمالات بنید هیچ فعلی و اختیاری بخیر حق سبحانه و تعالی
 نه بیند و چنان مسلوب اختیار گردد که نخواهد داشت اختیار هیچ فعلی نبود و در هیچ کاری غرض نمکند
 و بعضی از سالکان در مقام بمانده اند و نه آشتا میدانند تا آنکه حق سبحانه تعالی کسی را بشناسد
 گماشته است تا بعد ایشان از طعام و شراب و غیر آن قیام نماید و فنا باطن آنست که گاه در کمال
 صفات غرق فنا صفات خود شود و گاه در مشاهد عظمت ذات قدیم غرق فنا ذات خود گردد
 که باطن او از جمله وساوس و هوا جس فانی گردد و اما از مصیوره فنا لازم نیست که غیبت حسان
 بلکه شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی از شیخ شیعوخ رح گوید و قتی از شیخ ابو محمد بن عبد البصری
 سوال کردم است که باشد در آن فانی را بقا تمیلات در سر و وجود و سواس از شرک خفی و شیخ
 میگوید که نزد یک من آن بود که این از شرک خفی باشد شیخ ابو محمد جواب داد که این تمیلات باشد
 در مقام فنا اما گفت که این از شرک خفی باشد یا نه بعد هم درین میان حکایت مسلم بن عیاض شروع کرد

و گفت که مسلم بن سيار رح در نماز بود که ستون مسجد جامع افتاد تا آنکه از سختی آن اهل بازار بیدار شدند
در مسجد درآمدند مسلم بن سيار را هم در خلوت بیدارند و ویران افتادن ستون هیچ خبری نبود و این
استغراق و فنا را باطن است بنابرین که دعار او ضیق بود که هیچ خبر از عالم نبود پس آن آوند صاحب
فنا فراخ میشد و تحقیق میشد و بقنا علم هر چیزی که حاصل میشد و یعنی اهل ممکن میکرد و اختیار
اختیار الله میشد و در مقام بقای آید و انقدر اعلم فائده فنا نزد یک این طائفه آنست که
چیزی را نماند هیچ چیز را جز خدای تعالی پس نزدیک آن نمودار شود و در اربعه حال و سکر
بد رشتیکه او پروردگار هست زیرا که نمی بیند و نمیداند چیزی بخیر خداست تعالی پس اعتقاد کند
که نیست چیزی بخیر خدای پس بگوید در غلبه حال و سکر بعد فراموشی نفس خویش انا الحق چنانکه
منصور علاج گفت و بگوید نیست در خانه هیچ کی مگر خدای چنانکه دیگری گفت و نیست در
جز خدای چنانکه دیگری گفت و اعتقاد کند کسی که بشنود این گفتن از ان عارف فانی حلول را
که خدای در وجودی فرو داده و این محض ضلال است بلکه گفتن ایشان از غلبه سکر و حال بود
که ایشان بمقامی رسیده بودند که خود را و هر یک را فراموش کرده بودند ظاهر است که اگر فراموش
نفس نبود و غلبه سکر و حال نبود گفتن لیس فی الہدای الا اللہ با وجود بودن خیر خدای کذب
شود و کذب از ایشان محال بود پس آنچه منصور روح میگفت در عالم فنا و غلبه حال و سکر بود
آنچه ابو یزید گفت سبحانی ما اعظم شأنی و آنچه دیگری گفت لیس فی الوجود الا اللہ لیس فی الہدای
الا اللہ لیس فی جمیع الا اللہ همه در عالم فنا و غلبه حال و سکر بود در بحالت ایشان معذور باشند
نقل است که مخبون چون از خود فانی شد و خوشی را فراموش کرد و غرق محبت الی شد
و شیفته شود الی گشت در آن حال کسی مخبون را پرسید ما اسمک جواب داد اسمی الی نام من
الی است آری الی عزیز انیمقام بگفتن راست نیاید حقیقت انیمقام اهل این کار بدانند پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود بعضی قول منصور علاج را بر تا و الی دیگری گفته اند که دار دسک از
خداست فرو درآمدن الی از خدای شنید من یقده می فینار و حد کیست که جان خود را در راه ما

خدا بسیار دشمن و گشت اما الحق ای انا الشاکت علی فدا الروح یعنی من نزار او را آن هشتم که جان
 خود را فدا سازم پس چون علمای شریعت خواستند که بکشند سر آن همین بود که منصور متادل
 نشد تا در دعوی کذب نیاید هم از آن بود که علمای طریقت موافق علمای شریعت شدند و بر دار
 نهادند تا منصور بدعوی کاذب نشود بلکه در دعوی صادق رود و بعضی قول ابی یزید سیاحی
 ما عظم شانی را نیز بر تادیلی دیگر گفته اند و آن آنست که بر طریق حکایت از خدا سی بود چنانچه
 قاری میخواند فی انا الله لا اله الا الله فاجعنی فائده گویند لا اله الا الله محتاج است سوی
 اوصافیک فائده نه بد ذکر لا اله الا الله غیر آن صفتها صفت اول آنست که بدانند اگر بدستیک
 که ام چیز میگوید و چه چیز را نفی میکنند و چه چیز را اثبات میگردانند اما چیرا که نفی میکنند بدستیک
 آن منفی آنست که دعوی میکنند خدائی را از نفس و هوا و شهوت و شیطان که نفس منم
 نظر الیهما بعین الشفقتة فقد عبدوا الهوی الغض اله عبد فی الارض و هوا برود و نوع است از رو
 شریعت و هو میلان النفس الی ما یستلذذ الیه من محیر و اعیت الشرع و اتباع این بر او واجب حرمان
 بهشت است قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربہ و نهی نفس عن الهوی قال الخجیة بی لادی
 عارفی هدرین باب گوید سه یک نفس از نفس قبرمان گشت با کفش بر پا کن که بهشت آن
 و از روی طریقت و هو میلان النفس الی ما یستلذذ من غیر داعیة الهوی و اتباع شهوات
 بهیمة و تمتع با شیار بهیمة موجب حرمان بهشت نیست بلکه مانع بدایت خاص بهشت اما چیرا
 که قابل لا اله الا الله اثبات میکنند پس بدستیک او اثبات میکنند الله تعالی را پس بایستد
 آن ذکر تا فی از غیر خدای و مثبت شود در محراب بر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 اگر چنانکه بزبان حروف کلمه لا اله الا الله میگوید در دل معنی لا اله الا الله بگوید یعنی پیوسته
 وقت ذکر بدل گوید نمیخواهم چیزی جز محمد را چه مناسب حال فرد طالب در بدایت این باشد
 که نمعنی در وقت ذکر بزبان دل گوید که در باطن بتقدی الله بود که هر یکی بیتی بهشت بکین شسته اند
 و او را به پادشاهی که حقیقت است پرستی است مشغول گردانید حضرت مصطفی صلی الله علیه

و آرد و سلم فرموده است یا محمد صم علی وجه الارض اجبت من الهوی یعنی بروی زمین بیدار
 از هوا هیچ تنی را پرستند از نیچاست که گفته اند الشریة تابعة للموارد والخیر فی الفقه فمقاله
 ۵ اذ اطلبتهک النفس یوما بشهوة و کان الیها الخلفان طریق فی قد عمدا و خالف ما هویت
 فانما نهی هواک عددک ما تخلفان صدیق و تصفت دوم آنست که باشد آن ذکر لا اله الا الله
 یا تعظیم خداوند تعالی در دل آن ذکر پیر باشد از عظمت خدای تعالی از روی بزرگی بزرگ
 الله تعالی مطلوب و ذکر و محبوب اگر است پس لاجرم در دل عظمت مطلوب و محبوب باشد باطل
 و محبوب رسد تصفت سوم آنست که باشد صدق ارادت و ذکر و محبت ذکر و در دل او از جهت
 رسیدن سوی خداوند تعالی بمشاهده دل یعنی مقصود از صدق ارادت او اگر ذکر را و محبت
 ذکر مر ذکر را رسیدن سوی خدای تعالی بمشاهده قلبی و قرب خداوند باشد نه غرض دیگر
 میرا که اگر باشد ارادت او تصیص باشد او از روی برنده و موصول را که نه رسیده باشد ارادت او
 سوی صدق محبت و تا آنکه صدق محبت نشود از مجرد تماها با ارادت ضعیف کاری برز و چنانکه
 کسیکه امتحان کننده باشد در آن حال که خواهد امتحان این ذکر یعنی برای امتحان آنرا
 ذکر میگردد و بخلوت مشغول میشود بدینستیکه نیست که فائده میدهد ذکر چیز را از آن چیز که فائده
 ششباخ صوفی از مکاشفات و مشاهدات و موصول و غیر آن یا نمیدهد آن ذکر این چیز را پس
 چنین ذکر که برد امتحان آن میبودن و تردد و شک باشد فائده نمیدهد تصفت چهارم آنست که
 گوید ذکر این کلمه را با حسن ادب و حرمت زیرا که اگر نباشد مر ذکر را ادب و حرمت باشد آن ذکر
 سخت دل در پشت دل قبیل الخیر گمراه فاسد غیر صالح و غیر لائق بر صحبت هنران و بزرگان را
 پس کشاده کند خدای تعالی مر او را باب قرب و مشاهد و جلوس سوی خود یعنی ذکر که دیر
 از بی حرستی نباشد مر آن ذکر را هرگز قرب خداوند و مقام مشاهده و کاشف روزی نشود
 بمقام اناجلیس من ذکر فی بر سر و هر که برود سوی اعلی علیین بحسن خلق خویش و نباشد با او
 حصن ادب فرو آرد او را به ادبی او سوی اسفل السافین یعنی هر خرد که کسی بمقام اعلی رسد

تا اگر حسن ادبی باز آداب ترک کرد و از آن مقام اعلی بمقام سفلی فرود آید که التصوف کلام
 ممنوع عن المادیه منع غنی الخیر کلمه اصل درین راه ادب و حرمت است پیر و سنگینه قطب العالم
 قدس سرور بار بایست فرمود که از عمل به بهشت رسد و از ادب بجهنم بهشت رسد و از بهشت به جهنم
 مر قائل لا اله الا الله را راقبه است یا خدا ی تعالی صحیح کردن هم یعنی همه هموار یک هم گرداند
 در یکدل یک دست که حق و قیوم است باقی گرداند دوستی غیر و اندیشه غیر را زایل کند چنانکه
 عارفی گوید **سه** یک دست است بسند کن که یکدل داری نه گزند بمردها ن عاقل داری چه اگر
 اسی عزیز معلوم است رعیت چون دو کس را بادشاهی بگیرد خرابی و توبی و قلع بر خویش پذیرد
سه فرمان عقل و عشق یکجا نمیشود و به غوغا بود و دوا باشد اندر ولایتی به قائده مراقبه آنست
 که همیشه داند که خدا ی تعالی ناظر است حاضر است با من است سمیع است بصیر است و ساعی
 فافل نشود و تا مشرک این راه نگیرد که سهو طره العین من الله تعالی کفر راقبه اگر چه تحقیق برین
 گونه است اما با آنکه از رشدی و عارفی کامل نشنود و طریق آن نمیبیند بکنه مایه تن درسد و حلقه
 و زونی نگیرد که تقلیدی دیگر باشد و تحقیقی دیگر مقصدی دیگر بود و تحقیقی دیگر پس نبوده را میشناسد
 که در مراقبه باشد هنگام مراقبه نزول رحمت و عطیات الهی میشود و دفعا یک رحمت خداست است
 عز وجل آن نفحات را نام نیزند صوفیان لمح و لمح و وجود لمح همچو برق سریع الزوال بود
 لمح از لمح ظاهر تر بود زوال وی بدان سرعت نبود و وجود خیری است که از خدای فرو می آید
 بر باطن سالک بغیر نکاح که کسب میکنند آن وجد را سرور عشق و دیگر و اند سالک را از سریت ^{بیشتر}
 و دیده در میشو بسوی خداست تعالی و وجود فراخی و کشا و گلی دل است بسبب بیرون آید
 بسوی صحرای وجدان پس وجد با وجدان نبود زیرا که وجد کسی را باشد که نیافته باشد حق را
 هرگاه که یافته حق را وجد نماند اهل تمکین گردد و فالو جبر ضمیمه الزوال و الوجدان ثابت ثبوت
 الحال و قد قبل **سه** قد کان یطربنی وجدی فاقتدنی به عن رتوبه الوجدان فی الوجود
 موجوده و الوجد یطرب من فی الوجود راتبه به الوجد عند حضور الحق منقوده و الوجدان

و جبرند گریست و این تعلق یکسبب از یکسبب خود را درین می آورده و جدا از تواجد پیدا می آید پس در
 قطب العالم قدس سر میفرمود در و نشی مخلص چون قبول حق میشود زبان وی نادمان حکمت میگرد
 یعنی آنچه از زبان وی بیرون می آید حق و صواب بیرون می آید بل طین حق میشود در این
 بیت میفرمود سه رفته بر درویشان تا حق ظلم زیشان آسجایم حق دیدم حق جانب درویشان
 اما ذکر زبان پس چنانستی که ذکر بدین ذکر یاد میسراند دل و چیزی که فراسوش کرده است ذکر
 خداست تعالی یعنی از غایت قساوت و غفلت که دل از ذکر خداست تعالی باز مانده است
 و خدا می را فراسوش کرده است ذکر زبان یاد میدهد باند دل را ندکر میگرداند قال الله تعالی
 و اذکر ربک اذ انسیت و اما ذکر نفس که از زبان میگرد و در نفس می افتد پس آن ذکر نفس
 ذکر نیست که شنیده میشود نیز بحروف و صوت چنانکه میشود از آن نفس مانند ذکر زبان یعنی
 نوعیکه ذکر زبان مسموع است ذکر نفس نیز مسموع است و اما ذکر دل پس آن ذکر خدا
 فراموشی است و خدا فراموشی نگر نیست دل نیست سوی محبوب زمان زمان فضا فضا
 یعنی هر وقت که دل خود را که بگوید ملازم حق یابد و این نهایت ریاضت و اما ذکر سر پس آن ذکر
 سر فرا قبه است از هر طلب کشف انوار الکی و اما ذکر روح پس آن مشاهده انوار تجلیات
 صفات حمدیه است مروت نیست که انیم مقام بلعالم باغور و شست صفات حمدیه بر روی تجلی
 کردی و این نور صفات را مشاهده نمودی و اما ذکر خفی پس آن معاینه کردن انوار جمال
 ذات حضرت است در شستگاه صدق و مجلس اهل حق نزد مالک جهانیان توانا بر جزا و نرا
 قادر بر احوار و امانه قائده بدانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن نفس را بیکه صفت ذکر کرده است
 اما در اصل نفس یکی است و باعتبار صفات متغایره است یکی صفت مطهره است و این نفس
 مرموسن مخلص را باشد دوم صفت لوازم است حیث قال لا اتمیم یوم القیمه ولا اتمیم لیس
 اللوالمه و این نفس لوازم نزدیک بعضی مرفرا باشد که بر نفس خویش ملامت کند و بگوید
 یا یلتنی قدست لیموتی و بعضی گویند مرفرا و مومن را نیز باشد زیرا که در حدیث است

فردای قیامت هر نفسی لولیه باشد ملامت کننده خود بود و فاسقان گویند چرا فسق در زمین
 و صالحان گویند چرا اصلاح زیاده نکردیم صفت سوم لماره است حیث قال ان بنفس الامارة
 بالسور و این صفت اصل خلقی و جلی است بر یکی را باشد مگر اعانت خدای دستگیری کند بصفت
 مطلقه رساند ذلک بفضل الله و توفیه من یستار ذنوبه ضاد العباد آورده است نفس انسانی را چنان
 از عالم بقا نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی میماند خواه در بهشت باشد خواه در دوزخ باشد
 باقی باشد که خالدين قیما ابد بخلاف نفوس حیوانات دیگر که هیچ چاشنی از عالم بقا ندارد و
 بوقت مفارقت ناخیر میشوند و قائده گفته اند لفظ قلب الطلاق کرده میشود و بدو معنی یکی آنکه
 الطلاق کرده میشود و بر گوشت منسوبی شکل که موع است در جانب چپ از سینه و آن گوشتی
 مخصوص است باطنی تجویع و در آن تجویف خونی سیاه است و آن منبع و معدن روح است و
 این قلب در هر آنکه را بگویم مریت را موجود است دوم آنست که الطلاق کرده میشود و بطیفه یا
 روحانی و این را بقلب جسمانی تعلقی است مانند تعلقی اعراض باجسام و اوصاف بموصوف
 و این لطیفه ربانی حقیقت انسان است و همین لطیفه مدرك عارف است و همین لطیفه مخاطبه و متخا
 و اهل مکاشفه است و مراد اینجاست که در قرآن یا منت است همین لطیفه است و گاهی کنایت
 کرده میشود از این لطیفه قلبی که در سینه است از هر آنکه بنیان این و آن تعلقی و علاقه خاص است
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سینفرمود روزی شیخ کلیم سخا رح بر خادم گفت
 نظر کن در تمام اندام من هست محلی که آنجا گرم نیست مگر زبان خادم گفت آری همه جا
 گرم دیده میشود مگر در زبان گفت کلیم همچنین در درون من همه جا گرم است مگر در دل زبان را
 برای ذکر و شکر داشته اند و دل را برای حضور و فکر که سختی این بار را هیچ چیزی نمیداشد گویند
 که کلیم بخندم شد از شهر بیرون آمد در بادیه افتاد شبی اصحاب جنید رح رفتند که او تنها
 شد و گوش و شنید که درین حالت با خدای چه میگوید شنیدند که میگفت یا رب اسمی کلیم
 و جسمی مجدم و اکل بعد فاته فاین جبرئیل دمن المبارزای پروردگار نام من سگی و تن من از

جنابم گداز و خوردن من بعد فاقه هست کجاست جبرئیل درین میدان بلاما معلوم شود که در حق
 محبت بنابر زکیست اوست یاسن قائده آورده اند که مشاهد و نیروی روح مریض شد و
 بهلای مبتلا گشت پرسیدند ز محبت را چگونه می یابی گفت رحمت را پرسید که او را چگونه بدید
 گفتند حال دل تو چیست گفت سی سال هست که دل را گم کرده ام از مستحق رحمت و از حال
 دل چه می پرسید پس معلوم شد که بلا از خداوند تعالی مرطالبا نرو او اگر از انبشان محبت است
 هر که او دست میدارد و بدو بلا را عطا میگرداند آری زهر بخوان ملوک مردی را و بنده نقل است
 امام ششلی در مناجات خود گفتی خداوند دوستان خود را تا چند کشی گفت تا دیته یابند
 پرسید آئی دیته ایشان چیست گفت جمال و بقا و من قنانه فاما دیته خوش گفت آنگاه گفت
 در خرم و گناه عاشقان را سیکش پس بر سر گور نشان زیارت میکنی او هم حج
 چنان بیده شدند طالبان و ذاکران بلا را پس جنبیدند ایشان اگر ساکن میشدند و
 نمی جنبیدند هر آئینه وصل میگشتند و گفت ابو یعقوب نهر جوری بح که مخلوقات فریاد
 کنند از بلا و طلب کنند دور شدن آن از خدا و عارفان خوش کنند بلا را و نخواهند دور شدن
 از آن عطا با عارفی گوید سه کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند عارف کجا که راحت
 او هم بلای اوست بگویند اول حرفی که در لوح محفوظ نوشته لفظ محبت بود و پس نقطه
 با نقطه نون بعد گشت محنت شد ترکیب یکی است بنقطه فرق است چون نیک نگاهی
 یکی یابی شنیدم پاشی البلا و موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء آری عاشق آفتاب را راحت
 محال است مردی گفت یا رسول الله انی احب الله گفت استعد بالبلا و این اشاره است
 بطلب برهان و بی برهان نخواهد گذاشت همه چیز راحت بقا یا بد بخلاف محبت که غذای
 محبت بلا است عطا کسی ده که محبت نپوشیده و عطا دیگر حدیث عشق دیگر است
 اینجا حدیث عطا کجا بود نه بینی که بعضی را فرمان رسانید که پسر را بیج کن و در بیج کردن
 وی دمی نمران و بعضی را بفرقت پسر سوخته و نخرقه جگر گوشه چشم باراد و خسته و نام

یزربان زانند تدار و از شنیدن اسم وی بجای باز داشت از سیر و سنگیر قطب العالم قدس سره
 شنیعه ام که چون حزن یعقوب علیه السلام بسیار شد فرمان رسید که ای یعقوب اگر یوسف
 علیه السلام را از نظر بر داشته ام پسران دیگر در برت داشته ام ذکر او بزبان میا چشم که
 روشن هم برین پسران بدر یعقوب گفت این پسران روشنائی چشم من نیستند روشنائی
 چشم من همان یوسف است چه اگر ایشان روشنائی چشم من باشند بنیائی رفته بواسطه دیدار
 ایشان باز آید و دیده های بسته من بنظاره ایشان بکشاید مرا جمال یوسف میباشد جمال دیگری
 مرا خوش نمی آید فرمان رسید که ای یعقوب دل چیر الغیر بستی تا در کلبه احزان شستی و میدانی
 کسی که در پناهد لبشگی را نشاید دل پرونده کو نخواهد مرد آنکه میرد و چه دل بندی
 و ای یعقوب چه تو را بر اسم علیه السلام دل بر سپر خود بسته بود و پنج وی مبتلا کردیم تو آن مجرا
 دانستی با وجود علم آن دل بر سپرستی یعقوب گفت خدایا دوستی سپر مویش می آید عتاب آن
 تنها من روی نمائید نه تنها من گرفتارم بدام زلف زیبائی که هر کس با دلاز آن
 سری دارند و سودای به باز فرمان رسید ای یعقوب ما را دوستان صدیقانند که ما را بشناسان
 پسران بروشته ایم و آفت بر مال ایشان گماشته ایم هیچ تضرعی نکردند فریاد نمی نمودند
 چنانکه قومی زاری و فریاد می آری گفت بار خدایا هیچ کسی را پسری چون پسر من خبر در آید
 و بر هیچ یکی مصیبت مثل من نگاشتی فرمان شنید که ای یعقوب پسران که ما در هم و مالیکما
 بر دست نهیم اگر داخودستانیم فریاد کردن چه سود دارد در کتابی مسطور است بندگی
 در بیابانی رسید ولی مرده افتاده بود و دید که دیدم های و طعمه زراغ و غلیو از گشته زراغ و غلیو از
 می آیند بچگل و منقار سواد و بیاض چشم اومی ربانید و دیده های او پاک بینانید گفت خداوند ا
 دوست خود را در بیابان چرانده است و دیده های این دوست را طعمه زراغ و غلیو از چرا ساختی
 ندانستید که ای ظالمان دوست دوست ماست و دیده دیده ماست زراغ زراغ و غلیو از غلیو از
 ماست از این چه کار است دوست از بیابان اگر زراغ ماییده و دوست مایه خایه و می رباید

ترا دشوار چرامی آید مالک الملک تیصرف فی ملک کیف یشارع **س** که خاک کند گم که گوید که ممکن
 در آب کند جگر که گوید که ممکن بنیادی نتوان گفت ازین باب سخن بنشاید که کند تبر که گوید که
 فاکماصل فرمان رسید که اسی یعقوب نخواهم که بعد ازین نام یوسف بر زبان رانی و نه کسی را
 بنام او خوانی در دند ترشد که اگر رویش نمیدیدم باری تماش میگریفتم که من منع عن النظر
 تسلی بالاثر فرزندان و بغیر گان را بلبلیده فرمودم از ذکر یوسف منع کرده اند شما نام بشناید
 تا اگر نام او بر زبان نمی رانم باری گوش را بسمع نام آن خوش نام و خوش کلام خوش گردانم
 فرمان شد که نخواهم که خود نام یوسف ستانی و نه از دیگری گویانی بر جگر سوخته او نمک رسید
 ذکر یوسف بیطیید از آنکه در غیبت محبوب اگر عاشق را ذکر او منس نباشد حال او قوی ضعیف
س سعدی چو وصل دوست بدست نمی رسند نیازی ندک دوست زمانی بیسروری
 باز یعقوب فرمود در میان بازار کنعان برید و هتاده کنید تا از آیندگان و روندگان باز
 کسی خواب گفت که این پدر یوسف هست بدین بهانه نام او خواهم شنید و وحشت دل را خواهم آید
 فرزندان دست مبارک او بگرقتند آهسته در بازار کنعان آوردند خلق میگفتند که این پدر
 یوسف هست یعقوب علیه السلام هم بدان خوش بود و خاطر شکسته از زمانی هم بر آن تسلی میمود
 فرمان شد که اسی یعقوب بدین طریق هم نام یوسف شنود و سوی بازار کنعان از بهر این مرد
 یعقوب چاره ندید در کلبه رسید غمزه بود غمزه را خواب زد و تر آید غنودی افتاد چون چشم
 بر هم نهاد جمال یوسف علیه السلام که حاش الله ما به البشرا ان هذا الاماک کریم در شان او
 در خواب دید فی الحال در کنار گرفت بعد ساعتی از منظر غائب شد **س** قشورش و رفت
 ندانم زینجودی بنکان دوست بود در غم یا خیال دوست فریاد کنان بر خاست
 این نوا باز نواخت که اسی یوسف من کجای رفتی ای یوسف من کجای رفتی ای یوسف من کجای
 او دانسته مگر بیداری دیدم ندانسته که از خیال خواب پیش نبود که او را پیش و آنکه منع کرده بود
 که نام یوسف بر زبان رانی مغلوب شد منع را فراموش کرد فریاد بر آورد و دوشین اش در تالاک

پسران و غیرگان چون انحال بدیدند و آواز یوسف از زبان یعقوب شنیدند و دیدند و گفتند
ای یعقوب چه کردی باز نام یوسف بر زبان راندی ندانستی که ترا اکستادن نام او نیست
گروه اند یعقوب چون این سخن شنید بیست بهارک خاک را بر گرفت تا در دهن خود انداخت و در نزدیک
دهن خود برده بود که جبرئیل علیه السلام در سدره المنتهی بود فرمان رسید بروی جبرئیل
زود دستش بگیر و خاک در دهن انداختن مده که اگر آن بفرموشی فرموده ما را یادآورده
از کرم مانزد که خاک در دهن او انداختن را و او را یم جبرئیل علیه السلام پیامی در حال است
منار کش بر گرفت و دست در دهان بردن ندانده هیات هیات تازی عربده معشوق و زهی
ناز محبوب است تا نزار جمله باشد ناز بازی نه و لکن سبزه ز راه سرفرازی بی بر گن پرده
و آنکه ناز میکنی به کرم نیا و آنکه ساز میکنی به نمیکویم که با من ناز کم کن نه و لکن ناز را با هر
خیم کن به پیچاره عاشق طالب از معشوق کجای رود و چو نه او قرار و آرام شود
عجب کاری و مشکل ماجرای به گدائی بتلائی بادشاهی به نازاری گداری در فراتش
نه وصل شاه در خور گدائی نه نصیبی را با وجود مقام کلیمی که و کلم الله موسی تکلیف گفته اند
از خفگی علاج پیدا او کنانید و از وی الزام دهانید تا روایت کرده اند که وقتی موسی علیه السلام
را در مناجات سروری و بسطی بود چنانکه تار و زرد دیگر شمار آن مانده در خاطرش که شفت
بسیخ آفریده را این دولت تواند بود که دوش با ما گذشت در حال جبرئیل علیه السلام در سید
گفت ای موسی الله تعالی یسگوید که درین بیابان نارا کسی هست که دلها سی صدیقان را
علاج میکند چون حکم انتقال امر حق تعالی موسی علیه السلام استخافت خفگی را دید که در
آب بانگ میکرد چون موسی را دید گفت یا موسی در نیست که منتظر تو بودم تا نازگار پیدا را از
دل تو دور کنم ز نهار بر خود خطیه گمانگی مکن هر چه که دوش از حضرت متعال بر تو رسید
اول آن بدیهه بامعرض شد انگاه تو بر سید نگر تا بار دیگر این خطیه کنی چون موسی علیه السلام
شفقت وی دید کلاه از سر بینداخت و دانست که گماشته حق نیست گفت اسی گماشته حق

بهمتی یاری کن و قصر این در دوامده ماعرض کن تا از ما بگذرد و از جهت این خطر ه مواظبه
 نگه د عجب شاهی و سلطانی است که گاه گسی ضعیف را قوت عسکوت سازد و گاه محمد رسول الله
 سید المرسلین و خاتم النبیین را در حمایت او در آرد و تو فقیق دهد و همی بخشد که عسکوتی مبارزی
 کند پشه سپاه سالاری کند سنگی سبخی کند سگی عاشقی کند غاری امان داری کند آبی خزان در آ
 و زو آشتی بونسی کند زهی عزت و قدرت زهی عظمت و محبت که در دهم و نهم چکس نگنجد بل حله
 مخلوقات بجز معرفت **س** سکه باشم که بود شرح جالش بوسم بکیستم من که در او صفات
 جالش برسم بمن کیم در چه حسام که صفاتش شمرم بکیستم من که کنم عاصالش کسیم
س اگر صد هزار فرق همه خلق کائنات ب فکر کند در صفت عزت خدا بآخر بجز معرفت
 گای الی بدانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما پیوستگی قطب العالم قدس سره سیف مود و حرمت
 مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان الله یجرب المؤمنین بالبلاء کما یجرب احدکم بالبلاء
 یعنی همچنانکه زور آزمایش کند بنابر سوس را آزمایش کند به بلا پس باید که سوس خندان بلا
 کشد و تحمل کند که عین بلا شود و بلا عین او شود تا از بلا ای خیر نماند ان الملوک اذا دخلوا قصره
 افسدوها و جعلوا اعزاه اهلها اذ لم یکن معنی دار دامادین خواری همه عزت است قدر این خواری ها
 عزیزان داشت که ایشان از تطییل خواری بلا عزت قرب خدا رسیده اند و راحت را از خوشترین
 پیچیده اند **نقل است** که ذوالنون مصری رح از بهر پرسیدن مریضی رفت آن مریض بخصو
 ذوالنون یکناله بر آورد و ذوالنون گفت او در دوستی صادق نباشد هر که بزودن دوست
 صبری کند آخر فیض که یکی از حجابان صادق بود گفت بل لیس بصادق فی جبه من لم یتلذذ بضره
 یعنی بل نیست صادق در محبت محبوب کیسکه لذت نگیرد بضر بطلوب تصور آن مریض بود که آنرا
 از وجع ضرب نبود بلکه ناله من از لذت ضرب میمود و آورده اند که تواجبه شبلی رح را روزی بهر دیوانگی
 بستر بودند جماعتی از صوفیان بر او آمدند گفت کیستید شما که آمدید گفتند ما دوستان توبه هستیم
 ایشان را بسنگ و کلج زدن گرفت استاده نماند که خنند شبلی گفت ای مدعیان کتاب و عو

میکنند و از زدن من میگریزد و در شویدا از من که شایان دوستی نیستید بعد از این دم دوستی
 فرمودم ازین است که بعضی صادقان گفته اند لیس بصادق فی دعوت من لم یبصر علی ضرب مولاه
 دیگری گفته است لیس بصادق فی دعوت من لم یلذذ بضر مولاه دیگری گفته است لیس
 بصادق فی دعوت من لم یشکر علی ضرب مولاه پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 خدا اسی تعالی میفرماید منم ظالم لنفسه و منم مقتصد و منم سابق بالنجرات ظالم نفس کسی
 باشد که در بلاهای خدا تعالی شکوه و جرح و فزع کند و مقتصد کسی باشد که در بلاهای خدا
 صابر باشد و سابق بنجرات کسی باشد که در بلاهای خدا تعالی ندرت گیرد و عیش پذیرد و بزرگی گو
 ید هر بلا کین قوم را حق داوود است زیرا آن گنج کرم نهاده است زیرا که شراب لطف او
 خواهی بدام نه قطع کن وادی قهر او تمام نه زانکه تا این نبودت آن نبودت نه بی بلا
 در در مان نبودت نه نقل است که اول چیزیکه در لوح محفوظ نوشته اند این بود که
 که من لم یرض بقضای من لم یبصر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فیلطلب رباً سوطاً
 راضی کسی بود که او را بر تقدیر او اعتراض بود هیچ وجهی از وجه تا گوید که از رضا است که نه
 نگوید این روز گرم است و نگوید که این روز سرد است و یکی از بزرگان گفته است اگر تن بجز
 ذره ذره کفند دوست دارم من از آن که گویم این کاشکی بچین بودی و یا کاشکی بچین
 بودی که این اعتراض بود بر تقدیر پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی خواجه باز را
 عارضه شکم بوده است در مقام مسافر بودند در مسجد آن آمده بر بام مسجد برآمدند اتفاقاً
 قرار و آسایش گیرندگاناه موزن مسجد پیش از صبح بالای بام بهسبب با هم نماز برآمد دید که مرد
 بمسجد عارضه شکم افتاده است موزنی بیدار بود و پای خواجه را گرفت چند بایه نردبان کشتا
 آورد گذاشت و با بیست و چهارم گفت ازین مسجد بیرون آئی خواجه را در آن حالت بهر
 نردبانی ترقی مشاهده و تجلی میشد هر بار میگفتند کاشکی آن موزن چند پاریه و گیر میکشید تا
 ترقی تجلیات زیاده تر میشد و اما بلا امر غافلانه که شب دروزید بنا و بخت و دینا مشغول اند

سبب بلاک ایشان است شیخ جبرری گفته است که بلا بر سه نوع است هر فاضل از اجتهاد
 و مقام و عتاب است خلفا که ایشان دارند و هواهای که در آن نه رضا می خدای تعالی و عتاب
 منی الله علیه و آله و سلم بود و تمام و کمال گرفته اند بر آئینه جهت استقامت و عقوبت آن بر ایشان
 بلا افتد و بر سه سنان که گناه کار باشند بلا بر ایشان سبب است کردن گناهان بود حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت جمعی یوم کفاره در نب سینه درین محل پیر و سنگی قطب العالم می
 تپ میزد و کفر گناهان یکسال را باشد نه زیادت و نه نقصان هر نفیست که این میزد
 خون یکسال را میخورد و لا حرم بمقابل آن گناهان یکسال میزد و اما بر انبیاء و صدیقان
 که بلا نازل میشود از صدق و اختیار ایشان است که ایشان بعد رسیدن بلا قدری
 مقام صبر و رضا نهند فریاد ترقی ایشان نشود فاصله شش ماه و ششم دوام نفی خواطر است
 و آن سخت ترین چیزهاست بر ارباب مجاهده و ریاضت و مشایخ روح میان خاطر و وار
 فرقی گرفته اند و گفته اند که خاطر وار و نیست که فرو می آید بر دل در صورت خطاب و سلطان
 و وار و عام است از خاطر که گاهی غیر خاطر هم باشد چنانکه وار و خزن و وار و خوشی و
 وار و قبض و وار و بسط و اکثر صوفیان میگویند که خاطر بر چهار نوع است یکی خاطر از
 حق تعالی دوم خاطر از ملک سوم خاطر از نفس چهارم خاطر از شیطان پس خاطر حق
 علی است که می اندازد و آنرا خداوند تعالی از غیب در دلهای اهل قرب و اهل حضور غیر
 واسطه گفت خداوند تعالی بگوای محمد بر منبیک پروردگار من حق را در دلهای اندازد
 و در خواطر بر عتک من میسازد و دانشه غیبهاست آنچه از حق و باطل در دلهای مردمان است
 میداند و هر یکی را بر حسب حال او حراد او میتوان و خاطر ملکی آنکه بر می غلطاند بر طاعت و
 اغلب میگرداند بر خیرات و بر میز نمیکنند از سخاصی و سکار و ملامت میکند بر کردن مخالفات
 شیئات و از کارهای و تقاعد از موافقات و مرضیات و خاطر نفسانی آنکه تقاضا و طلب
 میکند خطاهای عاجل را و ظاهر میکند و عیبها را باطل را و خاطر شیطانی آنکه میخواند بر مردم را

بسوی گناه و نهیات شرع و مکاره و فرق میان خاطر حق و ملک آنست بدستیکه خاطر
حق سبحانه و تعالی چون میگردد در دل معارض نمیشود آن خاطر را چیزی زیر که چون ظاهر
میشود و سلطان آن خاطر بسبب صفای دل بکثرت ذکر لیس هر جزوی از اینها را در
سنگاف و مطیع میگردد و ماسور آن خطر میشود و باقی خواطر همه مشغول و ناپدید میگردد و در
سلطان خیمه زو غوغا نماید عام را به پر کشیده شدند بعضی بزرگان چسبند برهان خاطر حق
که معلوم شود این خاطر حق است نه غیر حق جواب گفت خاطر حق و اودی است که فردی می
بردل سالک در انحال که زجر و ملامت نمیکند بر نفس از تکذیب آن یعنی در هنگام خاطر حق
نفس را مجال سرکشی و مقام بی راهی نماید و اما خاطر ملک آنست که با وجود خاطر ملک معارض
خاطر نفسانی و خاطر شیطان است زیرا که خاطر نفس نبور ذکر منقطع نمیشود بلکه شقای
بر مطلوب خویش میبایست تا آنکه میرسد سوی مراد خویش مگر آنکه در یابد او را توفیق از
پس دور کند از درکهای مطالبه را یعنی مگر آنکه اجابت یابد یا رندی کند و توفیق و به نظر
نفس را از ازل کند و نفس را بر مطالبه و آرزوی او رساند هم از غیبت گرفته اند که بعضی
و قربان که دلای ایشان بگو اکب ذکر از وساوس شیطان محفوظ اند عروج میکند و یا لا یفرد
دلای ایشان در طبقات آسمان تا چون عروج کمال میگردد خاطر نفسانی و میگردد و نور قرب
نور میشود و آن هنگام منقطع میشود و از خاطر حقانی نیز زیرا که خاطر رسول است در سال بسوی
کسی باشد که بعید باشد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما خاطر شیطان پس بدستیکه آن خاطر
شیطان منقطع نمیشود نور ذکر و لکن ممکن است که باز گردد و فراموش گرداند و یاد کرد و بر سرای
افکند و هر چه آنکه در خبر آمده است شیطان مستولی است یعنی بر سینه نبی آدم نشسته است
پس چون ذکر میگویی نبی آدم و خدا را یاد میکند اعراض میکند و در میشود و چون غافل میشود
نبی آدم از ذکر خدای آن هنگام شیطان لقمه میکند و در دهن خود میکند دل ویرا پس
در حکایت می آید دل ویرا و توحید است بهشتی می دارد و در آرزوهای فاسده با طایفه می آید

و گفته اند بعضی صوفیان خواطر خطابی است که فرو میسر سد بر ضما کرد و لها و گفته شد بر خاطر که
باشد از فرشته پس بسا باشد که موافق شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و بسا باشد که
مخالفت شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و اما خاطر حق تعالی پس حاصل نشود خلائی از
عنده مر آن خاطر را پیر کشمگیر قطب العالم قدس سره میفرمود و وقتی بزرگی امام مردمان در آن
شد تا چون پیش رفت مضیلا از گفت است و العی بر ابرش و صفا بر ابر و راست کنید در وقت
این سخن آن بزرگوار را بهوشی پدید آمد تا دم روز بهوش بود و بعد از آنکه بهوشیار شد از
حال وی پرسیدند جواب گفت و قلیکه من شما را گفتم است و در دل من خاطر حق تعالی است
چنانستی که گویند مرا میگوید یا عیدی بل است و لی طرفه عین حتی نقول خلقی است و العی
نیده من هست که برابر و راست شدی مرا یک زدن تا میگوید مرا حق را که برابر شود و درست
بایستید و نیز میفرمود بزرگی از صوفیه میگوید که من در خلوت و مجاهده مشغول بودم شیطان
مرا در و سوسه انداخت در خاطر گزیند که تو مردی عالم هستی متبع سنت حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم میباشی اگر اکنون کلام مشایخ و احادیث مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را
باستاد طلب کنی بهتر باشد از نیک در مجاهده و خلوت باشی و از آن محروم نمایی بعد از این بودم
که با تقوی آواز داد و گفت من سمع الاخبار من غیر واسطه حرام علیه معجا بوساطه یعنی کسیکه
خلوت و مجاهده مشغول باشد حق تعالی ویرای بوساطه اخبار مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
کلام مشایخ بشنوند پس حرام است برو شنیدن اخبار بوساطه و مقصود آنست که با تقی آواز
داد که مجاهده را کنار و پایی را از خلوت بیرون میار پس یاد آوردم قول شیخ محمد بن حسین
سلمی رح را که در آخر عمر میگفت استغفر الله من العلو فی الاستاذ و من زخات الدینا پس
دوستم که این خطره شیطان نیست نه حافی پس دور کردم آن خطره را و متنبه شدم ناگاه شیطان
یعنی در و سوسه دیگر انداخت و گفت چه نیکو هست که شناخته شوی و حیل و و سوسه
پس اگر تو کتابی تصنیف کنی و از اجل المرید علی المرید نام کنی مرا تر از خیره باشد و دنیا و آخرت

که طایبان بدان تمسک سازند و از ذکر و حیل و من خلص یابند پس قصد کردم من با تصنیف
کتابی بکنم در تحصیل پیر من مرا دستگیر شد تنبلی کرد که آن نیز از مکر و حیل شیطان است اینجا
که از تو ذکر و جمیع قلب و نسبت دور گرداند و شود از فانیست در عوارفت میگویند که
شیخ ابی محمد بن عبد البصری رخ میگوید خاطر یک از نفس است دیده شود آن خاطر از نور و
دل و خاطر یک از حق است دیده شود آن خاطر از بالای دل و خاطر یک از ملک است میگوید
از راستار دل بسوی دل و خاطر یک از شیطان است صادر میشود از چپا دل و نیز پیر دیگر
قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی پیر زنی بیوه بر شیخ محی الدین پسر عبد القادر گیلانی
رضی الله عنه آمد بجا ده و خلوت مشغول شد شیخ رضی الله عنه چنانکه طریق مجاهده است
یکم خوردن و کم گفتن و کم خفتن فرمود روزی مادری آمد پسر را سخت لاغر زار و فرزند دید
حال خوردن و سخت کم شنید بر شیخ رضی الله عنه آمد دید که شیخ رضی الله عنه جامه های لطیف
پوشیده با فرخ و مهجت تمام تر و تازه شسته طعام و مرغ میخورد و عورتها ناقص العقل گفت ای شیخ
پسر ما بدینگونه میدارنی و چنان طعام میخوری و خود برین نوع میباشی و چنین طعام میخوری
شیخ رضی الله عنه آن مرغ را بگیر گفتند مقدار میخوری تا چون دست بدان بود چه بیند که
همه ما هست و در فرقه تلخ و مشهور است شیخ رضی الله عنه فرمود اگر پسر تو چنین شود که مرغ را
مار سازد و مار را مرغ سازد و میترسد که مرغ و طعام بخورد آن عورت پشیمان شد و توبه کرد
و باز گشت فائده بداند که بعضی سالکان کاملان از حق تعالی اذنی خواسته اند انگاه
باستیفاء و حظوظ رفقا بالنفس مشغول شده اند بلکه خیر یک اکل و سی حرام است و مجموع بود
از خداوند تعالی اذنی خواسته اند تا آنکه فرمان میشد که شمار احلال گردانیدیم بخورید
و اینکار هر کسی نباشد کار شهیدان و مقربان باشد پیر دیگر قطب العالم قدس سره
میفرمود که روزی دو یار می نشستند بودند عودتی حلوا را است کرده پیش هر دو آورده و با خود
یکی از ایشان گفت که این را بر دار خوردن ما را حلال نیست که از مال بر تو آوری و دیگری

سر فرود کرده بعد زمانی گفت بیارتا بخوریم همان حلوار پیش آورد و خوردن شروع کرد آنکه گفتند بود
 که خوردن این بار حلال نیست و بر این شرط بیداد هیچ نگفت فی الحال بیام و بخور و در مشغول
 بعد فراغ از خوردن پرسیدند چه بود که اول گفتید که نازا خوردن حلال نیست بعد آنکه آن بزرگوار
 شما را طلبید و بجز طلب آمدید بخوردن مشغول شدید جواب گفت چون آن عورت حلوار را
 پیش من آورد و تحقیق دانستم که از مال حرام هست گفتم که بخورم خورد آن بزرگوار سر فرود کرده
 از حق سبحانه و تعالی اذنی خواست فرمان شد از بهر تو حلال گردانیدیم بخور و هر که ایدانی
 بخوران چون چنین بدیدم فی الحال بیام و بخوردن مشغول گشتم اما حق و صواب در عمل
 آنست در هر طریقی که مخالفت نفس بدینند بعد از آن بگویند زیرا که نفس هوای پوشیده و کینه
 دارد و غالب شان نفس کثیری وسیل کردن سوئی دنارت و خساست است و اندکی خود می کند
 خاطر نشاء نفس مبتدی طالب گمان میرد که انخیطره قلبی است و الامر لیس کند لکن در نشان
 و محتسب عارفان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین قدس الله سره میفرمایند ای درویش شرم و وصول
 الی الله تجرید و تعزید است و خالی شدن باطن است از غیر حق سبحانه و تعالی ایچاکس بی این دو
 بخدای تعالی راه نیافتی هست کیسکه روحی ای تعالی آورد و او را دریافت پیش حجت او
 تا جداران عالم چون گدایان تبی دست و بینوایان عالم اندر در محاکمت فقر زمانی گذری کن
 تأقیر و خاقانیت نمایند گدایان فائده شرط مقیم ربط قلب با شیخ هست از سر ارادت تمام
 زیرا که شیخ رفیق هست در راه پس تا آنکه ارفیق ربط قلب مستحکم نشود بمنزل مقصود رسیدن
 آسان نگردد و در ربط قلب با شیخ آن هست که دوام دل خود را با شیخ دارد و روحانیت او را
 حاضر داند و از راه باطن از وی استمداد بخت کند و در وقت ظهور شیاطین و عارضات دیگر
 در ظل ولایت او بگیرد و در اول هر فکر شیخ را یاد کردن واجب اند بدفعی که آن شیخ درین
 دعوی که من میکنم یعنی منوایم هیچ چیزی جز خدا را تو گویا باشی تیر و سنگر قطب العالم قدس سره
 میفرمود و شراط خلوت و شراط وصول الی الله تعالی بسیارند و در ربط قلب با شیخ یکی از شراط

اصلی است و این میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نبند چنانکه رئیس درویشان و محسب عالم
شیخ قوام الحق و الشریع و الدین قدس الله سره فرمود که شرط سلوک بهشت اند و این را بشر
بهنتم داشته و گفته اند که شرط بهنتم دوام دل یا شیخ و شستن بهت از سر را دوت تا شستن
شیخ را حاضر دانستن و در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد بهمت کردن و در وقت ظهور
و صفات با آنکه نفس اماره در ظل ولایت او گریختن و اول هر ذکر می باید شیخ بر خود واجب دانست
بدان معنی که اسی شیخ درین دعوی که من میکنم یعنی میخواهم هیچ چیزی جز خدا را نگواه من باشد
مقصود آنست که میباید در همه احوال یا شیخ کند تا با علم غیب آشنائی حاصلش آید و اول
از دل خویش در غیب استفاده تواند کرد و بعد از آن از ارواح انبیاء و اولیاء ملائکه تا اقتضای
فوائد بر وی آسان شود و از علوم لدنی حظی وافر یابد و درین هم تبریت شیخ محتاج بود تا شیخ
از حدیث نفس و القار شیاطین نگاهش دارد و در میان سکالمة قلبی و سری و روحی و ملک و تمیز کند
تا این سکالات را با الهام مزوج گرداند و چون بدین مقام رسید هم تبریت شیخ محتاج بود تا او را
شناسائی آن گرداند که فرق میان الهام و وحی تواند کرد و بعد از آن چون ذات او بصفتای
متصف با خلاق عظیم حق متخلق شد و از حضرت صمدیت بدل شیخ اشارت آمد که او را باز
تا از راه خلافت بدعوت خلق مشغول شود هم تبریت شیخ محتاج شود و بهمت شیخ مشغول شود
استغنا از دن از شیخ موجب طرد و تخران و سخره شیطان گردد و بعد از آن از انوار الهام
و مقصود آنست که مرید را محقق شود که بی شیخ معین بکمال رسیدن ممکن نیست و تا از این ارادت
بولایت محکم نشود از شیخ قانده گشتن متعذر و انیعی میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نشود
و توحید مطلب آنست که بر مرید روشن شود که اگر همه عالم بر از شیخ شعله مطلوب کلی او خیر است
شیخ معین بدو نخواهد رسید و در خدمت او آداب را رعایت کند و در غیب بشهادت و حصول
مقامات عالیہ بهمت شیخ طلبد و از حق پیوسته منبوا بد که در پیچ دل شیخ بروی کشاده دارد
چون در شیخ قبضی بیند سخن کوتاه کند و آواز را بخشور شیخ بلند نکند و هر خد متیکه شیخ فرماید

بدل در جان بی هلاکت بدان مشغول شود و چون مرده خود را تسلیم گرداند تا بر تضرع و تضرع شستنی
در وی تواند کرد و هیچ خبری قطعا از شیخ پنهان ندارد و این دو صفت اگر در مرید نباشد تصرف
و لایت شیخ در وی بجا نبرد اول باید که در گستاخی همچو فرزند باشد باید در دوم در آداب
همچو بنده باشد در خدمت سلطان چه اتفاق ششایح طریقت است که من وصل بالارباب وصل
فائده بدان ای عزیز اینک پیر کی باید دو نشاید در صورتی است که پیر قریب باشد و زنده بود
اما اگر پیر بعید بود و رسیدن نتواند و او دو کپیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در بلاکت
و ضلالت نیفتد اما باید که پیر تربیت و صحبت مخالف پیر ارادت نباشد تا مرید را پیر ارادت
در اعتقاد و خلقی نیفتد و کند لک بعد حیات پیر نیز و او دو که از بهر ارشاد و تربیت بر دیگری توجه کند
تا کمال راه در یابد بی بهره نماند اما چون پیر ارادت قریب بود و زنده باشد اینک کی میباید
و دوم نشاید و با وجود او بد دیگری توجه نکند و ویرانگذار دو این نیز در صورتی است که پیر در صفت
بماذکر نباشد و اگر همچنین نباشد و او دو که با وجود پیر ارادت پیر صحبت و پیر تربیت دیگری بگیرد
فقد ذکر فی فتاوی الصوفیه يجوز للمريد ان يكون له المشايخ في الصلوة و الارادة
و الارشاد و لما يجب عليه ان يتخذ اخا شيئا البته و لا يجاور وقد باحث في المسئلة
مع الهمما فاستقر الامر كذا لك فصار مسئلة المريد كمسئلة التلميذ و الاقتداء اختار الاله
بنعم و هو كالاب الحقيقى و غيره كالرعاى و فى فصول الادب اگر کسی از نادانی خود
بجاهل یا از اهل بدعت یا کسی که در وی اندک صورت بدعتی باشد متابعت کرد و با او
ارادت آورد یا از دست او خرقه باطل پوشید باز بخداست شیخ بر حق بر دور و تجدد ارادت
کند و از دست خرقه پوشد تا گمراه نشود و در بلاکت و ضلالت نیفتد و در ارشاد پیران
و محاسب عارفان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین قدس الله سره مسطور است علماى
شرعیست که با وى الحق الى الحق اند میفرمایند اگر مقتدایان اقتدا با امام می کردند بدین گمان
که او متوضی است و بعد از ادای صلوٰة و اقتداء به و محقق شد که او جنب بود واجب است

بر مقتدریان که نماز را عاده کنند و بقتوی علما را بعد مقتدر یا نیکه بنظر کمال متابعت و تقدیر
شیخی بطریقیت کرده بود و چون بعلماء و معالمان عدم متابعت او بعلمای طریقت
و شغولی خبر سنن ایشان معلوم شد واجب است از روی طریقت که از اقتدای ایشان
بیرون آیند و شیخ حقانی متوجه شوند تا حق سبحانه و تعالی کمال روزی کند و اگر کسی هم بران
نقصان بماند و بدان شیخ اقتفا کند و طالب کمال نشود و این طریق مرضیه اولیای خدای تعالی
را اختیار نکند تا سرایدی که در و اعراض از طریق اولیا تصور کند **نقل است** که ابو عثمان
حیرری رحمه الله علیه در صحبت شاه کرمانی قدس سره به نیشاپور رسید بقصد زیارت
ابو حفص مدد روح آمد چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت
جذبات احوال او را جذب و عقید شبکه ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی روح
اجازت توقف خواست ابو حفص او را از پیش خود براند و گفت باید که مجلس مانده نشینی ابو عثمان
بقبول اشارت برجعت تقری باز گشت تا از نظر غائب شد و با خود عقد عنایت مصمم کرد
که بر در خانه او بکند و در آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا و قیام ابو حفص او را اجازت دهد و بخود
خواند چون ابو حفص فحایل صدق ارادت از صورت حال او مشاهده کرد او را بخواند و ترخیص
و تقریب نمود و از جمله خواص اصحاب گردانید و دختر خود را او عقد نکاح بست و او را بخلافت
خود نصب گردانید و سی سال بعد از وفات شیخ بر جای او نشست قائمده ترک غفلت
بر پیران است که هر چه از قول و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و تسلیم تصرفات
ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت بگرد و بنظر عقل کوه بین تصرف
نکند که شرط بزرگترین تسلیم بودن است چنانکه در صورت بیضه مرغی اگر بیضه قدری از تصرف
مرغ و تسلیم او بیرون آید و بد آن منقطع شود در حال خاصیت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل
گردد نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه که در تصرف تربیت مرغی فاسد شد دیگر جمله مرغان همانا
اگر جمع شوند آن بیضه را بصلاح باز توان آورد و از اینجا است که اگر مرغی در دود ولایت شیخ نشیند

بیچکس از مشائخ او را بجائی نتوانند رسانید و مردود ولایت جمله مشائخ گردد مگر مریدیکه از
 خدمت شیخ بعد از باز ماند و تغذیه او را بنجد متشیخ رسیدن و از استفاده کردن یا بواسطه
 وفات شیخ یا سفری دورتر که تواند مرید آنجا رسیدن چون انیمید بسبب این عذر با نجد مت
 شینی دیگر پیوند معدور است و تصرف بهمت آن شیخ ممکن است که او را بمقام مرغی رساند
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در خزانه جلای کیفیت مکتوبی است که بجا نهد
 بندگی شیخ قوام الدین قدس سره مینویسد مولانا عالم صالح خواجه قوام الدین محمد بن ظهیر الدین
 سوال کرد چون مریدی را قبل تمام الاراده والارشاد شیخ نقل کند و او درین راه ظاهر ماند
 زیراچه مرید صلاح کا خود که وصول او بچونوع باشد و چگونه مشغول شود نمیداند اگر از تکمیل
 نفس خویش بر قانون مشائخ طبقات در تحت تصرف شیخی واصل و برسد کامل در آید و حکوم
 او کمالیت تحت مدی العفصال گردد و اطاعت آن شیخ بر نفس خود واجب دانند که شایسته
 گفته اند من خالف المشائخ لم یفلح ابد من لم یطع الا یفلح ابد این مرید موفقت مشائخ
 طبقات کرده باشد یا نه چنانچه بعضی مشائخ بدین صفت واقعه مبتلا شده اند و خود را تحت
 تصرف شیخی دیگر آورده اند تا همه آن نقصان نمایند مستحسن طریقه مشائخ طبقات حبیبیت
 بکرم عظیم خود این بیچاره را دستگیری کنند و بیان فرمایند جواب تفصیل این مسکله
 تحقیق آن در کتب سلوک مکتوبه که شیخی پیوند و تاز و او را تکمیل حاصل آید و وی او
 ضائع و باطل نشود و در تحفه البرره مینویسد که هر چند مشائخ بیشتر باشند در میان او
 و میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم طریق روشن تر باشد چنانچه شیخ
 چراغ در موضعی که بیشتر باشند و شنائی بیشتر پیدا آید و از بعضی کتب اصحاب شیخ
 نجم الدین رح معلوم شده است که خدمت شیخ نجم الدین را سکه شیخ بود و یکی اسمعیل صهر
 دوم شیخ عمار یا سر سوم شیخ ضیاء الدین ابوالجیب رضوان الله علیهم اجمعین
 و ازین سبب او را شیخ ولی تراش میگفتند زیراچه در دو قوت او از سکه شیخ بود

چون از طبقات مشایخ تصوفیه این نوع تحسین مرضی است واجب باشد بر او که خود را اصلاح و
 بیکار نگذارد و در تحکیم شیخی درآید تا حق تعالی کمالیت روزی کند و بحضور شیخ بر سجاده و مصلای
 بنشیند مگر وقت نماز فریضه پس چون فارغ شود از نماز فریضه بر دار سجاده و مصلای خویش
 و گوشه بگیرد و نوافل مشغول شود و بحضور شیخ نوافل نگذارد تا قاعده کادب نگاه بود بی ادبی نشود
 و هر چیز که بگوید شیخ و بفرماید بجا آورد و آنچه تواند و ترک اختیار گیرد و یا اختیار شیخ رود و نخورد
 یا بشامد و نه پیشد و نه بخشد و نه چسبد و نه بگیرد و نه بد الا با جازت شیخ هم چنین در جمیع حالات و
 عبادات و از صوم و افطار و اکثر نوافل و اقتصار بر فرائض و ذکر و تلاوت و مراقبه و بی جازت
 شیخ و تعیین او شروع نکند و شاید بر پدر و پیش شیخ سرفرو کرد و نشیند و پیش خود نظر کند تا
 خاطر از حضور شیخ پرانگند نشود و تعظیم و ذکار شیخ بر نخیزد و اصحاء و سمع بر کلام شیخ بکلی دست
 ناکشند اند که بر پدرانشاید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه
 حق دانند و یقین شناسد که او بخدای تعالی گویا است نه به او و بمرتبه بی نیل رسیده و دل او را
 بمشایخ مجری مواج بیند محتلی با انواع اهل علم و جواهر عارف که هر وقت از بهوب بیاح عنایت
 ازلی در مروج می آید و از آن در جواهر بعضی را بسواحل زبان می اندازد پس باید که دائم تعدد
 و حاضر بود تا از خواند و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام و حال
 خود وجه مناسبت و مطابقت طلبد و با خود چنان تصور کند که بر در حق زبان استعداده و صلاح
 حال خود میجوید و بناسبت استعداده و از لطیفان غیب خطائی دارد میشود و قاعده باید دانست
 که دیدن پیغامبر را در خواب حق است شیطان تمثیل کردن تواند که لک هم پیغمبران و فرشتگان
 و اقطاب و هتتاب و ستارگان در پیش و گفته ابروی که در آن باران باشد و دیدن ایشان در خواب
 حق است شیطان تمثیل کردن بدین چیزها نیز تواند آمد که کیفیت دیدن حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند صفتی و لغتی که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم
 در دنیا بوده است اگر هم بر آن نوع دیده شود ضعیف باشد فقد ذکر فی نوادر اصول التفسیر فی آن است

صلی الله علیه وآله وسلم قال من رانی فی المنام فقد رانی لان الشیطان لا یتطیع ان یتشبّه فی قول
 عبد الله قوله من رانی فی المنام اسی رانی علی نعمتی الذی انا علیه فلوراه علی غیر نعمته لم یکن
 راه لانه قال رانی وهو انما یقع علی نعمته و فی مفتاح الفتوح شرح المصایح ایضا قبل المعنی
 والله اعلم و راسی النبوی صلی الله علیه وآله وسلم فی صورته الذی کان علیه فقد راسی الحق اسی
 راسی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حقیقه و لیس المراد ان اذ اراسی شخصاً یوهم انه رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم فان الشیطان لا یتشبّه بی اسی فی صورته بی و بعضی گویند بر هر صفت
 و نعمتی که دیده شود صحیح باشد فقد ذکر فی المطالب و اختلاف فی ربوبیت صلی الله علیه وآله وسلم
 فی خلاف صورته صلی الله علیه وآله وسلم قبل لایکون رویه له و الصحیح انه حقیقه بهواراه
 علی صفة المعروفة او لم یکن نص علیه فی الکاشف و ذکر فی فتاوی الصوفاة قال کجاب
 عن الله له و لو الذی و قد رایت النبوی صلی الله علیه وآله وسلم فی المنام مراراً منها ما رایت
 صلی الله علیه وآله وسلم و قد اصابتی جنابته فی تلك الحاله بتسماعی فلما انتهت من المنام
 فقصصت القصة علی اخي شرف الملة والدین نصیر الله و قلت له ان تذکر عن شیخ رضی الله
 و ما تصدّت مجلسه العالیة جیار علی الحاله الّتی رایته فلما فرغ من قصتی فی حضرته رض و لم
 یتبین الحال کما وصیت به قال بالفارسیه رض خود چرا اینام جنب راز و اباشد که در
 خواب میشد فتخیر نا فی در که و فراسته و کرامته رض و قال اخي قال شیخ رض و بهر صورت
 که باشد پیغامبر را بنید صلی الله علیه وآله وسلم فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
 میفرمود در ماه مبارک رمضان بعضی مریدان و معتقدان چون بندگی مخدوم جهانیان را
 دعوت میکردند بندگی مخدوم در بهشت محفل اجابت دعوت میکرد و در وقت غلظت
 بر همه حاضر میشدند بر هر که میرفتند او میدانست که برهن حاضر شده اند اهل خلفه
 میزنند کبزه گنجدوم هم در خانقاه حاضرند فائده اگر مرید را ربط قلب با شیخ با کمال بود
 الهام روح انگاه شود و بی ربط قلب اگر چه هزار بار شیخ بنگوید هیچ الیامی دل وی نزود

هرگز از بطایر بسیار نعمت ندیده بودی بشمار زیر که چون در بطرید با پیر بسیار شیوختی تعالی
 که مقلب القلوب است دل شیخ و روحانیت شیخ را مائل بسوی وی میدارد و مشهور است هر که
 با کسی بود او بادی بود و هر که بخمال کسی باشد وی بخمال وی باشد القلوب مع القلوب تشابه
 همین معنی دارد و دست که تو مانای بدل دوری نمیدارد زبان پذیرد و دل با ما باشد شیخی
 سود نیست بنویز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود یادشاهی بود که غلامان و متعلقان
 ملیح الوجه و احسن الصورة بسیار داشتند اما شفقت و رحمت او بر غلامی که قبیح الصورة بود بسیار
 بوده یاران و غلامان هر همه عیب او میکردند و باهانت و بیستگی و ربط که با چنین غلام بود مشغول
 میبودند بادشاه را اگر چه این نوع معلوم بود و بر روی نمی آورد و این سر نمیکشاد و دل را بر
 باهانت نمی نهاد و روزی بادشاه در سفر بیرون آمده بود و دهوای گرم بود و زیر درختی استراحت
 نظر بطرفی کرات کرد و اما که مطلوب بر خیری داشت آن غلام بغیر فرمان بادشاه و بغیر گفتن
 کسی سپرد او و انید در آن طرفیکه بادشاه نظر تنگ در رفت چیزیکه مقصود بادشاه بود پیش
 بادشاه آورد و وقت دو انید آن سپید متعلقان و غلامان که عادت حسد داشتند همه در خنده شدند
 و میگفتند که بادشاه ما بر چنین احمقی که کارهای او را در نظر دارد و چون آن غلام پیش بادشاه
 آنچیز آورد بادشاه فرمود من ترا فرموده بودم چگونه اسب دو انید می و چگونه معلوم کردی
 که این چیز من سخاوتهم گفت دیدم که شاه عالم هر بار بطرف آنچیز مینگردند و منم که نظر کردن شاه عالم
 بی غرض نخواهد بود و لاجرم اسب را دو انیدم و آنچیز پیش بادشاه آوردم بادشاه را که دل بر آن
 چیز بود و آوردن او بغایت خوش شد گفت اسی یاران و غلامان انصاف کنید شما هر همه
 بخمال خویش مشغولید و از حال من و مقصود من هیچ خبر و عرض نمائید و این غلام بخمال
 مقصود خویش نیست پس کیسکه در خیال کسی باشد وی چرا در خیال وی نیاشد پس رحمت
 تعالی بر کیسکه پس روی قبوع خویش بر نیکی و در رضا جوئی بکنند و عمر عزیز را بپدرین
 صرف کنند چنانچه فقیر حقیر متابعت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می و قدیمی بر سپید

وسع دارد و محبت پیر دستگیر عمر البسر میرد امید می تمام است که بظیفیل محبتی و اعتقادی
که با پیر دارم فراموشی قیامت و حضرت جل و علا شرمندۀ نامم چه غم دیوار است را
که باشد چون پشیمانان این فقیر خاکسار گنگار در مانده منفس اماره اگر چه شایان مقام
پیران نبود لکن چون پیر دستگیر قبول حضرت مولای خویش گردانیده و جامۀ خلافت در زبانه
نزارد و نه از بظیفیل پیر امید وارم لا تقنطوا من رحمة الله همیشه بر زبان دارم قبول
آستان تو باد می و هندی پیر دستگیر قطب العالم را ارادت خلافت به بندگی سلطان الاعلی
شیخ سارنگ بوده است و همیشه در اتباع پیر خویش قول و فعل احکامات و سکناات میبوند و در
پیر خویش همگامی اهل توجه داشتند میفرمودند که مرید اگر در حیات پیر بدگیری در اتباع و تلقین
توجه کند بهره نبود با وجود پیر از دیگری کلاه محبت شدن و خلافت قبول کردن جایز نبود
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره چون غیر مرید می آمد می و کلاه محبت میطلبیدی پیر رسید
که پیر تو زنده است یا نه اگر بنگفتی زنده است کلاه نمیدادند میفرمودند که اینقدر محبت با پیر خویش
بسنده است هر چند که محبت در بطول با پیر بسیار بود و ترقی زیاده تر شود و میفرمودند که
روزی خواب که رحیم الدین نویسنده سلطان ابراهیم که ارادت بندگی مخدوم سید جلال الدین
داشتند ملاقات شیخ نور رسیدند شیخ مذکور کلاه محبت پیش آورد و خواجه آغاز کردند که
بر بزرگی بندگی مخدوم اعتقاد بسیار دارم لکن با وجود محبت پیر با دیگری محبت کردن نتوانم
که محبت دو چیز در یکدل مسلم نزد و در محبت صادق نبود آن قدر محبت که بایندی مخدوم کنم
همان قدر بر سید جلال الدین چرا کنم خدمت شیخ نور بدین گفتار بغایت خوش شدند فرمودند
یاران و دوستان اعتقاد و سند مریدی از خواجه بیا سوزید که بغدجات پیر اگر چه توجیه بدگیری
جایز گفته اند هم توجیه ندارد و نه می اعتقاد گمان و نه می از ادب بر حال بعد از شیخ نور برخاستند
خواجه را در کنار گرفتند دستار از سر فرو آورده خواجه عطا فرمودند خواجه قبول کردند بر سر بستند
که این قبول کردن توانم اما کلاه محبت با وجود غیرت محبت پیر که بر من حاضر و ناظر است

قبول کردن چگونگی تواند هم در تحصیل پیوستگی قطب العالم میفرمودند که روزی بندگی مخدوم
شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره پاکی سوار میرفتند که ماری از جمله کهاران ماده شبنم
نیتوانست یاران و مریدان میان خویش بحسن اعتقاد نبوت پاکی مخدوم را بیست و نه آنکه
قادر می که مرید مخدوم نبوده پیدا شد پاکی مخدوم بر سر کرده در مقام آن کهاران شد تا منزل
درمانندگی مخدوم را غنودنی حاصل شده بود یاران و مریدان بندگی مخدوم آن قلندر را
یاری ندادند هم بر سر آن نهادند چون در منزل فرود آمدند بندگی مخدوم را روشن شد که تا
ویر باز قلندر پاکی روان کرده است بندگی مخدوم خوش شدند نزدیک طلبیدند لعاب از دهن
مبارک کشیده در دهن او انداختند قلندر را حالتی دیگر پیدا آمد یکی از صاحبان مقام و صاحب
حال گشت سه ذکر کرد و خوابان شیوه حسن بن حسن را هم سخن طریزی دیگر شد به آن قلندر
از غایت خوشی رقص میکرد و میگفت پیر من مرا نعمت ایتار کرد و از راه غفلت در راه حقیقت
یاران و مریدان بندگی مخدوم زبان عریه بر آور دند و قلندر را ملاست میکردند که اسی قلندر
بگذارد حال مرا ایندگی مخدوم ایتار نعمت کرد و پذیر توانی کجا هست قلندر آغاز کرد اسی عزیزان
تا آنکه پیر من مرا قبول نمیکردی هرگز بندگی مخدوم مرا قبول نمیکردند که گفته اند که قبول اهل دلی
قبول جهانی باشد بندگی مخدوم مرا آن قلندر از راه انصاف بغایت منشرح شدند نعمت
بر نعمت ایتار کردند فرمودند اسی یاران شیوه اعتقاد و پیشه را رادت ازین قلندر بیاموزید
که کار مریدی چنین باشد که بجز اعتقاد و ابطال دل یا پیر و مقبوع کاری بر نیاید اسی اعتقاد چیز
که البته بجائی رساند پیر و مستگیر قطب العالم قدس سره بهر یاران این بیت میفرمود که اگر سال
نیاید بد رخت باری تا بصدرت ازین نکشد خوار را نه بده هم درین محل فرمود قتی حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را بالشکر کفار جنگ بود هنگام جنگ کافران علمی را می آوزوند
میرانه میداشتند مسلمانان اگر چه بسیار بودند غلبه نمیشد از ان علم ایشان را دور کردن و بهریت
دادن نمیشد آنستند بلکه کافران را غلبه میشد مسلانان را از این نعمت می افتاد تا آنکه حضرت امیر المومنین علی

رضی الله عنه گفت که درین علم خیر و سر می هست که از آن علم ما ایشانرا یکقدم پیشوا کردن عتویم
اگر باشد درین کورت جهان علم بردست آریم حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه بالشکر سلامان
جمله کرد علم را اول بردست کرد ایشانرا از هر میت افتاد بعضی را یکشتند بعضی را اسیر کردند بعضی را
جنگ علم را برکشوند و درون علم آیه شهادت الله لا اله الا هو و الملائکة و اولو العلم قائما بقسط

لا اله الا هو الغریز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام با چند جامه تنعظیم تمام پیچیده یافتند مردی را
از جمله اسیران پرسیدند گفت ما همه در پناه این بودیم بر شما غلبه مینمودیم پرسیدند چه باشد بر ما
تمام قرآن است ما را غلبه نشود شمارا به پناه یک آیه چگونه غلبه رو گفت اعتبار مرا اعتقاد است
بر شما اگر چه تمام قرآن بود اعتقاد کم بود بر ما یک آیه اگر چه بود بر ما اعتقاد بسیار بود و آنکه
ای عزیز بندگی مخدوم شیخ سارنگ را جزیر دستگیر قطب العالم قدس سره و مخدوم مولانا
حسام الدین صوفی قدس سره خلیفه بود و آن صاحب سجاده بود چنانچه پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره را جز این فقیر سعد بن بدین و برادر صاحب سجاده شیخ قطب الدین دیگر خلیفه بود
اسی عزیز بعضی بزرگان دین و صاحب لقیین با آنکه شرشان کامل خلافت عطا میسر و از امتناع
آوردند و دست خود را نیاوردند و بعضی با آنکه اجازت و خلافت صحیح داشتند دست میخواستند
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که بندگی مخدوم قاضی فخر الدین محمود می پیر
بندگی شیخ الاسلام مخدوم شیخ نظام الدین بوده اند خلافت از بندگی مخدوم نداشتند بعد نقل
بندگی مخدوم شیخ نظام الدین روزی مخدوم قاضی فخر الدین بلاقات بندگی شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین محمود او همی رسیدند خدمت قاضی فخر الدین سبب بعضی صوفیان که در خانقا
بندگی شیخ نصیر المله و الدین مشغول بود و شفاعتی کردند که اگر باشد ایشانرا اعطای جامه خلافت
شود و در باب ایشان ایتار کر می رود بندگی شیخ نصیر الدین امتناع آورد و فرمودند که هیچ
یکی از این من نیست چگونه بدیم خلافت امانت پیران است در غیر محل ادا نکنند و از محل دروغ نکنند
قال الله تعالی ان الله یامرکم ان تؤمروا بالامات الی اهلها لکن اگر شما اختیار کنید بهتر باشد

مخدوم قاضی فخرالدین گفتند که سن نیز لائق آن نیم چه اگر سن لائق آن می بودم بندگی شیخ نظام الدین مرا عطا میفرمودند بندگی مخدوم شیخ نصیرالدین فرمودند آن روز شما لائق نبودید اکنون لائق آن شده اید باز مخدوم قاضی فخرالدین عرض کردند عجب سگوییید مرا با مسدود و منتها رسن علم نبوده است هر چند که بندگی مخدوم شیخ نصیرالدین کوشیدند قبول نفرمودند تعجل پیش آمدند و فرمودند که روزی خواهر بر بندگی مخدوم شیخ عبدالعزیز مساکن بنگر مگو که خلیفه بندگی مخدوم شیخ نظام الدین بوده اند آمده التماس کوتا در ارادت در آید و مرید شود مخدوم شیخ عبدالعزیز اتفاق آوردند کلاه نهادند آن خواهر آغاز کرد که چندین درویشان که دکان داری دارند و کافی فراز کرده نشسته اند کلاه بایستد بندگی مخدوم با وجود خلافت بندگی شیخ نظام الدین با وجود چندین کمال چرا دکان فراز نمیکند شیخ عبدالعزیز قسم کرده گفتند آری خواهر چنین است این فقیر اسباب دکان داری دارد لکن در فراز کردن دکان نیت نمی افند الشهرة آفته و الموله راحه بندگی شیخ نظام الدین نیز معاف خواهند کرد و این بیچاره را خواهند بخشید سبحان سبحان الله بزرگان و صادقان بر نیکنه احترام می نمودند و با آنکه خلافت صحیح از مقام رفیع داشتند دست بهجت نمیکشیدند عجب مردمانند که بدعا خود را خلیفه پیری سازند عمر عزیز را هم بدعا گذارند بازند آری اسی عزیز ملک خدای از کاذبان و مفتریان در هر عصری خالی نبوده و نخواهد بود چنانکه بر بندگی شیخ سازنگ و دفتر نسبت خلافت بدروغ کردند و عمر را هم بکذب بسر بردند و از بعضی بزرگان سلفند نیز بسیاران بهرین نوع خاستند و پایزگان و غایب خفتند که با همای ایشان شستن و گفتن فائده ندارد و الله اعلم بمعاطم و بعضی بودند و هستند که ثبوت خلافت در حالت خواب کردند که پیر من مراد حالت خواب خلافت داده است و معلوم است که خواب کجی از احکام شرع خارج نمیشود ثبوت خلافت که تعلق بحیات و زندگی دارد چگونه شود و اسی عزیز اگر بنظر انصاف ببینید همین کلاه و مریدان حجاب راه میثوند و از راه صواب براه بطالت میگردند و خواب سنائی گوید چه روی با کلاه بر منبر چه شوی یا رگام در گلزار خود کلاه و سرت حجاب تواند چه قرانی تو بر کلاه ستا

گمانه اگر نمی کردند ت: سنگ در کفش کین در شکار: ششخ طریقت فرموده اند هر که عیال
 کسی شود از دونه کار دنیا بر آید نه کار آخرت بنبهت باید تا همه بند های نفسانی و شرعی بکشد
 و متوجه بجناب حضرت آلی گردد و سه صوفیه که بعد از شیخ طریقت عشقش: که دل نصیب بود
 در مانده شکم را: به باغی آکس که ز دنیا نبرد و اسی بروی بر خلق و جهان دل بند اسی بود
 بروست فقیر نیست نقدی جز وقت: آن نیز گزارد دست دهد و اسی بروی چرخین مانده
 رسوم دین اتقی مانده است و اولیای با دمی و در عیان حدیثی رو در نقاب آورده و خود
 مثل بوم ساخته در هر گوشه و محلی با اینچنین کثرت خلافت که امروز شده است اعتقاد
 چگونه توان کرد و با وجود تفرقه باطنی و نامجمعیت خود را مثل جید و شبلی رح میرانند و
 پیش خلق همه همچنان نمایند محض ضلال و خطاست اعاذنا الله تعالی سن صحبتهم و رویتهم
 سه دوزخ آسمان بدانند ایشان و اینها کابلان: این خسان را کی توان هم سنگ ایشان
 داشتن: و در آنکه خدم سلطان العارفین شیخ سارنگ سراج را ارادت به بندگی مخدوم شیخ
 قوام الدین بوده و خلافت از بندگی مخدوم قطب العالم سید را جو قتال بوده و بندگی شیخ سارنگ
 در اتباع هر دو بزرگان قولاً و فعلاً میبودند و در اثر اتباع ایشان تجارتمی نمودند و پیروی سارنگ قطب العالم
 میفرمودند و زری بندگی مخدوم شیخ سارنگ لبایچه طریق بارانی که پوشش علماء و ذریاست
 پوشیده بودند عرض کردم که تحقیق است که بندگی مخدوم شیخ قوام الدین لبایچه طریق
 بارانی پوشیده اند فرمودند مرا فراموشی رفته است خیاط را هم دران زمان طلبیده غده لبایچه
 را دو کرده طریق پیشوا را ساختند بد آنکه مخدوم شیخ قوام الدین را ارادت به بندگی شیخ الاسلام
 شیخ نصیر الدین محمود بود و خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده و بندگی قطب العالم
 سید را جو قتال را نیز خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده است و بندگی مخدوم جهانیان را
 خلافت از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود و از علمای دیگر بسیار بوده است
 لکن چون ولایت هند و ولایت چشت است اغلب و اکثر کلاه چشت میدادند و از بندگی

شیخ نصیر الدین محمود و تاج حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هر کسی مشهور و معروف است
چنانچه در شجره چشمت و شجره دوسطور است هر یک بزرگان یکی بدگر می متابعت و شتند و
از رضای شان تجاوز نداشتند هر کس متابعت پیر با صدق و اخلاص بود گوی دولت دارین
همون ریود قاید صالح نیست برای تربیت و شیخت مجذوب پس مجذوب اگر چه باشد
که چشیده است مقصود را و یکی از واصلان گشته است و لکن نچشیده است لذت راه راست
خداست تعالی یعنی آن مجذوب راه بسلوک و شقت نیافته است و نه موم و محمود را بتدبیر
شناسا گشته است بل یکا یک بمقصود رسیده است در اصل و مقرب گشته پس مجذوب
عارف باشد بر شد خود تا بر شد باشد صالح هر تربیت را باشد چنانکه مجذوب لائق شیخی
و تربیت نباشد سالک مجرد نیز اهل شیخی و مقتدا ای نبود اما مجذوب سالک از سالک مجرب
اعلی تر و شریف تر باشد و وی خاص و نائب بول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود پیوند او پیوند
مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم او محکوم حضرت مجتبی است ذکر هر یکی بالا گذارنده و شرح
پیوسته و این دو قسم که لائق مقتدائی و شیخی اند از بهر آنست که اہمیت شیخی و مقتدائی را که
بر پنج رکن نهاده اند در ایشان یافتند و آن پنج رکن ازین آیه استخراج کردند که خداوند عزوجل
گفت فوجد عبدنا من عباده ائینا و رحمۃ من عندنا و علمنا من لدنا علما چون موسی علیه السلام
را بریدی و تعلیمی بخوانی حضرت علیه السلام فرستاد او را بمقام شیخی و مقتدائی و تعلیمی بر پنج مرتبه یاد کرد
اول اختصاص عبدیت از من عبادنا دوم استعداد قبول حقائق از ایتام حضرت بیواسطه
از ائینا و رحمۃ من و خصوصیت یافت رحمۃ خاص را و مقام عبدیت از رحمۃ من عبادنا چهارم
شرف تعلیم علوم از حضرت خداوند بیواسطه از علمنا و پنجم دولت علوم من لدنی از من لدنا علما
و این پنج مرتبه جامع است هر یک معانی کالات را و شاملست مرہمہ درجات و مقامات را و نسبت
بر عالمی اہل شیخت را ملکہ باید که باشد موصوف بصفات کمال و باشد اعراض کننده از خیر دنیا
و حب جاه و مال و آنچه مانند اینست از صفات و سیمہ پس معلوم شد که شیخ کسی باشد که عالم

بکتاب و سنت رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و موصوف بصفات کمال باشد و معرض از
 حب دنیا و حب جاه و مال و مانند آن باشد و بی عالم باشد و در حق اوست این آیه
 و الذین اوتوا العلم درجات و در حق اوست این حدیث شیخ یوم القیمه ثلثة الانبیاء ثم الخیار
 ثم الشهداء اما عالمی که موصوف بصفات کمال و معرض از حب دنیا و حب مال و جاه نبود و عالم به
 و اهل شفاعت نشود و بر عالم دنیا گویند و عالم دنیا لائق شفاعتی بلکه شایان مریدی نباشد بلکه
 اهل خدایع و بال باشد خود را الله تنها گفته اند که دعوی سمری و بزرگی و بلند می و خواستن
 شان کار فرعون و قارون و رسم شداد و غرور لعین است با تواضع و انکسار باشند
 دل کسی را هیچ چیز نخرانند و دنیا مطلب که بخواهند نیست باشد و دنیا طلبی نه آن غایت باشد
 بزی زین زین و لرز زین و لرز زین رومی زینت باشد گفته اند که خود را چیزی
 دانستن خود را ناچیز کردن است پیر و سنگیر قطب العالم با این بیت میفرمود
 یار باد که نزد یک عاشقان به میخوار به زار به محجب هزار بار به رئیس درویشان و مقسب
 در خان قدس سره میفرماید ایشانند که بر قصر هایت سبحانی و بر منظر عنایت ربانی عروسان خورشید
 شایند شاهان بارگاه آند که اولیا الله عرکس الله لاجرم به حال کمال شان نقاب غرت
 افکنده و در حرم سرای حضرت خود نمیشانده تا از غبار نظر اغیار پوشیده مانند که اولیای
 تحت قباکی لایحه فهم سوامی عزیز ابر کس حال این جو اندردان ندانند که ایشان چه می نمایند
 ایشان عاشقان همانند مشتاقان سبحان اند مستان نیرد اند آتش زنده جسم و جان
 آفتاب روشن حضرت آلم اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان بادشاه اند این دیوانگان را
 عجب حال است نه که این فاقلا را عجب کالیست که شراب عشق از خم خانه است بتلقین شایخ
 در کام شان ریخته اند و چشم شان را از دیدن غیر دوخته اند عزیز احوال و اعمال شان
 آنکه تا سر حال شان بینی که طاعت شان همه گناه و معصیت شان بیگناه نه نه طاعت شان
 همه معصیت معصیت شان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار شان همه گفتار و اعمال

ما نماند حاضران غائب اند یا دشنامان کنند پوشانند کشته پوشان نو فروش اند و اما در طریقه
واجب است که باشد آن شیخ عالم با انواع علاجه در راه خدای تعالی با انواع مجاهدات و
که لائق است بهر یکی از ایشان تا بهر که لائق بخیر می بیند و بر او سبب تربیت کند و در مجاهد
دارد اگر یکی لائق آن بود که او را در ریاضت سفلی بدان در ریاضت علوی نفرمایند ریاضت
سفلی کم خوردن و کم گفتن و کم با خلق بودن و در ذکر بودن است ریاضت
علوی نفی خواطر و پاس انفس است عبادۃ العقیقه نفی الخواطر و باشد شیعی علی ارباب المجاهدات
پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره فرماید بعضی بحقیقت طریقت در ارشاد کشاده اند بر طریق
تعمیم هر متعلی که متوجه شان میشود بر ترک علم تحریرین میکنند آن مسکین در بهدایت حال متکا
ابرار گرفته و نه مقام سابقان مقرب یافته حرکت علم در حق اینچنین شخصی تحریرین نمودن در خیر است
بستن است و در بطالت کشادن است و باز بلا می دیگر است که قبل الاستقامت فی التوبه
مرید از انفعی وجود غیر و قنای الله و تجرید التوحید تکلیف میکنند در بهدایت حال بدین میگویند
که نه روز از مقام ابرار خبر ندارد ارشاد کند که در ضلالت و گمراهی می افتند و از کار کلی باز میماند
مگر آنکه سیری مالک و تصرف اهل دلالت بقوت ولایت خود تواند که در ساعت واحد هر روز در
مرید موجود گرداند و بایستد که ریاضت سفلی و علوی هم بفرماید بل تواند که در ساعت واحد بخدا
رساند تشویش بر خیزد و ذوقی دیگر خیزد که اعداد گاهش میسرند و دوستان پذیرند و قیام
آنچه بعضی بزرگان هنگام غلبه حال و سکرو غلبات و بعد گفته اند فلا قبول لهما و لا رد لهما یوحذ
دلا یواخذ بها که این عربی روح گفت اما اصغر من ربی نیستین خواجایان بدید روح گفت سبحانی ما
اعظم شأنی و منصور حلاج روح گفت اما الحق دیگری گفت ایس فی جنتی سوی الله پس حکم
درین آنست که قبول کنید و نه رد کنید قبول کنید از انجمت که غیر انجیم معصوم نیست شاید
که افتاده باشد پس اینجا قبول نیاید کرد زیرا که قبول باطل دین را باین دارد و و در غیر ممکن
از انجمت که این از اهل معرفت صادر شده است شاید بود که نظر او بر معنی باشد که دیگران از اهل

محبوبند پس در کردن اینجا برحق باشد و در حق کردن نیز زیان ندارد پس اسلام آن باشد
که لا قبول له اولاد له ایوخذ ولا یؤخذ الاخذ لا یضرب الطرفین هم بدیشان حال که کم ایشان در آن
و شناسند فایده هر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که مولانا ضیاء الدین سامی را
بایند که شیخ نظام الدین تجاویزی و عداوتی که از بهر سماع بود مشهور است اما در آشتی
و موافقت شدن میان ایشان انیسست که در آن مقام یک صوفی مجرد بود و در حجره شب روز
مشتغول می بود هیچ چیز حاجت نداشت چنانکه گری قریب وی بود وقت افطار طحاحی میرسانید
مولانا را با آن صوفی صحبت و اعتقاد بود بران صوفی گفت که باخواه خضر ملاقات شود آن
صوفی گفت در روزی که بر شیخ نظام الدین سماع میشود خواهی آید و در بانی و گایان
کفشهای صوفیان و حاضران میکند بجهه مولانا را اعتقاد بر خندم شیخ نظام الدین
شد بموافقت پیش آمد عداوتیک داشت ترک آورد و نیز میفرمود وقتی آمدی بر خندم شیخ
نظام الدین بریاض چند روز بماند خندم پرسیدند چیزی حاجت داری بگو آنمزد گفت حاجت
این دارم که با خضر ملاقات شود و بندگی نام مقام که شنیدند بید بود گفتند که در آن مقام نویسنده
هست پیش در مسجد نیست خواه روزی نه انجامی آید بر و آنجا ملاقات خواهد شد علیه و شکل خواه
پیش روی ایمان نمود آنمزد در آن شد بعد چندگاه آنجا رسید در آن مسجد خواه بران علیه
علیه بود دیگر رفت و گفت ای خواه بر بنیزید خواه گفت تو چگونه دانی که من خضرم گفت
من فرستاده خندم شیخ نظام الدین ام خواه گفت حاجت داری بگو گفت حاجت بیشتر خواهم
بگویم شما روزی به مسجد دین مسجد می آید خواه گفت نویسنده که پیش در او این مسجد است
از جهت ملاقات با منی آیم مرا ملاقات نیشود آنمزد خواه را گذاشت سوی آن نویسنده شتافت
چو بنزد که آن نویسنده طرفین و آن خود سوار می میگردد و بغل عرضدا اشتها و کاغذ بای بندگان
خدا را بسیار دین و آن نویسنده پرسید چیزی حاجت داری بگو گفت هیچ حاجتی ندارم تو بگو
که خواه خضر علیه السلام در مسجد از بهر ملاقات قومی آید چه باشد که ملاقات میکنی نویسنده گفت

آری سید انهم که خواجهمی آید اما فرصت ندارم که با وی ملاقات کنم گفت عجب میگویی گفت عجبی
نیست بشنوسم چاکر ملکی شد و ام از وی پیچ و بوی و اداری قبول نکرده ام گفته ام و چه او را در
همین است که چون کارهای بندگان پیش تو بگذرانم باید که روانی اکنون به بین و بغل من
چندین عرائض بندگان خدای هستند اینک است یک حاجتمندی بر آرم آن بهتر ملاقات با تو
کنم آن بهتر فائده شتر طلبم و دام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی یعنی هر چه از
خداوند تعالی برسد از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و کشمالتش و بستگی راضی باشد
و تسلیم کند و وی از حق نگیرد و در چون و چرا نیفتد لا یسئل عما یفعل و لا یقال لما یفعل
خواند و بعضی از لوازم حال مرید رضا و تسلیم بر عطا و خطا است و سپردن کار باد تو کمل کردن خدا
و اعتراض نکردن بر خدای تعالی حل مجده پس اگر روزی کند بسطی شکر گوید و بر او یقین داند
که با سطاوست و اگر بستاند بقبضی شکر گوید و صبر کند و یقین داند که قابض اوست شفق است
اوست علی السلام گفت من البغض خلقک عندک قال من انهمی گفت خدایا ترا تشبیهم که
تواند کرد و فرمان آید آنکس که استخاره کند و خیر خود خواهد و من در آنچه خیر است پیدا آرم و میرا
خوش نیاید و بقضای من راضی نباشد سوال در چه صبر و مصیبت با چه نوع باید که کار خیر
و نیست و او مضطربست خواهد یا نخواهد و اگر مراد آن است که در نفس او که اوست مصیبت باشد
این نیز در اختیار در نیاید جواب بد آنکه میرون آمدن او از در چه صابران بخرج باشد و در بدین
اگر بیان و زدن بر رخساره و مبالغه در شکایت چه گفتند که صبر جمیل را باشد که دانسته نشود که
صاحب مصیبت کیست و دیگر اندامان دانه دارانده و غیر عادت و پوشیدنی و نور و فیاز افکار
و افکار با و آنگاه که در تحت اختیار او داخل است نکنند و باید که از آن همه دور باشد و رضا بقضا
حق تعالی ظاهر گرداند و بر عادت خود مستمر ماند و اعتقاد کند که آن و دعوت بوده است باز میمانند
چنانکه از تر میضام سلیم آمده است که او گفت پسری از آن من وفات کرد و شوخی من بود طلبه
غالب بود و برخاستم و بر او پیشدم و در گوشه خانه نهادم پس بود طلبه باید و من عطر او را احیا کردم

و او خوردن گرفت و گفت پسر چگونه هست گفتم بحمد الله شکیو ترین حالت است و ازان روز باز که او
 را بخور شده است هیچ وقتی به ازان نبود که دوش پس خود را بسیار استمخو ترین از استسفی
 حاجت خود از من روا کرد پس گفت عجب عباری از همسایگان باگفت ایشانرا چه شده است
 گفت عاریتی بدیشان داده بودم چون باز طلبیدند جنم کرد و گفت بد کردی گفتیم این پسر
 است عاریت بود از حق تعالی و حق تعالی آنرا قبض فرمود پس او خدایه ایست و انا لله
 و انا الیه راجعون گفت پس بامداد بخد مت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم رفت و خبر کرد
 پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت اللهم بارک لهم فی ابنائهم راوی گفت پس ازان بهفت
 کس از فرزندان ایشان در مسجد دیدم همه قرآن خوان بودند و چار بر رضی الله عنهم روایت کرد
 که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود را یعنی دخلت الجنة فاذا انا با ربی صا امره انی ظم ای
 خود را دیدم که در بهشت رفتم در اثنای آن از میصار و حجره و طحیر را دیدم و در زنده شدن دل
 رفتن آب چشم از حد صابران بیرون نیار و این مقتضای بشریت است تا مرگ باشد و نقل است
 که چون پسر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد آب از چشم هاروان شد گفتند ما از این
 بازداشتی گفت ان هذه رحمة من الله و انما یرحم الله من عباده الرحماء این رحمت است
 از خدای و خدای از بنندگان خود برتر رحمت کند بل آن از مقام رضا هم بیرون
 نیار و چه کسی که بر قصد و حجامت اقدام نماید بران راضی باشد و بسبب آن هرگز در زند
 بود و باشد که از چشم او آب رود چون در قوت گیرد و نقل است که عارفی شبلی برسد
 که که ام صبر تر است گفت صبر در کار خدای گفت نه گفت صبر برای خدای گفت کی گفت
 پس کدام سخت تر گفت صبر از خدای شبلی نعره زد نزدیک بود که پلاک شود و گفته اند که
 صبر برای خدای عیانست و صبر بخدای بقا و صبر با خدای وفاد صبر از خدای بخا و در شعر
 آمده است الصبر عنک فمذموم عواقبه و الصبر فی سائر الاشیاء محمود و صبر از تو عاقبت
 آن مذموم است و صبر در چیزهای دیگر ستوده است فائده کالان از طبعیت ترست تا گویند

قطعیت کن دیگر هر چه خواهی بکن عارفی گوید من از تو هیچ مرادمی در نفسی ندارم
 همین قدر بکنی که خودم جدا نکنی پادشاه طالب چون خرفی و خوفی پدید آید اعتراض بر خیزد و بگوید
 گفتند در همین راضی باشد بفعل ما بشمار و لایالی مالک الملک تصرحت فی ملکه کیف بشمار
 کسی را خرفی و در کسی را خوفی نبخشید کسی را جای و در الایمان بین الخوف و الرجاء من ظلماتها فهو
 فی خسران چون بنده از محبت عام بر سر رود و با اهل محبت خاص میرسد خداوند حال مختار
 قلب و خداوند نفس او امه میگردد و در نیو وقت قبض و بسط نبوت حاصل میشود و زیر اگر آن بنده
 نزدیک او اهل محبت خاص بر رفته است از مرتبه ایمان سوئی مرتبه ایقان و از محبت عام سوئی محبت
 خاص فقیفه اتقی تارة و بسطه تارة فالخاصل وجود بسط باعتبار غلبه قلب و ظهور صفت قلب است
 و نفس مدام که اماره است قبض و بسط است و نفس مدام که اماره است گره مغلوب باشد و گاه
 غالب میگردد و وجود قبض و بسط مدام که اماره است و در نیو وقت باعتبار غلبه وقت و ظهور صفت قلب میشود
 در اصطلاحات صوفیه میگوید البسط فی مقام القلب بمثابة الرجاء فی مقام النفس هو دار
 یفتخیه اشارة الى قبول و لطیف و رحمة و انس و یقال له القبض كالخوف فی مقابلة الرجاء
 مقام النفس البسط فی مقام الخوف هو ان یسبغ الله البسطة مع الخلق ظاهرا و باطنا فیه الله باطنه تارة
 للخلق فهو یسبح الاشیاء و لا یختر فی کلشی و لا یختر فیه شیء یعنی گفته اند قبض همه قبض میباشد
 مگر از حرکت نفس ظهور او نیست خویش بسیار کسی که نفس را در ادب ندارد و معتدل نگردد و اندک
 اهل دل هیچ وقتی قبض را نیاید روح و انس با دمی مدام باشد هم از نیستی گفته اند که قبض را نه کسی
 عقوبت میباشد از بهر افراده بسط آئینی چون سالک اهل دل را او ارادت الهی دارد و میشود و در دل
 ازان روح و فرح بر میگردد نفس در نیو وقت استراق سمع میکند و نصیبی از آن میگیرد و ما چون اثر او را در
 سوئی نفس میرسد بطبع جلی خویش بی فرمانی میکند و در بسط افراتینا تا آنکه مشتاق میشود بسط
 نشاء را که نشاء از نفس است حتی سبحانه تعالی بمقابل این بر طریق عقوبت قبض میرسد و اکثر این بگو
 چون سالک عالم قلب بر سر رود و از حجاب قلب که مرا اهل قلب را همین وجود قلب حجاب است چون کسی

و از وجود نورانی که قلب است متخلص میشود و بعالَم فناء بقای سرمد قبض و بسط که در دو حال برایش
 مقید نمی شود و حال در تصرفی ندارد فلاقبض و لا بسط قال الفارسی بعد المحب و لا القبض
 ثم البسط ثم لا قبض و لا بسط لان القبض و البسط يقعان فی الوجود فاما مع الفناء و التنازل فلا
 فائده انس و هیبت در نوع اندکی آنست که ظاهر میشوند بزرگویش از فنا از سطرالع صفات طلال
 و جمال و انیمقام تکوین است دوم آنست که ظاهر میشوند بعد فنا در مقام تمکین و بقا بعد از گذشتن
 فنا بواسطه سطرالع کردن ذات و این را انس ذات و هیبت ذات گویند و این حالی شریف است
 که میباشد سالک را بعد طهارت باطن و در وقت باطن بصدق و زهد و کمال تقوی و قطع اسباب
 و علائق و محو خواطر و هواجس خواجیه سهل روح میگردد من احب الله فوالله العیش و من احب الله فلا
 عیش له پیر و سنگیر قطب العالم میفرمود معنی فوالله العیش آنست که خوش شود عیش او زیرا که
 محب لذت میگردد بهر چیز که فرومی آید بر محب از محبوب از مرده و محبوب مطبوع و نامرغوب و معنی
 لا عیش آنست که محب طالب وصال و وصول میباشد و خون انقطاع همیشه دارد و لا حرم
 بدین صفت میباشند زنده گانی نتوان گفت حیاتی که مرگ است بزرگ آنست که با او
 وصالی دارد و فائده بدانکه محبت بر دو نوع است یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام
 محبت صفات و محبت خاص محبت ذات است محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از
 مکاسب هر چه از مواهب است کسب و عمل بنده را بدو تعلقی نیست و هر چه از مکاسب است
 تعلقی بکسب دارد و در طریق اکتساب محبت دوام ذکر است مع تحلیقه القلب عما سوا الله تعالى
 و نیز گفته اند که یکی از احوال سفینه محبت شوق است که نزدیک محبت حادث میشود و حدوث شوق
 بعد از محبت نیز از مواهب الهی است نخستش خدا می کسب را و خلق نیست و شوق از محبت
 همچو زهد از توبه است چون توبه قرار میگردد بزرگوار میگردد و چون محبت قرار میگردد شوق ظاهر
 میشود و پیر و سنگیر قطب العالم میفرمود محبت خداوند تعالی مرتبه علیا است از همه درجات
 و بعد از آن محبت خداوند تعالی هیچ حالی نیست الا شمره است از شمرهای محبت چنانکه شوق

و انفس هیچ مقامی نیست پیش از محبت مگر که آنقدر نیست از مقدمات محبت چنانکه توبه و توبه
دورج قال ابو عثمان روح الشوق ثمرة المحبة من احب الله اشتاق الى تقائه قال النضر ابدی سبح
للخلق کلمه مقام الشوق لا مقام الاشتیاق ومن دخل فی الاشتیاق بام فیه حی
لایری له اثر ولا قرار و ان اشار به بر آنست که اشتیاق اعلی تر از شوق است که شوق سکون
ببقا رسیده و اشتیاق ببقا سکون نیگیرد بلکه ببقا را بی پذیرد و نقل است که یکی از سلف
گفت که حق تعالی صدیقی را الهام داد مرا بند گانید که مرادوست دارند و من ایشان را دوست دارم
و مشتاق من باشند و من مشتاق ایشان و مرا یاد میکنند و من ایشان را یاد میکنم و درین گوید
و من در ایشان نظر رحمت فرمایم پس اگر بر طریق ایشان روی ترا دوست دارم و اگر از آن عدل
خانی دشمن گیرم گفت ای پروردگار و علامت ایشان چیست گفت هر روز سالها چنان رعایت
کنند که ایشان شفق گویند ان خود را در غروب خورشید را همچنان خواهند که مرغان ایشان
خود را در حال غروب و چون شب در آید و تاریکی بر آید و بستر بگسترده تخت با نصب کرده آید
و هر دوستی با دوست خود و خلوت سازد ایشان برای من بایستند و روی بزرگین نهند و بمان
زار گویند و خلق نمایند بعضی در فریاد و گریه باشند بعضی در حسرت و ناله بعضی در قیام و قعود
و بعضی در رکوع و سجود و بی نیم آنچه برای من تحمل نمایند و میشوند آنچه از دوستی من مینالند و آنچه
اول ایشان را دهم سکه چیز است یکی آنکه نور خود در دل ایشان اندازم تا از من خبر دهند چنانکه
من ایشان را خبر دهم دوم آنکه اگر آسمانها و زمین با آنچه در آن است در ترا روی ایشان شاهد
آید برای ایشان اندک شرم سوم آنکه تو خبر خود بر ایشان اقبال فرمایم پس چه پنداری حال
کیست که تو خبر را اقبال فرمایم کسی چه داند که چه خواهم که بوی دهم ابو یعقوب سوسای سح سیکوید زنده
هر چند که قرب دارد و علم قرب دارد و قرب بود و تا آنکه از علم قرب غائب نشود و قرب نبود و فانی
بدانکه در بودن خداوند تعالی با ما علما و ظاهری میگویند که چون ظاهر و باطن ما را سپیداند و ظاهر و باطن
ما در نظر اوست به بیغی او با ما است و هو فیان گویند که برون چیزی یا چیزی میست

و این بودن او با خلق و همه ذرات عالم نه میجو بودن جسم هست با جسم نه میجو بودن عرض است
 با عرض و نه میجو بودن جوهر هست با جسم و عرض که حق تعالی و تقدس را نه جسم و نه جوهر و نه عرض است
 بلکه خالق این هر سه جنس است و محیت جسم و جوهر و عرض باید که بمقارنت باشد و محیت اتصال
 بود و او اصل و علل از مقارنت و محاسن و اتصال نثره است تعالی و تقدس پس محیت او ازین
 سه قسم بیرون است و قسم رابع و کیفیت آن بمقتل او را که کرده نشود و آنچون در کلام خود فرموده است
 اعتقاد باید کرد که او با است و در جمیع صوفیان او با همه ذرات عالم بذات کمال تنزه و تقدس است
 بی کینه و این و مثال محیت او با عالم چون مثال محیت روح است با تن و روح نه درون قالب
 و نیز بیرون قالب نه متصل با قالب نه منفصل از قالب است باین بر هیچ ذره از قالب نیست که روح با آن
 بذات موجود نیست و فاسد و اسی عزیز همه حال بنده را توبه بیاید و توبه کردن بر همه مومنان
 فرضیه است بقوله تعالی و توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلمکم تفلحون و قال ایضاً توبوا الی الله
 توبه تفلحوا و توبه نصوح از اعمال دل است و هیچ تنزیه القیاب عن الذنوب و علامت توبه نصوح
 آنست که محصیت را دشوار و گریه نپارد و بسوی گناهان باز نگردد چنانکه شیر به پستان
 باز گردد و لذت محصیت اصلاً در خاطر نگذارد هم از نیست که گفته اند توبه بر سه نوع است
 اصحیح و فاسد و صحیح و فاسد صحیح توبه نصوح و صحیح اگر گناه کند فی الحال توبه کند بعد از آن اگر چه باز در گناه
 افتد و فاسد آنکه بزبان توبه کند و لذت محصیت در خاطر او باشد و قال النبی السلفی
 التوبة بان لا تعسی ذنبک و قال الخنید روح التوبة ان تنسی ذنبک بمرءة تنسی قلب العالم
 و من یفر من ذنوبه و یمنان قولین نظام هر ضدینماید لکن ضد نیست زیرا که سری روح در حق بتدبیر
 فرموده است که بتدبیر را شاید کسی ساعی گناه را فراموش نکند تا در غل عجب در طاعت نشود
 و شیخ جنید روح در حق گفته کامل فرموده است تا چون یکی را حق سبحان تعالی بگویم خوش بتمام
 آنرا به سباید و یا شاید که گناه را فراموش کند لکن ذکر الجفاری فی حاله اللوفار جفاری و قال النبی
 روح التوبة ان توب عن کلشی سوی الله تعالی اسی عزیز توبه توبه و توبه توبه باشد که بعد از دل

و انابت تمام توبه کنی و همه انحصار در راه راست بداری و همه را از ظلمات رضای خدای تعالی
باز داری چشم را از نادیدنی و دوست را از ناگرختنی و پای را از ناجای رفتنی و گوش را
از ناشنیدن و همیشه هم برین مستقیم باشی انگاه بهره ازین راه مقصودی که داری بیابی و
اگر تو در توبه گاه و گاه در عیسان باشی شریعت قبول فرماید لکن مقصودی که داری بر دست
نیاید و ایمان کامل روی ننماید تا توبه تو بکجاست و یک جمله نشود که اگر تو پیرنگ شوی چه
بهار ک باد است و بداند که ای عزیز وقت توبه بادم که در توبه نه بسته اند و بادم روح حلقوم
نرسیده است باقی است بحلو الصلوة قبل القوت و بحلو القوت قبل الموت پس دستگیر طلب العالم
قدس الله سره باد این میت میفرمود است بشتاب که تو عاقلی دریاب اگر صاحب ذلی
باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را به در خزان آورده است علامت است تقاضای توبه است
که ترک صحبت پارانی که در حال فسق و فجور بودند گیر و دو دو مکان که فسق از دور وجود آمده باشد
که در آن مکان تردد و تیز مزید مبتدی را شاید که از لایعنی گفتن شنیدن و دیدن از فضل
و لایعنی برخیزی خود را نگادارد و قال علیه الصلوة والسلام ان من حسن اسلام المرء ترک ما لا یغنیه
پس دستگیر طلب العالم قدس الله روحه میفرمود بعضی گویند هر چه برای فرض و واجب و سنت
و مستحب رعایت و راحت اصحاب است همان لایعنی است بعضی گویند هر کاری و گفتاری
که بی نیت خالص در وجود آید همان لایعنی است و بعضی گویند هر چه از خدای تعالی باز دارد
غیرا که او شتر لایعنی است و تیز مزید مبتدی را شاید که با بنا و دنیا سرغت و آشنائی نکند
فان معرفتم ستم قاتل فانه گفته اند که شتر الرب توبه سکه خیر است ترک گناه و حال
پشیمانی آن چیزیکه کرده است از محالافات و نامرغیبات و قصد ناباگر گشتن در مستقبل پس این
سکه رکن باید تا توبه درست آید اما آنکه گفته اند الندم توبه معناه الندم من عظم ارکان التوبه
چنانکه میگردد الحج عرفه اسی عظم ارکان الحج عرفه و ابل تحقیق میگویند که مجرد ندم کافی است
که ندم بی آن دور کن تواند بود زیرا که ندم با اصرار یا عزم بر کردن در مستقبل محال است

و گفته اند توبه در ظاهر است و انابت در باطن یعنی توبه در افعال ظاهر است که از تعصیت بطاعت
آید و انابت در باطن و این میان او میان خداوند تعالی باشد و بعضی گفته اند که توبه بخون است
و انابت ز غیبت پس خون از عذاب و عقوبت دوزخ بود و ز غیبت از امید نعمت و راحت شست
خواهد بود قاتی رح گفته است که توبه بر سه قسم است اول توبه است و میانه انابت و آخر او به است
پس توبه باید است در شسته و انابت را وسط داشته و او به را نهایت پس هر که توبه کند
از خوف عقوبت او صاحب توبه است و هر که توبه کند بطمع ثواب پس او صاحب انابت است
و هر که توبه کند بمراعات فرمان خداوند تعالی نه بر غیبت در ثواب و نه بر هیبت از عقاب
صاحب او به است ثانی درع چهار قسم است درع عدول و درع صالحان و درع متقیان و
درع صدیقان که باعتبار حال و مقام هر کسی ترک آن درع باشد درع عدول آنست که
باز بودن از آنچه در فتوی حرام است و در ارتکاب آن فسق واجب آید و عدالت مساقط گردد
و هم عصیان ثابت شود و اهل آتش گردد و درع صالحان آنست که باز بودن از آنچه احتمال
تحریم بر آن راه یابد لکن مفتی بر ظاهر بنا کند و بخوردن آن رخصتی دهد و گذشتن آن درع صالحان
چنانچه یکی صیدی زخم کند و از پیش نظر غائب شود پس اگر امر دایم آنرا بناید خوب و زیرا که
احتمالی دارد که بافتادن یا بسببی دیگر مرده باشد نه بر زخم و اختیار آن است که آن حرام نیست
لکن گذشتن آن از درع صالحان است اما در خیر یک احتمال تحریم بر آن راه نباید گذاشتن
آن از درع موسوسان باشد چنانچه کسی از شکار باز ماند از بیم آنکه شکاری از آدمی که
مالک آن باشد حبس شود و درع متقیان آنست که در فتوی حرام نباشد و در حلیت آن شبهه
نیو و لکن هم آن باشد که مجرم مؤدی گردد و آن ترک خیر نیست که در آن باک نباشد از ترک
بجز در آن باکی است چنانچه بقایم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا یبلغ درجه المتقین حتی
یدع مالاً فیهم یا من مخافة ما به یأس و از آنچه است آنچه از علی مبعده است که در خانه یک
بود و نامه می نوشتم خواستم که بجاک دیوار بسته را خشک کنم پس اند نشیدم که دیوار ملک من

و نفس من گفت خاک دیوار را چه قدر باشد و آن خاک بر دوشم پس چون در خواب شدم
 شخصی ایستاده دیدم که میگفت ای علی فردا بیدارند آن کسان که میگویند که خاک دیوار را
 چه قدر باشد یعنی بدانند که چگونه منزلت ایشان کم نشود و چه تقوی را مترقی است که بقوت روح
 متقیان فوت شود و بر دستگیر قطب العالم میفرمود که بر بندگی شیخ قوام الحق و شریع والدین
 کاتبی بود که ویرا سولانا احمد میگفتند با حیرت در کتابخانه بندگی شیخ مینوشت تا چون
 شب میشد روغنی از بندگی شیخ طلبیده بر روشنائی چراغ مینوشت تا چون طعام می آید
 بر روشنائی آن چراغ طعام نسجور و چراغ را سرد می کرد و بعده نخوردن طعام مشغول میشد
 بعد فراغ طعام باز چراغ روشن میکرد و در نوشتن مشغول میشد و روح صدیقان آنست
 که اصلا در آن بابک نباشد لکن تناول آن برای خدا بود و نه برین آنکه در عبادت خدا قوت گیرد
 یا بسببی که در آن کرامتی راه یابد چنانچه امام بشرح از جوهرهای که ملوکان کاویده بودند می آید
 نخوردی و میگفت که این جوهرها بکار فرد و زبان کاویده شده است و ایشان نزد ایشان را زایل
 حرام داده باشند پس ای عزیز چون حقیقت کار دوستی اختیار کار بدست تست اگر خواهی شیرین
 و اگر خواهی آسان گیر خصصت طلب که فواید و احوال خواهد بود و تبعه آسان گیری بر تو خواهد ماند
 عقل و طلب دین آن باشد که خصصت طلب نباشی و در احیاء کوششی بیاری خواهی سنائی گوید
 سه فقره بود که در خصصت گشتن از تیر و دانی بنفع چه بود عقل و جان و دین بسیار است داشتن
 فی الجمله اسی برادر سخنی از کم همتی بر حسب زمانه میگویم که ناتوانی از ورع هم از آنچه در قوی هر کم است
 مدول کنی چه اگر توازان هم مدول کنی خود را بدست نفس خویش مخدول کنی و نعوذ بالله منها
 اما اگر همتی کنی و کار عقل و علم برگزینی و در ورع صالحان و متقیان و صدیقان در آئی از پی سعادت
 و زهی دولت که دولت دو جهانی هم تو را بانی که فائده عمر عزیز و عقل تبذیر و علم ساز گیر باشد که
 در ضایع حق جل و علا در آئی و الا فردای قیامت از دعوی بیبرهان شرمسار آئی
 ترا متقی بگفت دادند تا غرضی کنی بر تن چه تواند وی چون سپهر ساز می نمائی زنده و بجا

هر دو ليک که غير حق مشغول است خراب است خانه خراب بر او ترا نشايد دل خراب خداوند را که شايد
 هر چه در دينا خيالت آن بود و نه تا ايد راه و صالحت آن بود و نه تا آساي برادر مشغولي بعير
 دريغ است هزار دريغ و انفسوس است هزار انفسوس شايد کي به بيني از که باز مافي و دل که
 شکرگاه اوست کجا ميراني و کرامتي نشاني دريغ باشد و سفاک بر چه لغو و شبي به آيه بصر که
 حج ساجات کردی و گفتي آلبی ملاز دینا بر قسمت کردی بد شمنان خود ده و بر چه در آخرت نصیب
 رابعه کردی بد شمنان خود ده رابعه را در دینا انده تو عکسار پس اندر آخرت نام تو یاد کار پس
 فاکده زهدی که مقدور نبوده است سکه خیر است ترک طلب خیری که ندارد و دنیا و دوز
 کردن خیری که دارد و ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که مقدور نبوده نیست انیسست
 که دنیا بر دل زاهد بکلی سرگرد و دو کمن نبوده چون زهد مقدور و بجا آمد زهد غیر مقدور نیز حاصل
 گردد بفضل الله تعالی و در سه صعب ترین کار بادین باب بیرون کردن خواست دنیا است
 از دل بهما تارک بینی در ظاهر که محب باشد مرد دنیا در باطن پس هم آنست که خواست دنیا از
 دل بیرون رود و کسی که دست خویش از اطلاق همه کون خالی کند مرد را مقام زهد درست نیست
 تا دل از طلب دنیا خالی نکند از هر آنکه طالب را غلب است و زهد بر غلب است و الضد ان
 لا یجتمعان اما مان زاهدان انبیاء علیهم الصلوٰۃ و السلام که ملک دنیا بهمه سلیمان علیه السلام
 را بود و بی شهده سلیمان علیه السلام زاهد بود پس درست شد که خالی کردن دل از طلب
 با وجود ملک و ملک بهتر از خالی کردن درست با وجود طلب و دل است خوابه سری میگوید شرح
 الزهد ترک خلوط النفس من جمیع مافی الدینا خوابه شبلی روح را از زهد پر سیند گفت غفلت است
 لان الدینا لا شئی و الزهد فی لا شئی غفلة خوابه سهل بن عبد الله گفت که عقل را نیز از نام است
 دمر بر نامی را از آن هزار نام است و اول هر نامی ترک دنیا است ترک دنیا گیر سلطان
 شوی به زهد همچون چرخ سرگردان شوی به زهد باز و فرو کش پای راست به که گفتن را
 هیچ نگذاری رواست به زهد است العلماء امانا و الرسل مالم یدخلوا فی الدینا فاذا دخلوا فی الدینا

فاخته در هم علی و حکیم علما را اینسان رسول اند ما دام که در دنیا در نیاند و خود را محبت و جمع
 آن نیالانید پس چون در دنیا در آیند در محبت و جمع نیالانید پس بر سریدار ایشان در دین خود
 یعنی دین از ایشان نگیرید و در محبت شان نه نشینید **نقل** است که خواجه سفیان ثوری
 سلطان متقیان و قدوه اهل شریعت بوده است در عصر خویش او چنان بود که و الله مسلم میگوید
 که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ما دین خداست و سنت تو
 از که برگیریم و از که آموزیم فرمود **علیکم بسفیان الثوری فانه علی الحکامة دست و فرستاد ثوری**
 زید تا شمار او بر ضای خداست تعالی رساند سفیان ثوری میگوید اگر کسی طاعت اهل
 آسمان و زمین بجا آورد و دین را دوست دارد او را در آفتاب قیامت ببرجی از محبت فرستند و
 متادیان با وی بران برچ رود و آواز بدهند یا اهل القیامة هزار جل احب ما البغضه
 الله تعالی اسی اهل قیامت این آموزد است که خیر که خدای آنرا رانده بود و انیم و آنرا بدستی
 گرفته بود پس چون دل از دنیا دور افکنده نیست به جای تو جز دوزخ سوزنده نیست
 چه گویی اگر یکی را طبیب کافر گوید نان و گوشت مخور که ترازیان دارد در حال ترک می آرد و
 نمیخورد و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم آمدند و همه گفتند حب الدین را اس کل
 خبیثه هیچ کس که نمی آرد پس آن طبیب کافر را استوار داشت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را
 استوار نداشت اینجا بر خود ماتم باید کرد که ما و مسلمانی کجا بهادرین یاب گوید **نقل** است
 یزدان همیگوید که در دنیا مخور یا ده به تراز ساهیم گوید که در صفا مخور حلوانه زهر دین
 نگذاری حرام از گفته یزدان به و لیک از بهر تن مافی حلال از گفته ترنسانه امام شمس گفتی
 اگر ما را گویند دنیا قبول کن و انیم گویند که اگر دنیا قبول نکنی در دوزخ بسوزم من دوزخ را
 قبول کنم نه دنیا **نقل** است پاکبازانیکه در دلش آمد عذاب هر نفس در مخور خود پیش آمدند **نقل** است
 که عیسی علیه السلام عورتی را زالی و بد حالی سیاه کز به نقابی را دید باز و پرسید تو کیستی
 و می گفت که دنیا ام عیسی علیه السلام گفت شوهر که می گفت چو خداوند از عیسی علیه السلام

گفت از آن شوهر آن کسی هست که از اطلاق گفته است گفت نه من همراهِ گشتم ایشان ناپید
 و من برقرارم زانکه گر یک نفره زان باشد ترانه صد بلای بعد آن باشد ترانه کار عالم
 جز طلسم و بیخ نیست بزخرابی در خرابی بیخ نیست بزهرگان گفته اند جمله بد بسیار در خانه
 جمع کردند و یکدیگر آن دوستی دنیا کردند و جمله نیکبها در خانه جمع کردند و یکدیگر آن دشمنی دنیا
 کردند آخر شنیده باشی که الدینا کیست آدم علیه السلام دنیا پانخانه آدم است گفته اند
 که چون آدم علیه السلام گندم خورد و حاجت انسانی پیش آمد بهشت جای آن نبود
 فرمان رسید آدم ما بهشت جای آن نیست در دنیا باید رفت و آنجا بیرون باید انداخت
 پس ازینجا هر آئینه دنیا پانخانه آدم علیه السلام بود فائده آنکه فقیر باشد و مالی ندارد
 هیچ حال دارد اول حال و آن عالی تر است چنان باشد که اگر مال بدو رسد از آنکه اگر بهشت را
 و بدان متناهی شود و از گرفتن آن بگریزد و دشمن دارد که آن باشد و از سر مشغولی آن
 احوال کند آن زهد است و نام صاحب آن زاهد دوم حال آنکه در آن رغبت ندارد و غرضی
 که حصول آن شود و اگر اهمیت ندارد آن که اتمی که بدان متناهی گردد صاحب آن حال را
 راضی خوانیم سوم حال آنکه وجود مال نزدیک آن دوست تر از عدم آن باشد بدانچه در آن
 دارد و لکن رغبت آن بدان حد رسد که در طلب آن خیزد و اگر باستانی بومی رسد بستاند
 و بدان شاد شود و اگر در طلب آن برنجی محتاج گردد بدان مشغول شود صاحب آن حال را
 قانع خوانیم چه نفس آن بوجود قانع است چهارم حال آنکه نا طلبیدن او بجز باشد و الا او را رغبت
 بود اگر طلبیدن آن را بیاید یا آنچه در آن رنج نباشد یا او بطلب مشغول بود صاحب آن حال را
 حریص خوانیم پنجم حال آنکه مالی ندارد و بران مضطر باشد چون گرسنه گران ندارد و برهنه که جامه
 ندارد صاحب آن را مضطر خوانند رغبت او در طلب چنانکه خواهد باشد اما ضعیف اما قوی
 و اینجا از رغبت خالی مانند پس این پنج حال است عالی تر آن زهد است و اگر اضطرار آن ضم
 شود و صورت بشود و قسری در جات زهد باشد و ورامی این پنج حال حالی است که آن عالی تر

از تره دست و آن حال انیست که وجود مال و فقدان نزدیک او برابر باشد پس اگر بپاید
نه بدان شاد شود و نه از آن برنجند و اگر نیاید هم چنان بود و پس حال او چون حال عاشق
غنیها باشد چون صبر نبرد از عطا و سیسیدیت و در روز تفرقه کرد پس خاوند گفت
اگر بیکدزم برای ما گوشت خریدی به بودی گفت مرایا ندادی پس کیسکه حال او این باشد
اگر چه همه دنیا در دست وی بود و خزانة بود و از زیان ندارد که او مالدار و در خزانة خدای داد
نه در دست خود پس فرق نکند میان آنچه در دست او باشد یا در دست غیر آن و باید که صاحب
این حال مستغنی گویند زیرا که او بی نیاز است هم از وجود مال و هم از فقدان و لکن صاحب این
حال را غنی نخوانیم بلکه مستغنی خوانیم تا نام غنی باقی نماند کسی که غنا مطلق از همه چیزها و است
و اما این بنده اگر چه از مال مستغنی است هم بوجو دو هم بعد از چیزهای دیگر جز آن مستغنی
پس زاهد را در چه است که آن کمال برابر است و صاحب این حال از مقربان است لاجرم
زهد و رقی و نقصان است چه حسنات ابرار سیات مقربان است و این برای آنست که اگر
دارند و دنیا مشغول است بدینا چنانکه رغبت کننده در آن مشغول است بدان مشغولی بخیر
خدای تعالی حجاب است از خدای که میان تو و میان خدا بعدی نیست تا دوری حجاب
شود مثال او مثال قریب حاضر است در مجلسی که عاشق و معشوق در آن جمع شوند پس اگر
دل عاشق مفتحت گردد و قریب بدشمنی و کرامیت حضور در حال مشغولی دل خود بدشمنی او
مصرف باشد از لذت گرفتن به مشا به معشوق و اگر عشق او را مستغرق گرداند بهر آئینه از
غیر معشوق غافل شود و بدان التفات نکند پس چنانکه نگریستن در غیر معشوق برای دوستی او
در حضور معشوق شرک باشد و عشق و نقصان بود در آن پس همچنین نگریستن در غیر او برای
دشمنی او شرک و نقصان باشد چون نیمه دوستی بشنوا می عزیز که مرگ در رسد و بدینا
مشغول یابد کمالی شون تموتون پیش آید و چون بادینا ختم بود نفوذ باشد منها کما تموتون
تموتون مکافات گردد و در حرمت خداست ابدی انگند بعد گوئی بر و غفلت در کار

چون کنم: برینا بدیج کارم چون کنم: چه سود کند پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره و سیف سره
 فقیر آن باشد که ملک این عالم غنی نگردد و اندرین عالم و ملک آن عالم غنی نشود و اندران عالم
 کونین در پله تر از وی فقرش و در بازار عدمش پیریش نه سجد و بجهه نیز در شیخ کنانی رح گوید
 اذ اصح الافتقار الی الله عزوجل صح الفناء بالله لانها حالان لا تیم احدھا الا بالآخر و نیز گفته اند
 ليس الفقر عندهم الفاقة والعدم بل الفقر المحمود الثقة بالله تعالى والرضى بما قسم **نقل است**
 این جمل ارج را از فقر پرسیدند ساکت ماند تا آنکه تازاد اگر دین برخت و بار گشت پس گفت در
 دایم سکوت از بیان فقر از آن دایم تا بر فتم و بیرون آوردم پیش از بیرون آوردن از
 خدا می شرم دایم که سکون در فقر باشد و نزد من درمی بود و بعد از آن این جمله شست بیان فقر عاقل
 بود نه نفعت خوابه نوری گوید رح فقر آنست که نزدیک معدوم شدن سکوت یابد و نزدیک
 موجود شدن بدل شاید خوابه دراج گوید رح روزی خریطه او ستاد خود در آتم سر در آن دیدم
 که در آن پرگاه فقره بود پس متحیر شدم و در تفحص او بر فتم پس هرگاه که ملاقات شد گفتم
 در خریطه پرگاه فقره یافته ام گفت او ستاد من تحقیق من هم دیده داشته ام مدکن آنرا پس گفتم
 من چیست کار این پرگاه تجی بجو و خویش بگو که موجب داشتن چه بود و در داشتن این را
 چه مصلحت بینم و گفت او ستاد روزی نگر و خداوند تعالی مرا از دنیا از زر و فقره غیر آن پرگاه
 و نداده است پس خواستم من که وصیت کنم که در کفن من بنهند تا بخدای ر دکنم و مبتلای
 حسابی نشوم خوابه سهل بن عبد الله رح را از فقیر صادق پرسیدند گفت الذی لا یزال
 و لا یرد و لا یجس شیخ عبد الله انصاری رح گوید فقر بر سه وجه است اضطراری و اختیاری
 و حقیقی اضطراری نیز بر سه وجه است کفارتی و حقوتی و قطعی نشان کفارتی صبر است
 و نشان حقوتی اضطرار و نشان قطعی شکایت و فقر اختیاری نیز بر سه وجه است در حقی
 و قریبی و آرتی نشان در حقی قناعت است و نشان قریبی رضا است و نشان آرتی اثار است
 و فقر حقیقی نیز بر سه وجه است رومی حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت سخی برداشتن

و هر چه درون حق است آنرا بهشت دادن آما بدانکه در شرح آداب میگوید که فقر غیر تصوف است
 بلکه نهایت فقر بیایه تصوف است صوفی نامی است در کمالان ولایت را و اهل صفایند رین
 درجه بر سه قسم اندیکه صوفی در دو قسم است تصوف ستم مستصوف صوفی آن بود که از خود خالی بود
 و از حق باقی از قبضه طایع رسته و بحقیقت خالق پیوسته و متصوف آن بود که بمجاور
 این درجه را سبیل و اندر طلب خود را بر معالک ایشان راست میکنند و مستصوف آن بود که بر
 جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار و بخی صوفی و متصوف خالی بود و دردی برابر ایمان
 ده هزار درم آورد آنرا قبول نکرد آئنده قبول آن از وی درخواست ابراهیم گفت من خواهم
 نام من از دیوان درویشان پاک کنی بده هزار درم هرگز قبول نکنم شیخ شرف الدین رح
 میفرماید درویشی راحت تمام است باری از افتخار دنیا امین است آمانیت سختی در کار درویش
 آنست هر شبیکه او را فاقد رسید پس آن شب او را سحراج است زیرا که اهل تصوف میگویند مرج
 الفقیر فی اللیلۃ الفاقه پس هیچ نعمتی بالاتر از درویشی نیست که چه چندانی سلیمان
 کار داشت به گزین تاعرش گزودار داشت به مسکنت را چون قدر شتابت او به قوت
 از بنیل باقی ساخت او به آسی برادر فقر ستری از اسرار است ملک و ملکوت هر چه بود در نظر
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شب سحراج نهادند بگوشت چشم منگوست گفت
 الفقیر فخری آدم علیه السلام را سبجو دلا که گردید بهشت بهشت اقطاع دادند نظرش در فقر
 افتاد بهشت بهشت را یکباره گندم فروخت و خرده فقره پوشید جان آدم چون به فقر
 سوخت بهشت جنت را یکبار گندم فروخت به اگر امروز آنچه نمود و فرعون را دادند از دنیا
 و در این سری دان زبانی که سلطان انبیا و سرور اولیا صلی الله علیه و آله و سلم از شب سحراج
 باز آمد در خانه قوت گیر و ز نواد از جوادی یک پیمان جو د ام خوشت تا آن جوادی گفت ترا
 باغی و زراعتی نیست از کجا دهمی زنده بهار که را گرد نهاد تا یک پیمان جو د اد چنانچه گفت
 مصطفی چون آمد از سحراج در پیمان میخواست از جوادی جو گردان برای قوت خود خواست

و آن جهودی سگ را منجواستش بنهر دوعالم دید آن شب ارز فی بنه تا نبودش در زمین
 چونیک منی بالا برم چون این و آن یک نش بود بنهر دوعالم بر یکفرمانش بود و بنه و بنه
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که شیخ اگر در مرید استعداد آن نه منید که یکبارگی
 از اموال و املاک بیرون آید آنرا اجازت ندهد شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابل
 آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود و دعوی تواند داد و مرید قابل آن بود چنانکه رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را رضی الله عنه در اتفاق جمیع مال اجازت داد و اگر داند که هنوز
 نگرانی باقی خواهد بود مقدار مالا بدی بگذارد و در اتفاق لابد اجازت ندهد چنانکه یکی وقتی از مرید آن
 جید رجحان خواست که جمیع مال اتفاق کند جلد رجحان او را اجازت نداد و گفت مقدار کفایت بکن
 و از انجا قوت خود میسازد و زیاد میدهد چه من بر تو ائمن نیستیم از سلب النفس تو بعد از اتفاق
 جمیع مال فائده پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دل پیر آئینه مصقولی است و حجابی
 فیض حضرت غرت است که تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی و افعالی متجلی شده هر لحظه
 بطوائف غیبی آریسته میگردد و چون مرید صادق بارادت تمام دل خود را مقابل چنین
 دارد دل شیخ بدل مرید بر تواند زد آنهمه کالات بغیر کسب و عمل مرید در دل مرید مصفا
 گردد و رت غیریت و رنگ طبیعت قائل گردد و او نمیخنی بزبان و احد بر قدر استعداد مرید است
 که هرگز بجاده در ریاضت عمری دست ندادی و چون مرید چنین شیخی باید چنگ زد و بخت
 او که از مجرب و صحت شیخ فائده نبود و خدمت بندگی اختیار کند و بسیار نفس خود را سوزی
 شیخ و او را تصرفی و حرکتی و اعتراضی مانند بیرون آید از تصرفات نفسانی و کاملیت تحت یک
 انفصال بگرد و بحقیقت تا مرید از وجود خود سیر نشود و از سر و جان و تن بر نگیرد و بکرم
 روی بر نهدی که در پیش دارد و در هم نشکنند و این حدیث نگر و چنانکه عارفی گوید
 سیر آمده ز خویشستن میباید بر خاسته ز جان و تن میباید در هر قدمی هزار بند افروخت
 زین کرم روی بند شکن میباید فائده بدانکه اهل تصوف لفظ مرید را بدو معنی اطلاق میکنند

یکی بمعنی مقتدی دوم بمعنی محب قرید بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش را بنور هدایت
بینا گرداند و یقیناً خود نگردد و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد و الا جهل
مرا در وجود قرب حق تعالی و هر که بسبب اهل ارادت موسوم بود و جز حق در و کون مراد
و مملو بی و مانوس و مجبوی دارد و بالخطه از طلب مراد بیاراد هم ارادت بر و عاریت بود
و مجاز و از حقیقت ارادت بی نصیب شود ابو عثمان حیرتی رح گفته است المرید الذی مات قلبه

عن کاشی و دن الله قریب الله و یرید به قریه و یشاق الیه حتی یدهب شهواته الدنیا
من قابل شیده شوقه الی ربّه اما مرید بمعنی محب سالک چندوب است و چنانکه مرید را به معنی
الطلاق کنند مراد نیز به معنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدا دوم بمعنی محبوب مراد بمعنی
مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بر مرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف
انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر آورده و انچنین شخص با سالک مجذوب است
که اول حجاب مفاد و ممالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود انگاه با مراد
جذب است آنی از مدارج قلبی و معارج آن برگزیده و به عالم کشف و یقین رسیده و مشابه
و معاینه پیوسته با مجذوب سالک است که اول با مراد جذبات بساط مقامات رابطه کرده و
بعالم کشف و ایمان رسیده بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت
حال را در صورت علم باز یافته و مرتبه پیشی و مقتدای این دو کس را مسلم است اما سالک اگر
که هنوز از مضیق مجاهده بقضا و مشاهد نه رسیده بود و مجذوب است که هنوز بر دقایق سیر
و سلوک و حقائق مقامات و منازل و قواطع و محاذات و قوت نیافته باشد هیچ یکی هنوز استحقاق
منصب شیخوخت ندارند و ولایت تصرف در استعداد و مرتبه و تربیت بر قانون طریق بر نشانی
مفوض نگشته و هر تصوف که ایشان گفتند فسادش پیش از صلاح بود و اما مراد بمعنی محبوب مجذوب
سالک است بمعنی اول عام باشد و بعضی دوم خاص بود و نیز مرید بر سه نوع است حقیقی
و رسمی و صورتی حقیقی آنکه متبع شیخ است ظاهر او باطن او لا و فعلا و رسمی آنکه مقتدی است

صورتی معنی بقدر امکان و طاقت خود و صورتی آنکه تشبیه شیخ است صورتی فقط امید باشد
 که از برکت تشبیه آن قوم نیکیخت کرد و با ایشان حشر شود فان هؤلاء قوم لایستی جلیسهم
 قائده در موقوف سبید محمد گیسو در از رج مذکور است که مولانا عمر پسر شیخ سعید بن محمد است
 شیخ نصیر الدین محمود قدس سره حاضر بود پرسید که انتشار خرده مشایخ که چنین روایت میکنند
 که جبرئیل علیه السلام آورده بود و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عی کریم الله وجهه و او صحیح است
 نبیگی شیخ فرمود آری صحیح است در کتب سلوک مینویسند که رسول الله صلی الله علیه وآله
 وسلم در شب معراج در بهشت حجره دید از زرد و در سی از زرد و قفلی از زرد و نهاده اند و خواست
 که دروش رود با جبرئیل علیه السلام گفت بکشاد دروش بنیم جبرئیل علیه السلام گفت اگر
 اجازت شود در رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از خدا می اجازت خواست فرمان آمد بکشاد
 کشاد و در آن صندوق بزرگ از زرد و بر آن قفلی از زرد و بد جبرئیل علیه السلام پرسید و گفت
 بکشای میان آن چیست جبرئیل علیه السلام فرمان خواست فرمان شد بکشاد کشاد
 از درون آن صندوق دیگر بردن آمد و بر آن هم قفلی از زرد و چون طلب کشاد کرد فرمان شد
 او را هم کشاد و درون آن هم صندوقی خرد از زرد دیگر بردن آمد بر آن هم قفلی از زرد و بعد طلب
 آنهم کشاد و درون آنهم صندوقی بردن آمد بعد از آن او را هم کشاد و درون آن خرده مشایخ
 دید آن و کرد که اسی انخی جبرئیل میخواست که این خرده را باشد فرمان شد که چند نیز این پیغمبران بودند
 هیچ یکی را نداده ام امر و ترا میدهم برای تو نداده بودم بپوش پوشید هم بر عادت قدیم خویش
 گفت خداوند این مخصوص باشد با کسی از امتان من برسد فرمان برسد سخنی تلقین شد
 که هر که از چهار یار تو این سخن را جواب دهد او را بده چون بدینا باز آمد هر چهار یار را جمع کرد
 و بر ایشان گفت این خرده را داده اند و سخنی گفته اند که هر که جواب این سخن گوید او را بدهم
 حضرت ابو بکر برخواست رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که اگر ترا بدهم تو چه کنی گفت
 صدق در زم گفت اجلس میگوید بر جای خود باش تا خبرم برخواست گفت ترا بدهم چه کنی گفت

عدل و زرم گفت اجلس مکانک تو هم بجای خود باش عثمان بن مضر خاست از در سید گفت
 حیا و زرم و بیالقه در جهادت خدایت کنم گفت اجلس مکانک تو هم بنشین علی بن مضر خاست
 گفت ترا تو هم کنی گفت عجب پوشی بنده گان خدای کنم گفت انت که و هو لک تو پیوش تو
 بر لبه آبی و آن برای تست خرقه مشایخ همین است شجره با جمعهم از علی رضیه پیا سهر
 علیه الصلوٰه والسلام میرسد سرور و ادای او دست اما سن اشد دین و این قصه را در کتاب حادی
 مساجد و حسان نمیده ام فائده بداند که مشهور است چهارده خانواده که هر چه تعلق بعلی و ائمه
 و در شرح عوارق گفت که در او زده نام میگویند پس در اصل خانواده دوازده ماند یکی از همیان
 که ایشان تولابابی اسحاق ابراهیم ابراهیم دارند دوم طیفوریان که ایشان تولابا بنیر طیفوری
 عیسی بسطامی دارند سوم محاسبیان که ایشان تولابابی عبداللہ بن الحارث المجامعی دارند
 چهارم قصاریان که ایشان تولابابی صالح حمدون قصار دارند پنجم خلیدیان که ایشان تولابا
 بابی قاسم خبید بغدادی دارند ششم نوریان که ایشان تولابابی حسین محمد نوری دارند
 هفتم هیلیان که ایشان تولابابی محمد سمیل بن عبداللہ القسری دارند هشتم حکیمیان
 که ایشان تولابابی عبداللہ بن علی الحکیم الترمذی دارند نهم خرازیان که ایشان تولابابی
 سعید احمد بن عیسی الخراز دارند دهم جلاجهان که ایشان تولابابی منصور حلاج دارند
 یازدهم سیبازیان که ایشان تولابابی عباس قاسم مهدی السیاری دارند و دوازدهم
 خفیفیان که ایشان تولابابی عبداللہ محمد بن خفیف دارند اما خانواده چشتیان متفرع است
 از ادبیمیان و خانواده سهروردیان متفرع از جنیدریان است رحمہم اللہ تعالی علیهم اجمعین
 فائده سیزدهم دستگیر قطب العالم قدس سرہ را اجازت کلام دادن و خرقه پوشانیدن از
 خانواده چشت و سهروردی و دودہ است مثال اجازت نامه بنده گی شیخ صدر الدین
 راجو اقبال بخاری رح بجانب بنده گی نازک الحرمین الشرفین شیخ سادہ نگ پیر پیر این فقیر
 فرستاده بود و ندیمان مذکور بود و بلیس خرقه المشایخ البشت و سهروردی رضی اللہ عنہم

امانتدگی شیخ اکثر و اغلب کلاه چشمت میدادند چون کسی نرا حرم میشد و کلاه سهرور و سیطیلبینه
 میدادند در وقت کلاه دادن سهرور و کم را دور میکردند میفرمودند که فرق میان کلاه چشمت و
 سهرور همین است چون کسی بطلب ارادت می آمدی اگر با سوی میبودی خادم فرق سوی کنی
 پیش می نشاند بجه بندی شیخ میفرمودند این برادر را بر بزرادری قبول کردی او میگفت که
 قبول کردم بجه میفرمودند که هر دو برادران تو به کنیم و این استغفار میخوانند استغفر الله الذی
 لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه بیکرت و آن مرید نیز میخواند می بجه بر سر آن مرید اگر چه
 مخلوق بودی مقراض را میخواندند اول بمقراض سوی پیشانی او قصر میکردند بجه در استا
 و چپا بر سر سوی او قصر میکردند و بوقت راندن مقراض میخواندند اللهم قصر اهل جفطه عن المعاصی
 و بعد راندن مقراض میخواندند اللهم صل علی محمد و علی ال محمد و بارک و سلم بتنا علی التوبه
 و احفظنا عن المعصیه الحفظ منک بحق محمد صلی الله علیه و سلم و اهل بیته و بوقت پوشانیدن
 کلاه میخواندند الی تو میر تاج الکرامه و السعاده و احفظه عن المعاصی و تبته علی دین الاسلام
 و بعضی را شیرینی بدست مبارک خود در دهن او می نهادند و این دعا میخواندند اللهم ازقه
 حلوه الایمان بر عمتک یا ارحم الرحیم و میفرمودند مقراض اندن سنت علی کرم الله وجهه
 و در اصل از همت شیت پیغمبر علیه السلام مرویست و سنت ایشان است پیغمبر این فقیر شیخ
 قوام النبی و الشرع و الدین در ارشاد المریدین آورده است که در معرفه المریدین و السالکین
 بسطور است بروایت خواجه حسن بصری رح از امیر المومنین علی رضی الله عنه که وقت مقراض
 راندن ثمره تاری می شنید و کیفیت اصل راندن مقراض از همت شیت علیه السلام مروی
 و سنت ایشان است و ایشان از جبریل علیه السلام تعلیم کرده است و اتفاق جمله اهل سلوک
 و طبقات است که چون مسلمانی خواهد که در ارادت شیخی در آید میباید که در حرکات و سکنات و
 قلوب ثمره و نموس او نظری کند اول نظر کند که آن شخص مبتلای نفسانیه است یا نه و ساقی
 بلوانه است یا مشرف و نیرین نبض مطمئن است و در اوصاف قلوب ثمره نظر کند که قلب سلیم دارد

یا قلب نسیب یا قلب شهید و کار صحت ارادت بمقراض راندن است زیرا که مقراض کی است
از امر را آبی جلت قدرت بیچکس بدین سر اطلاع یافت اگر چه بعضی گفته اند که مقراض قطع ملاقات است
میان بنده و مولی و چون مقراض انجمن کاری کرد اندازه هر کسی نباشد تا در دست گیر چنانچه
خواجہ جنید رنج گوید لا یحصل اخذ المقراض للذی یتخر در همانی الیکس وعن علی رضی اللہ عنہ
شر الناس وفضل الناس منهم بالذی یتا و یاخذ المقراض شل عن علی رضی اللہ عنہ من صاحب
نعم الدینا قال الذی یطلب من الدینا اکثر من الکفاحات یعنی اکثر من قوت یوم واحد لان
اکثر من قوت یوم واحد غنیة الفقیرة ولذا اوجب الشافعی روح صدقة الفطر لمن کان له
اکثر من قوت یوم واحد و طریق مقراض راندن اینکه مستقبل نبشینه و مقراض بر دست گیر
تکمیر گوید سبکه بار و در عاند وقت راندن مقراض میان اهل سلوک اختلاف است بعضی گفته اند
که لاجل ولا قوة الا بالله العلی العظیم گوید اول یکوی از ناصیه و ستانده بعد آن گوید ملکا و
بادشا بنده که گریخته از حضرت تو بوده است امان میطلبد تا در حد بندگی در آید و چون بندگان
بندگی نماید و نخواهد که هر چه از یاد غیر تو باشد آنهم عبرت او گردد و بعد از آن یکوی دیگر از جانب
راست ناصیه و ستانده و یکوی دیگر از چپ ناصیه و ستانده که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
بچنین کرده است و گفته اند بعضی صوفیه کسیکه ادب نگیرد و بدیدن علیهای افعال خویش
در عوانات نفس خویش رو نیست اقتدا کردن بدو یعنی هر که بعد از کردن اعمال و افعال خود
را از آفات و عیوب پاک نموده باشد و از جمله آلائش نفس را مصفا نموده باشد اقتدا کردن
بر وی روان بود در عوانات نفس همه خود پرستی است و تا کسی از خود پرستی بیزار نشود خدا پرست
نمواند بود **۵** یا مقیم کعبه شو یا ساکن تنجانه باش پنیک صفت زین هر دو باید یا چنان شویا
چنین پذیرد سنگی قطب العالم میفرمود در ویش همچو بقال ملیا بد چه بقال را عادت است
تمام روز چون بسوداشتغول میباشد در شب محاسبه میکند و در تفحص آن میشود که امروز
چیزی سود شد یا نه اگر میشود خوش میخسپد و الا محزون و نادم میگردد و دیگر در آن میگوید

که از قوت راتبه معتاد کم میگرداند و در پیش راشاید که در محاسبه نفس شود که امر و از
 وظائفی چیزی زیاده نشد یا نشد اگر شده باشد شکر آنه خدای سبحان و بشرط آنکه مغرور نشود و آنکه کم نشد
 باشد در آن بکوشد که قضا را فاق و در شب کند بلکه در زیادتی بکوشد تا از وعید من استوی
 یوماه فرسوخون بیرون آید درین محل عرض کردم هر روزی زیاده کردن وظائف بر حکم
 این حدیث بنده را تکلیف مالا یطاق لازم میشود عمل برین حدیث چه نوع میسر آید جواب دادند
 که اول در زیادتی وظائف و شغل ذکر بکوشد چون تواند و بحد طاقت رسیده باشد زیاده
 حضوره ذوق و شوق بکوشد تا هر روزی حضور و ذوق و شوق فرید گرداند و نیز میفرمود
 که شیخ ابی محمد سلمه رح فرموده است کل مرید لا یصح له فی الیوم واللیله الا کذا مسئله فانه ما سألنا
 الطريق یعنی هر مریدی که درست نکرده و دارد در شب چنین چنین مسئله پس بدستیکه او سبک
 نکرده است راه را یعنی مرید راشاید که هر روز احکام طریقت ببرد و مرضی و غلتی که دارد بپوشد
 و نمودی که شود بر میر عرض کند و نموداری بیان فرماید که در آن مرید ترقی کار دبی شود
 و اگر مرید چنین نکند هر آینه وی از اهل سلوک نبوده و سلوک طریق را نمراد نشود و کار پیشتر
 اما آبی برادر اینکار را طبعی حاذق صحیح البدن باید که وی معالجه راشاید و اگر نه از طبیب
 بیمار معالجه است نیاید طبیب بیاد می الناس و هو مریض عارقی گوید **مسئله** عالمی خفته است
 و تو خفته : خفته را خفته کی کند بیدار : این بجا است که عزیز می گوید هر که طواقم دل کرد
 مقصود یافت و هر که راه دل غلط کرد چنان دور افتاد که برگز خود را باز نیافت و هم از بجا است
 که عارف می گوید طالب خداست خدا می را در جنت و در دنیا و در آخرت نطلبید و در پیشست
 غرض و کرسی تجوید راه طالب اندرون اوست و فی النفسکم افلا تبصرون اشارت بر **مسئله**
مسئله معشوق همین جاست بیایید بیایید و تیر چو در سنگی قطب العالم قدس مری فرمود
 که بعد وفات ابا بکر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه خواست که از حال و عمل او میانین ابا بکر
 در کجاء آورده تا اهل آن گردد که با وی حکایت کند چون در کجاء آور و پرسید که ابا بکر رضی

چه عمل داشت بگو تا در یاجم ز نش گفت یا عمر ابابکر را ظاهر اینچ عمل و راسی فرائض و سنن
 نمیدیدم مگر آنکه نشسته سر فرود کرده بر مراقبه ماند می یاد و در وقتن زنده کننده مشغول نشد چون
 سر بالا کردی آه بر می آوردی بوی سوخته چنانکه گوشتی را قذیه کنند بر می آید در وقت حزن
 بر می تپاست و ضو کرده می نشست آه با و ناله هایم بر بنصورت بر می آورد و عمر را گفت صد
 رسول الله و لکن بشی و خرقه قبره علی بالا ترین اعمال دشته لا جرم مصطفی صلی الله علیه
 و آله و سلم ویرا فاضل و دیگران را منقول می نپداشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بعد
 آن زن را سئواله گردانید و گفت مقصود از عقد تو پرسیدن شغل و می بود ظاهر شد
 عملیکه وی داشت هیچکس از خانه داشت فائده واجب هست بر مرید که خالی نبود ظاهر او از
 او را و باطن او از ارات یعنی مقصودات تا فرود آید بر این مرید و ارات پس آن هنگام
 آن مرید با ارات نه با و را و نه با ارات اینجا محل پرستش است پیر شد باید که مرید را درین
 مقام ارشاد کنند تا ارات الی را شناسا گرداند و از چیز را گویند که فرود آید بزرگوار
 و عزت و قبض و بسط و شاید که ارات آن بود که باطن مرید همیشه در طلب توفیق و اعانت بقات
 باشد پس چون کار مرید از معاملات ظاهر معاملات دل رسید کار مرید عمارت باطن شود و از او را
 وظائف بر فریضه و سنن و رواتب اختصاص نماید و ارات هم باز ماند و از همه مشغولها است بدو
 خبر ند کردل ملازمت نماید هر چیزیکه مشغول کننده او بود از ان باز ماند سوا کان خیر او شر
 بعضی گویند درین حالت اگر او را وظایفی را رعایت تواند کرد اتم بود این ناد است چون کار
 از مشغولی ظاهر مشغولی باطن برسد یا سایه جواح از مجاہدات ظاهر زیر که هر که مطالبه بحفظ
 امر و عمارت باطن و عده انقاس کند او را فراغ نبو و مجاہدات ظاهر با انواع مخالقات پس لا جرم
 جواح وی از مجاہدات ظاهر یا سایه مشغول گردد و عمارت باطن و مباشرت احوال و نگاہ داشتن
 بر امر که خاصه از او سر یا چیزی دینند که عوام از ان محروم اند و شمردن انقاس آنست که بر
 و درون را نگاہ دارد و نا چیزی می گوید که در ان بی ادبی و بیحرستی و بیحسبوی بود بلکه هر چه گوید

یا بکند هر آداب و با حضور باشد تا بحدی رسد که همیشه با وی حاضر بود چنانکه زدی از وی
غائب نشود که الغفلة من الله من اکبر الکبائر از اینجا است که گویند المخلصون علی خطر عظیم
آری نزدیک از بعیش بود حیرانی ناپس باید که دمی و قدیمی بپیر ضای بولی و حضور سولی نشود
که الا یام تمضی والانیاس تعدد الرب فی نظر فافعلوا ما تشکمون به با تعلقون بصیر اگر اندیشه او از هر دو
عالم گذشته بود دنیا کار عظیم است قیمة الامر علی قدر همته تود طوبی و ما و قاست یاز
فکر هر کس بقدر همت اوست بنوعی عبادت فقیر در کردن خواطر هست یعنی خواطر که چهار اند نفی
هر چه کند هر چه از حق و ملک هست بخوابد رفت و هر چه از شیطان و نفس هست بپوشد
و این از بهر آنست نه چیزی که برتر بگذرد و الهام حق باشد بلکه رواست که و سواس شیطان و جهل
نفسانی بود پس باید که در نفی خواطر چنانکه باید کوشد تا خواطر مختلف مضر دین اسلام نشوند و همچنین
عام خلق هر چیزی را که بقصد در خاطر گذارد همه را خاطر خوانند و در این طائفه خاطر آنست که از حق
و ملک پدید آید اما آنچه از شیطان یا از نفس بود اگر چه خاطر نامند اما با حقیقت آنچه از شیطان پدید آید
و سواس خوانند و آنچه از نفس پدید آید هر چه سواس نامند و گویند میان خاطر و سواس و هر چه سواس
خرق تواند کرد که لقمه ادا حلال باشد اما حرام خواهد بود و سواس بود و خاطر باشد و آنکه لقمه تشبیه بود
خاطر با سواس و هر چه سواس است و گفتند بعضی مشایخ چون بینی تو میرا قائم بشنوت و طالب
محقق نفس و مرادات را پس بدان بدستیکه اگر بد کناب است و در دعوی مریدی نامصدق است
زیرا که مریدی صفت دل است محسوس نیست جز بعلامت معلوم نشود علامت صدق مرید آنست
که نازک شنوت بود و طالب مرادات نبود چون آعلامت در وی نبود بر آئینه در دعوی خویش
کاذب بود و صادق چنانکه گفته اند هر مریدی که نفس خود را در سر کشی و بفرمانی چون فرعون نداند
و در توحید مصدق نشود و نه عینی که از فرعون پانته یانی نرسید که او قوم خود را بخود دعوت میکرد
اما این نفس کافر در شبان روزی گرات مرآت را بخود دعوت میکند پس مرید را هر ساعتی واجب
و لازم است که نفس را دشمن نداند و هر که نفس را یقین دشمن نپنداشت محبت حق را بطلان می کشد

و ملاست آن بواجب یافت مراد وی خوشتر از آن بود که دریافت مراد ویر که بر مراد نفس را
حق را خلاف کرده باشد و هرگز بر مراد وی نفس را در وقتی را اجابت کرده باشد نه مبنی که فرمان میشود
یا داد و دفع نفسک و تقال خوابه غمید رج را پرسیدند که اگر سالکی از کونین گذشته باشد و یک
مراد وی مانده بود چه گوی گفت المکاتبه عید باقی علیه در هم سه خوابه پندار که در ارجح حاصل
حاصل خوابه بخیر نیت نیست بآپس نگه داشت نفس نشود تا مراد او را و شمعوات او زود ما بر چه
ویرا خوش آید عکس آن کند ساحتی ویرا بر مراد وی برساند اگر چه طاعت بود که نفس هرگز از راه
طاعت در محضیت کشد و اصل اخلاق نفس در خیر است بخل و کبر و عجب و ریاء و حسد و غیره
در حش ملحام و حش من و حش من و دوستی مال و دوستی باه اگر ازین خلاص یابد در راه اخلاص در آید
و غلام یافتن از دنیا جز بیا لغت نبود اگر نفس را جویدن خوش آید فاقه گزیند و خود را بی کسی
بد و اگر گفتن خوش آید خاموش باشد و اگر خاموشی خوش آید گفتن گیرد و کذا لک در همه خیر تا
خلاف گزیند که سلامتی از نفس خبر بیا لغت نبود گونید اهل معرفت از ابلار نفس عیش از آن سرگرد
که از ابلای شیطان ریزا که آنست که از معرفت نفس جدا میگردد لکن اهل معرفت بدان روند که
بمواد مرادات وی زیر قدم آزند تا حجاب وی از پیش دل بردارند و چون حجاب وی از ایشان
برخاست نه شیطان را بر ایشان راه مانده و سارانه خلق را که پنج شرمهون است چون میخ را کنند
و در کنند لاجرم شاخا خشک و ناچیز شوند از تنی است که گویند سالکان و عارفان با نفس خود
جنگی کرده اند که آرزو صلح نیست سالها بگذرد که آرزوی نفس نفس ندهند و یک قدم هوای او نروند
و بدانچه خوار می باشد در آن بنیایت و نهایت بگویند تا یکصفتی از صفات مذمومه باقی بود گویند
بیت و زنا نه زنا باقی است که طالب هیچ بجا نیست بیت و زنا را دوست پیر دستگیر قطب العالم قدس سر
فرمود که ششی بوقت نهی خوابه بایزید را بگذارد کلمه سبحان الله گفتن نفس در کمالی آورد و خوابه
و خود باز آمد که این از چه بود در تفحص نفس شد در ماکل و شرب خود تفحص کرد و نیز میفرمود و حقش
بیمنی قریب بیابان بخامی قرار گرفت در عبادت ربانی مشغول شده سالها که مشتی که طعام خورد

خلق چون زیارت رفتی ملاقات نکردی یکسال روز معین کرده بود که در خلان مقام یابند ملاقات کرده بودند هر چهار جمع شده در آن روز میرفتند هجوم و از دحام در آن روز معین چید و بعد میشد سال تمام بی طعام هم بدین امید میماند قوت وی همین کشته بود ناگاه در آن مقام درویشی با منشی از اهل عرفان و ایقان رسید آن کیفیت شنید گفت دانم که قوت وی همین کشته است آفات نفس را نشناخته است چون اگر روز معین رسید آن درویش طرک آن صوفی جمعی بر رفت باز آمده بر خلق گفت که زیارت مخدوم رفته بودم فرمود روز میرعاد مرا گاری هست و مقامی با خداوند تعالی باید که در آن روز نیاید خلق در آن روز رفتند آنصوفی بمعاد خویش پیاده تاست روز و شب نماند کسی رفت چون قوت خود نیافت جان بحق سپرد و وفات یافت خلق روز دوم چون رفتند مرده یافتند آن درویش قصد حال گفت و فرمود که صوفی بمعنی بود از حال تصوف خبری نداشت بحد شناسی خلق گرفتار بود آفات نفس را دهنه خود قوت سال تمام وی نین بوده است بدین خوشی سال تمام خویش بودی با طعام حاجت نشدی چون بچاره قوت خود نیافت لاجرم جان بحق سپرده شتافت و اتفاق نفس آنست که ظاهر و باطن را یکسان نداند بگندم نمایی جو فروش بود همیشه خواهد که صلاح را اظهار دارد و فساد پوشیده دارد اگر در شبی برافساد و فساد و فساد کند نخواهد که کسی بداند اگر شبی زبانی بیدار بود یا چند کشتی بسازد نخواهد که معلوم عالمیان و جهانیان گردد و الهی نامک از او اصلی رکعتین غبطه الهی اشارت بدین دارد و حالک بوضوح بحق است نفس منافق بالاتر از احمقان و کم عقلانست اندک جو جمیع و کم عقلی دیگر نبود تمام جعفر صادق رضی الله عنه میگوید من سعادة الرجل ان يكون خصمه عاقلاً و خصمی لا عقل له یعنی النفس به بین ای عزیز کم عقلی و راسی این چه خواهد بود خود را در دعوی ربوبیت می آرد و در دعوی خالقیت اندر خدای خود می شمارد و نوزد باشد من شرم و من حق و شرک است بعضی احوال را بجای ترک خنی است و آن خوف از غیر حق و امید داشتن بغیر حق و نفع و ضرر بدین از غیر حق که اینهم شرک است تا خوف غیر و امید غیر از دل زایل نگردد و نافع و مضار و معطلی و مانع جز خدا می گویند نداند از زمره شرکان بیرون نیاید و از دام شرک خلاص نیاید هم از نیست که گیس درویشان

و محتسب عارفان روح گوید منتهی تو ای چون مومن مشرک موحّد نیستی و الله به موحّد انگمی گردی
 که در او از غیر که دانی پذیرد و سنگی قطب العالم قدس امره سینه سرور و زنی خوابه باینه در راج در شکم درد
 خاست عزیز می از جهت عادات مرض وی شتافت باینه گفت شب شیر خورده بودم این مردم
 از ان است شبی از شما خوابه در مقام انبساط شدیم محبت میزد باقی آواز داد اسی مشرک و محبت
 میزنی در دعوی این میثوی نیست لیکن اللهین که در شکم را از شیر بگفتی از من گفتی پس ای برادر
 زنها نفس را استوار ندارد که وی دعوی اسلام دارد باین دعوی مشرک را نمیگذارد و از وی بتسلط
 چون به شرق و مغرب فرق است خوش گفت آنکه گفت سید ایدل تو دمی مطیع بجان نبندی
 و زخوی بدت سچ پشیمان نشدی بدو رویش شدی و زاید و نشمند اینچه شدی ای مسلمان نشستی
 و نفس از آنها است که طلب میکنند آنکه باشد خداوند تعالی را ضد در دعوی خود و تدبر مطالبه خود
 و آن آنست که خداوند تعالی طلب کرده است از بندگان خویش پشنا کردن بروی و ستایش
 کردن مرور پس طلب میکنند نفس از خلق بهاز یعنی وی نیز طلب میکنند که بروی شنا گویند و ستایش کنند
 و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که خلاف نکنند و بر او نهی و بر او پس طلب میکنند نفس
 از خلق بهاز یعنی وی نیز طلب میکنند که بر او نهی و بر او نهی و از او امر و نهی وی متجاوز نشوند
 و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که صفت کنند و بر او نهی و بر او نهی و دوست میدارند نفس بهاز
 یعنی دوست میدارند نفس از خلق که صفت کنند و بر او نهی و بر او نهی و طلب کرده است خداوند تعالی
 از بندگان که رغبت هم بدو باشد و خون هم از وی باشد پس طلب میکنند نفس بهاز یعنی
 وی نیز طلب میکنند از خلق که رغبت هم بدو باشد و خون هم از وی باشد و اینهمه صفات خداوند تعالی
 نه صفات بنده و این صفات از بنده بخود وی و نخوت نفس میشود و نه بینی که فرعون بعین خود را
 چیزی دانست و این صفات در خود هر یک تصور کرد دعوی انار کهم الا علی بر آوردگان مبر که
 این صفات در وی بود در من و تو نیست در همه نفسها این صفات تعبیه است و لکن او آشکارا اند
 انار کهم الا علی بر آورد و دیگری نهان دارد و هم از ان است که از مشرک چلی گویند و این را

شرک خفی گفتند پس مرد باید که خود را در دعوی فرعون فی نهار و در ترک این دعوی جز بقیع و قهر نفس
 راست نیاید ہم از نیست که حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اصل ہمہ طاعتها من اجلت نفس است
 و اصل ہمہ معصیتها من اجلت نفس است زیرا کہ با او همیشه مخالفت باشد نہ موافق خوش گفت آنکہ
 گفت سه نفس گری سرکش است و کشتن گبران غزا است نہ تا کشته نفس چون میرد جز در آن نیست
 کہ حیات خوب خواہی نفس را گردن بزنی یا زانکہ از وی هیچ دشمن تر درین دین نیست نہ
 متاکلان و عارفان اینہم را در سلوک خود مشاہدہ کردہ اند و بر حسب مشاہدہ خود چیزی میگویند
 آئینہ بود مر طالب را و شمع و زخ بود مر مدعیان بمعنی را و اللہ الموفق لما یحب و یرضی و یرزق و یرزق
 لفتہ است خدمت سید السادات روح فرمود روح بادشاہ است وزیر او عقل و لشکر او ملک و شہ
 حق است و جانب دیگر نفس بادشاہ است و وزیر او شیطان است و لشکر او ہواست ہمہ وقت
 محار بہ و از نہادام کہ روح غالب است از ان شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر عیاذ باللہ
 منها نفس غالب شود فسق و فجور از وجود آید و دل در ہر طرفیک غلبہ یغید با او یا رشود و لهذا
 ہم بد بمعنی کہ منقلب است قلب گویند و چون غالب شود عبادت و ریاضت صفت طیرانی از او
 حاصل آید نفس با آنکہ کثیف است چون تابع روح است نیز وزیر اطیرانی حاصل آید نہ متعالی
 فرمود کہ اگر روح غالب است فردا نفس نیز کہ در صحبت روح است در راحت باشد و اگر عود باشد
 منها نفس غالب شود با آنکہ روح پیجو بہ تا عمل نیک کند بسبب شومی صحبت نفس روح را نیز
 عذاب کنند زیرا کہ روح اصل است و قیام نبی آدم بدوست مثلاً اگر لنگی و کوری در باغ بزدی
 در آیند و کور لنگ را گوید کہ برکت من سوار شو سیوہ از درخت فرو آر لنگ همچنان کند این غم است
 بہر دو بود زیرا کہ آن در دمی بواسطہ ہر دو ہر کی تنہا نیتوانستند فاکند ہ پوشیدن
 مرغ مرد و گرہ دارد است یکی منقطعان دینا دگر مشتاقان مولی را بزرگان گفتہ اند کہ مرغہ جاہ
 او قیامت در شرط پوشیدن آن بود کہ این را کفن بداند کہ اینہ از لذات و حیات منقطع گردانند
 و دل را از راحت زندگانی پاک کنند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی وقف کنند

در ساله شیخ علاء الدین سمنانی روح آورده است اگر نعوذ باشد نهما خدایان در برسد و موید
 بقدری رجوع کند و باز بر بطالت خود رود و بر شیخ واجب است که آن خرقه باز ستاند اگر
 شیخ حاضر نباشد بر خلیفه شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرقه از وی بستانند
 ای ان تیوب رکعتی درویشان و محتسب عارفان قدس سره گوید بلکه هر کرا قوت باشد در
 طریقه نامر ضمیمه را متغیر گرداند و مثل ایشانرا نگذارد پس اسی عزیز بعضی مشایخ درین سخن
 نشنوده و از دعای پیر میزند کن کا حد من الناس باشند لباس را بسجی تکلف اختیار کنند و میزدند
 بفرمانید تا هر چه بپایند پوشند اگر عجبائی بیایند همان اگر قبائلی بایند همان و این پیش
 بهتر است **مراد ابل** طریقت لباس نمایر نیست بجز کمر بندست سلطان به بند صوفی است
 بعضی باشند که زیاده از یک جامه کرده چند از بدو بعضی زیاده از یک جامه از بهر احتیاط
 روا دارند تا اگر جامه پلید شود یا بشبیه در طهارت پدید آید جامه دیگر بپوشند تا بعضی مشایخ
 مرید را جامه و خرقه زرد و پو شانند نیت دارند که مرید تنبیه شود و خود را سزاوار آن گردانند
فائده بدانکه بعضی مشایخ که لباس را بر صفات مخصوص اختیار کرده هر کس را مشیر بر بقای
 و مبتنی بر شریطی دارند لباسی که بر صفات مخصوص است پنج نوع است شنی و مرقع و مصلح و
 شش و خلق شنی آنست که در اظهاره و بطنه بود و در میان آن چیزی نباشد و این اول
 لباس مرید است و پوشیدن مرید اشاره بر آن است که مرید در اول بدو چیز مشغول است
 او را و امر و اجتناب نواهی پس چون در باطن دو چیز باشد پس گوید ظاهر لباس و شنی باشد
 که ظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین هر دو ثابت قدم شد و قرار گرفت اکنون بپوشد
 مرقع را مرقع لباسی را گویند که مراد از اظهاره و بطنه بود و میان ایشان چیزی از نمای غیر آن
 یا نمند یا باشد و این اشاره بر آن است که مرید را بسجی صفت است نفس الکلمه و عین الکلمه و محض الکلمه
 نفس کلمات است و او را اوامر و اجتناب نواهی و عین الکلمه انس و آرام است بجز که او را ندانند
 و محض کلمه توحیدی کردن و قطع مقامات کردن است و المراد بالکلمه خطاب الله جل جلاله سبحانه

و باطن او چون از زیر درخیم مقام رسید و او بود که ملج چون شد و ملج لباسی را گونید که در زیر تنگها
 مختلف باشد و این لباس اشاره بر آنست که بنده شناخته است اختلاف مستقیم و بدین
 خداوند تعالی که در عالم است و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است دل او
 با انواع بلاها و سختی باینکه آن را با بود که خوش پوشند و خوش خرقه را گونید که مراد را کنند با سینه بود
 و این لباس اشاره بر قبول کردن جبر اجتهاد و مصیبت های نفسیه بر سوزنیک می خاند و خوش بر سر
 جبر احتی را در دل خویش آرام میگرداند دل خود را بر این جبر احتی باینکه آن را با بود که ملج پوش
 و ملج خرقه را گونید که با بسیاری نکند با و چو کلاه دارد می از خرقه های مختلف از جدید و کهنه
 بسیار باشد و این لباس اشاره است بسوی ترک تکلف و خرد میرانیدن اشریت و ترک
 التفات علامتهای مردمان آنهمه که گفتیم در پیشان تا آنکه مرید را نرود از جامه نندیده اند
 پوشانیده اند مرد را شاید که خود را ضایع است لباس گرداند انگاد پوشند بعضی باشند که در اول
 قدم پوشانند تا آن پوشش و لباس مرید را قیدی و پناهی از معاصی و هوا باشد یا بشرم خلق
 یا بشرم خالق و این را خرقه ترک گونید خدمت سید السادات فرمود و در ویش هر لباسی که پوشند
 باید که نسبت معنی پوشند اگر چسبید پوشد باید که او چنانچه ظاهر سپید پوشیده است باطن را
 نیز از حقد حسد و کینه و بغل و از کدورات مصفا گرداند و لباس کبود لباس اهل مصیبت است کسیکه
 آنرا پوشد باید که او برای گناهان خود همه حال مصیبت دارد و مشایخ گفته اند هر که با جامه کبود
 بپوشد در هر طریقت جنایت بود بروی غسل لازم شود تا آخر و کبود کسی پوشد که بهو جس و شیطا
 را از الهام روحانی بداند و لباس سرخ کسی پوشد که خود را چون شعله خون آلوده مرده داند
 و جامه نر از خلق کسی پوشد که جمیع طرق مشایخ مسلوک کنند با همه اولیا بافعال و اقوال مشایخ
 نماید و گفتم کسی پوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده ناله و این گفتم از بیم شتر است و تر و تنگ بار
 و نهند که هیچ از آن ناله و لباس برنگ تروی شتر کسی پوشد که چنانچه شتر را کسی چهار گرفته
 هر جا که میخوابد اگر آنکس را تیر گیرند و هر جا که خواهند بزد و هر چه ببرد کنند بسوی معاصی هیچ از آن

باز نکشد اما جامه باجوزه که هت که پوشیده اند سرانجام معلوم نشد هر جامه که شیخ پوشیده
 ساختی هر آن معلوم شدی مگر سرجامه باجوزه که در وی صوفی جامه باجوزه که پوشیده
 بود و راه میرفت در زنی نگر نیست آن زن گفت که با چندان اشکال که بر تو نهادند این بود
 از حد بیرون می نهی در پیشی در نظر شیخ شیخ شهاب الحق و الدین السهروردی رخ خرقه هزار
 سیخی پوشیده و کلام بسیار میکرد شیخ فرمود این خرقه را چه میگویند گفت هزار سیخی فرمود اگر یک سیخی
 بر وین میزدی چه بودی فائده خدمت نیند السادات فرمود خدمت آنست که دستا
 الیستاده بندد مگر آشنایان کسی باشد که بایستادن او جمیع مجلس استاده شوند شاید که نشسته
 هم از نیست که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد سماع یا غیر سماع وقت از دحام مریدان
 و معتقدان دستار مبارک را نشسته می بستند تا کسی را در خاستن مزاحمت نشود فائده
 صوفیان بجامه های پیران و مشایخ بزرگ کنند آن جامه در اعیاد و جماعات پوشند پیراچه
 احسن ثیاب ایشان همان است فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که از وقت
 بنیدرج صوفیان روح لباس بر وضع علماء فراج آستین و دستارهای بزرگ اختیار دارند
 و نیز میفرمود که مقصود ایشان درین باب آنست که بصورته فقها باشند و معنی عرفا و
 خالق از ایشان بهره مند گردند و محروم نمانند و جامه های تنگ آستین و دستارهای خرد
 که امروز مختص بابل دینا و فاق گشته است اکثر و اغلب پوشند هم از نیست که بعضی صوفیان
 از جامه بارانی که امروز خاصه علماء و دنیا است احتراز دارند و نیز میفرمود که چون مشایخ
 و علماء پیش ازین اتمام بر لباس جداگانه و ممتاز از عوام نبودیم از آن بود که روزی با عظم
 رضی الله عنه را در یک کار دیوان بردند و بعضی گویند که هم از آن روز اتمام بر لباسی ممتاز
 جداگانه گردید و نیز میفرمود که اگر یکی جامه رنگین بمحض فریاد رخ بر آبی زیت پوشد مگر در
 خانه اگر برای ستر عورت و یا برای دفع سرما و گرما پوشد مگر در نباشد و نیز میفرمود که
 در پیش متین یک لباسی نباشد یعنی در پیش را هر لباسی که از غیبت برسد پوشد که تقریباً

درون مرد راست نه لباس تن را و لباس روح ایشان عبودیت است تا عبودیت کمال
 بجایار در روح را لباس نشود و بکمال روح نرسد و گفته اند عبودیت اتم است از عبادات
 دل عبادت است بعد از عبودیت فالعباده لغوام المؤمنین والعبودية للخاص شیخ الاسلام
 شیخ عبدالقادر الدین گفته است عبادت هر کسی را میسر است و بهمان فعل یا امر اند و لا عبودیت
 دشوار است قادر نشود بر عبودیت مگر اولیا و بزرگ و بهمان رضی یا بفعل ربک و قول عبودیت
 اربعة آوفا بالعبود و الرضا بالموعود و الاحتفظ للحدود و الصبر علی المفقود لباس روح خفی
 انسان محبوبیت است و محبوبیت مربوط بمتابقت است تا متابقت مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم بکمال نشود در مقام محبوبیت نرسد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله و است
 کرده اند که یکی از تابعین نگور نمخورد و پرسیدند که چرا نمخوری انگور را و حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم خورده است انگور را و حق تعالی بر بندگان در خوردن انگور تنبی نهاده و تنبی
 داده بقوله تعالی فانبتنا فیها جبالا و جبلا گفت میدانم که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم خورده است
 لکن میدانم که شفا یا دوا خورده اند مادام که بطریق خوردن تحقیق نشود چگونه خورم بناید که معنی
 سلف افتد و در خلالت سیرت رود و آذیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع داریم که روزی
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پیش از هجرت فرمودند که وقتی از مکه هجرت خواهیم کرد
 و قدم خود را از مکه سوی مدینه خواهیم برد تا در مساعیکه پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام از مکه
 بیرون آمدن قصد نمودند ابابکر صدیق رضی الله عنه را پیش در ستاده دیدند فرمودند ای ابابکر
 ترا خبری نبوده است آمدن چگونه ساختن نموده ابابکر گفت که یا رسول الله روزی از روز ما
 فرموده بودی که وقتی هجرت خواهیم افتاد از آن ساعت در انتظارت شبها خواب نیندازیم و شبها
 ساعته بعد ساعت پیش درت می آیدم و شخص حال تو بمردم تا آن که بدین سعادت رسیدم
 هر که او بمرنگ یا خویش نیست به عشق او جز رنگ و بوی پیش نیست به بعضی گفته اند
 صوفی آن باشد که لمکی نداده و اگر دار دماند نیا بد یعنی نخواهد که دنیا بروی قرار گیرد چنانکه

مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نخواست که شبی بگذرد و از دنیا پیروی در ملک او باشد
بعضی گفته اند صوتی آنست که دل خویش را صاف گردانیده باشد هر خدای عز و جل را
جز خدای دیگر برانخواهد بر مقامیکه برسد بگذرد و تا بخدای تعالی رسد کما قال اللہ تعالی
فی حق المصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وان الی ربک الممتهی بعضی گفتند صوتی آنست که
شومی یکسونند و دل پیش نهند مثل یکسونند و ایشان پیش نهند و بعضی گفتند صوتی آنست
که ویرا ذکر می با اجماع باشد و وجدی با استماع بود و عمل با اتباع باشد و بعضی گفتند صوتی آنست
که همیشه با خداست تعالی باشد بغیر علاقه و بعضی گفتند صوتی آنست که ویرا خداوند تعالی را حفظ
انسانی بمراند و بشپا ده خویش بانی گرداند شیخ جنید رح گوید الصوتی کالارض یعنی صوتی
بهمچو زمین باشد چنانکه زمین در تحمل کردن چنانچه خلق بر زمین نهند هر قبیحی و از وی بیرون نیاید
مگر بر طبعی و لطیفی کذلک صوتی بیرون نیاید از او مگر هر کلامی که در آن دلاحت و لطافت بود یا صوتی
بهمچو زمین باشد در تواضع و فروتنی که زمین را هر تنگ و بد که رسد از وی جز تواضع و فروتنی نشود
کذلک صوتی را اگر چه بر زمینیک و بد رسد جز تواضع و اخلاق توبه و پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
الصوتی من صفاسن الکدر و استلا من الفکر و تقطع الی اللہ من الشر و استوی عند الذین المکرر
و پرسیده شد این عطا رح را از تصوف گفت تصوف پاکی طبع هست که پوشیده باشد در جان
انسان و حسن خلق که در گیرد در ظاهر ایشان و پیر سید رویم رح جنید را رح از تصوف در حقیقت
آن گفت جنید پیر هنر پیر پیرای محمد پیر ظاهر را و پیرس از حقیقت تصوف محمد نام و رویم
لقب اوست گفت راوی الحاح کرد رویم بر جنید پس گفت جنید رویم را که صوفیان قائم اند
با خداست یعنی که نه اند هیچ یکی قیام ایشان بخداست مگر خدای گفت سهل قسری رح تصوف قائم
بودن با خداوند تعالی بحیثیتی که نه اند هیچ یکی قیام ایشان را بخداست مگر خداست از کمال
حال ایشان بخیر باشد فلک بندگان از ملکوت و تعلق ایشان بے اثر باشد ملک بندگان
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره حلی که در دستند معروف و مشهور است روزی حجامی

مشقت خشت شد و دشنام گویان پیش پندگی شیخ پیدا شد وی بوخت و دشنام
 مشغول بود بندگی قطب العالم با حق کشیدند بهست وی دادند کناره گرفتند حجام ندک
 بدید بر پای افتاد روان شد کیفیات دیگر در جم و تواضع او اگر نوشته شود بطول انجام
 فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی تراپی نام قلندر سی ناپاک
 در حجره خاص مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بن یحیی رح در آمد حضرت شیخ بعد ادمی نماز ظهر
 در عین مشغولی بودند که آن قلندر بر ایشان کارزدن گرفت یازده زخم زد ایشان از
 استغراق تجاوز نفوس و مد خون مبارک ایشان از نادان بیرون آمد بعضی مریدان آزار
 دیده اندرون آمدند خود هستند که آزار ایدائی رسانند شیخ گفته است که کس مرا رحم شود
 بهست تنگه او را انعام فرمود که شاید در وقت کارزدن ایدائی بوسی رسیده باشند
 بعد ازین چون تنگه نعل در حیات بودند مجد هم ماه رمضان شب جمعه خواستند که طاهر
 روح را از قفس پرواز دهند مولانا زین الدین علی عرض نمود که بیشتر مریدان صاحب حال
 و اهل کمال اند از بخله کبی اشارت شود که بجای شما نمیشیند فرمودند بر درویشان که
 بر ایشان حسن ظنی داشته باشی نوشته بیا مولانا سکه دفعه مذکوره مرقوم داشت اعلی داد
 دادنی بعد مطالعه میفرمودند و لانا ایشان را بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای آنکه بار دیگر دارند
 فائده و نیز میفرمود در آنچه در خدمت بندگی شیخ قوام الدین رح میمانم اضطراب ظاهری
 بیحد و شتم بعضی اوقات بودی که مسافران فرمود می آمدند طعام اندک بودی پیش می آید
 بهانه اصلاح چراغ سیماسم چراغ را میزد میکردم در تاریکی بخوردن طعام مشغول میکردم
 من نیز دست می انداختم اما بخوردم با ایشان سیر شوند و در دست انداختن مصلحت آن
 بود که ایشان بدانند که من تیر بخورم و از من خوردن نبود همچنان که سینه میمانم و نیز میفر
 روزی چند نفر همانان در خدمت مخدوم فرود آمدند والدہ در صدر حیات بودند رفتم
 عرض کردم که چند نفر رسیده اند چیزی طعام برای ایشان بیاید والدہ فرمودند خایه بود

مشغول باشید تا چون شب بسیار گذشت طعام نیامد در قفص آن رستم دیدم که گریه می کرد
خمیر میکنند پس دیدم که چون آمد اینقدر بود و چندین روز نگذشت که فرمودند که فرزند گریه
فرزند آرد و همین قدر موجود بود دیگر نبود و خواهر زادگان شما همه بیدار بودند برایشان تپان کرد
تا آنکه در خواب شدند بعد خمیر کرده ام اگر بخور و ایشان خمیر میکردم و می خنجم ایشان مقدار
قوت خویش می خورد و همانرا از ابدان اندک طعام کفایت نمیشد درنگی بختن بسبب اینمندی بود و چون
طعام موجود شد آوردم همانان را بخورانیدم اما بسبب آن بچه گان خاطر بغایت متغیر و گشت
بندگی قطب العالم بسیار سیفر بودند در وقت که بر من فراغ ظاهر شده است گان دارم
که بعد از آن شب است و این روشنائی فقر از دولت خدمت والدۀ اہم و نیز آورده اند
که امیر المومنین حسن و حسین رضی اللہ عنہما بعضی بوده از غایت مرض ضعیف و بیمار و امیر المومنین
علی و فاطمہ و فتنه کنیز که ایشان تذکر کردند که خدا تعالی ایشان را عافیت بخشید و گان روز
روزه دارند خدای تعالی ایشان را عافیت بخشید مرض را بصحت بدل گردانید و سرمدان را باز
شناختند و بر وجه او آمدند و روزی آمدند امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ که در خانه برای افطار
بخیری داشت دل بر استقراض گذاشت از یهودی مقدار سی جو قرض آورد و فاطمہ رضی اللہ عنہا
از آن اس کرد و سه قرص بختن را بر افطار پیش آورد و مذاکات مسکین رسید گفت یا اہل

بیت النبوة و الرحمة مسکینین من مساکین المسلمین الطموني الطموني فی اللکم اللہ فی الجنة علی سوائہ
علی و قرص خود را مسکین داد فاطمہ و فتنه رضی اللہ عنہما نیز موافقت کردند پیش مسکین نهادند
بر حکم نذر و دیگر روز روزۀ دار برخاستند شبانگاه باز طعام ساختند آن وقت شبی بود در خانه

یا اہل بیت النبوة و الرحمة یتیم من یتیم المسلمین الطموني فی اللکم اللہ فی الجنة علی سوائہ بلبر سہ
نقر دل بر طای نهادند و طعام افطار یتیم را و او نذر حکم نذر سوم روز نذر رخ بر روزۀ آورده اند
وقت افطار طعامی ساختند دل بر افطار کردند علی رضی اللہ عنہ طعام بہ ہن پرده بود و اگر کسی
بر در خانه رسید در بان بجماعت دراز کشید که یا اہل بیت محمد التتمو نا یا سوائہ

و الا تظلمونا الظمیر فی اطلعکم الله فانما اسیر محمد طایفه الصلوة و احلام بر غنه نفروست از طعام
 بداشتند نصیب خویش پیش اسیر نهادند قال الله تعالی فی مدحهم و یطعمون الطعام علی
 جنبه من کلینا و یتیموا و اسیرا فانما اسیر و دستگیر قطب العالم سیمرغ و غلام الخلیل نام نری بود
 یا صوفیان اعتقاد مذشت برای اید ای ایشاں قربت خلیفه جنت تا آنکه دریر شد
 هر بار می فکر ایشاں پیش خلیفه کردی گفتی که تو حی اند سخنان بر العجب سیگو نیر واتی
 ز نادقه یعنی نوری و رقام و ابو حمزه را بگریختند و دید از خلافت بر زید غلام الخلیل گفتن قوم
 از نادقه اند امیر ابو منین فرمائی ده یکشتن ایشاں تا اصل ز نادقه متلاشی شود که
 ایشاں سران این گروه اند و هر یک که این خیر از و بر آید من او را ضامنم بشردی بزرگ خلیفه
 در وقت فرمود که گروههای ایشاں بر نند سیاف آمد آن هر سکه را دست بست سیاف
 قصد قتل و رقام کرد و نوری بر خاست و بر جای رقام نشست بر دستگاه سیاف بلوغ
 و طریقی تمام مردان ازین عجب داشتند سیاف گفت ای جوانمرد این شمشیر چنان خیر نیست
 که بدین رخت فرمایش آن آیند که تو آمدی و هنوز نوبت تو نرسیده گفت آری طریقت من
 یعنی برایشار است و عزیزترین خیرهای دنیا زنده گان نیست میخواهم که تا این نفس چند اند رقام
 این برادران کنم که کفایت خدمت است و آن برای قربت است و قربت خدمت یا بند برید
 این خبر خلیفه بد و گفت خلیفه از سخن جلاله ریحان حال متعجب شد و کس فرستاد
 که اندر ایشاں توقف کنید و قاضی القضاة ابو العباس بن علی بود و حال ایشاں
 بد و کردی باز نگه را گرفت و بنامه برد و آنچه رسید از ایشاں از احکام شریعت و حقیقت
 مرا ایشاں باز دران مهارت تمام یافت و از غفلت خود از حال ایشاں تشویر خورد
 انگاه نوری گفت ایها القاضی هنوز هیچ چیز نرسیده می فایان شد عباد ایا کلون باشد
 و یشربون باشد و یجلسون باشد و یقیهون باشد که خداوند امر و اندک که قیام شان
 بد و است و قعود و نطق و حرکت و سکون جلوی و زنده بلوی اند و یا بنده اند بمشاهدت

اند اگر یک خط مشاهدت حق از روزگار ایشان گسسته شود و خودش از ایشان برآید قاضی
 مستحب شد از وقت کلام و صحبت حال صحت و بخلیقه نوشت که اگر این طائفه ملائمه اند
 من گوای دهم و کم کنم که اندر روی زمین مودعه نیست خلیفه مرا ایشان را بخواند و گفت حتی
 خوابید گفتند ما را حاجت نبود آنست که ما را فراسوش کنی تم قبول خود ما را استغریا گردانی و نه
 بهر خود مقرر د که بهر تو ما را چون قبول آنست و قبول تو چون بهر تو خلیفه برگزیدست و بگراست ایشان را
 باز گردانید اما باید آنست که اهل ایتاروی بود که در اختیار میان بیگانه و یگانه و آشتی و غیر
 آشتی از افرقی بود و چنین ایتاروی بفرید ترفی در هات و شوبات میشود و فایده و منفرد
 روزی در ویشی با چند صد مریدان بر خوابیدید روح از دور رسید خادم را طلبیدند و گفتند
 بر ویشی فریاد کن تا بهر را کفایت شود دوم روز سوم روز چهارم روز پنجم روز ششم روز هفتم
 که خوابید در تکلف است و داع طلبید و روان شد و وقت رواج گفت اگر تو بر من آئی ترا فتوت
 بیاورم خوابیدید روح که طالب دین بودند اگر چه منشی فتوت اند و اصلاً با ما نیستند سائید
 بر آن در ویش رفتند آن در ویش خادم را طلبیدند گفت آنقدر مردم که بنیال خوابید
 شمار کرده بر شور آب زیاد کن تا چون وقت افطار شد زبان و شور با پیش آور و چون خیزد
 مانند گفتند بر حکم وعده آمده شده است که گفته بودید چون تو بر من آئی ترا فتوت بیاورم
 آن در ویش گفت من شما را چه در هنگام آمدن آموختم که گفته اند فتوت جو افردیست جو افردی
 آن نباشد که شما کردید هر روز در ویش فریاد کردید و در تکلف افتادید اگر چه شما تنگ نمی آمدید خادم
 یا کسی را کار می در خاطر بودی اما چون شما بر من آمدید بر من معتاد شور با بود بر مقدار یک
 معتاد بودیم بر آن گوشت بر عدد مصاحبان شما آب زیاد کردیم برین نوع اگر شما بر من سالها
 باین ریج فکری داند بیشتر کسی را نبود در ویش را فتوت آنست که جو افردی کند نه طریق که در
 حکایت تشویش افتاد فایده پیر و سنگیر قلب العالم قدس سره بینر خود در ویشی امام اچیز علی
 روح نشسته و ضوئیکر دند دستار میشین نهاده بودند و روحی که اگر فتوت روان شد از امام گفتند

ای عزیز و هست لک قل قبلت حتی یکل لک اگر نمیگویی من بخشیدم بخشیدم بخشیدم
 و آنکه پیر دستگیر قلب العالم میفرمود که وقتی زالی بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
 آمد و گفت مراد ما کن تا در بهشت روم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم اورا گفت هیچ
 زالی در بهشت در نخواهد زالی گرمان طرف خانه باز گشت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
 مر یا زافر سو که آن زالی را بگوئید که فردای قیامت جز نا لان مونسه را جوان و بکر خواهد کرد
 و در بهشت خواهند در آورد و قائده از بندگان کسانی اند که به پیوند چیزها را استغیر و تحول
 هیچ تصرف بی تغییر صرفی و قادری نبود پس به پیوند خدای را بجز با که وی صرف و قادر است
 همه را بوجود و محذوم میگرداند و همه را روزی میرساند هم از نیست که پیر دستگیر قلب العالم
 قدس سره بارها میفرمود است اگر سلطان نمی بینی به بین رایات سلطانی ای عزیز
 شیخ احمد غزالی رح گوید هر چند که مشغوق خوشتر همان بیشتر نبرد باید که از مزاحمت خصمان
 پاک تدار و قدم در راه خطر ندیاجان را بجانان سپارد یا جانان را بجان بیار و میرود و گو
 کجا میرود میجو و گو که میجویم میخواه و گو که گرامیخواهم میدان و گو که گرامیخواهم و گفتند بعضی
 مشایخ من دیدم خدای را در هر چیزی پیش از هر چیزی داین دیدن و نظر کردن حضرت
 ایدان و احسان هست پس شناختند بر چیزها بخدا می آنکه شناختند خدای را بجزی که
 این نوع شناختن معرفت است لالی بود و معرفت شان از استلالی گذشته بمعرفت
 شود می پیوست لاجرم بگفتند ما را است شیدا الا و است الله فیه باز و میگوید گفت ما را است
 شیدا الا و است الله قبله که صانع همواره بر صانع سابق هست نخست وجود صانع هست بعد
 آن صانع که فصل او است از حصول مصنوع بوضع مگرند از صانع بصانع مگرند و چون صانع را
 پیش از وضع میندازند از نظاره وضع خارج گردند آری ای عزیز آنقدر که ترا دیدار دهند اندران
 صنع بگری و لطافت صنع ضائع دردی به بینی و لطافت صنع مگر بر لطیفی صانع دلیل کشد
 همچنان گرد و مژ ترا دیدن صنع گویا همین صانع بینی بل صانع را پیش از صنع بینی تا بزرگان

گفته اند که یعقوب صلوات الله علیه در یوسف همین یوسف را نمیدید بل چون حق تعالی
در خلقت یوسف زیاده لطفی نهاده بود که در خلقت برادران دیگر نبود یعقوب را نظاره آن
بودن نظاره یوسف و جمال یوسف از بهر آنکه شیفتگی یعقوب یوسف اگر از بهر فرزندى بود
از فرزندان دیگر یوسف را تخصیص نبود مگر یوسف که نظر یعقوب بر یوسف نظر شهوتی بود
که این ظن بر اینیا کفر است و نیز نگوییم شیفتگی و محبت یعقوب بر یوسف بعلمی بود و از آنکه
علت محبت مخلوقات خدمت است از برادران دیگر خدمت بود و از یوسف خدمت هم نبود اگر
بدین علت بودی برادران دیگر اولی تر میبودند بر یوسف پس ثابت شد که یعقوب علیه السلام
بسته آن مشاهد و ناظر آن لطف بود و نه بستر یوسف و ناظر یوسف انیمه ازین طالع
در حال و غلبه معرفت است بعضی کم فحاش که نظر بر امارد و زنان حبیبه الوجه یکی از تقریبات
و معرفت می پندارند انیمه از ایشان خطا و ضلال است قائده وحی که خداوند تعالی
سوی داود علیه السلام آید و میدانی چلیست معرفت من داود گفت نمیدانم
خداوند تعالی گفت حیات دل در مشاهد من است یعنی کمال معرفت در مشاهد من است
هر که در مشاهد رسید بمعرفت شهودی ضروری رسید دل که غیبت داشت چون دوست
حاضر گشت غیبت از میان برخاست غائب شاه گشت بلکه تفکر جلال و جمال از میان
برخاست حیرت مشاهد مر او را از وصف غائب کند نه بیند و نداند که چه می بیند و اگر خواهد
که از دیدن خبر دهد نتواند چون نداند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم شبلی گوید
س آتش عشق در دلم چو زدی نه قد تحیرت فیک خدیبه می نیاید لیلانم تحیر فیک
قائده بزرگان گفته اند هر که در باطن می شاهده در دست گشت نخواهد که زیان باند عاشق
معشوق را از دیدن خویش مستور دارد کیسکه از خود معشوق را در بیخ دایره باغماره گوید
شیتنده باشی که چون حسین بن منصور اکشنده شبلی رح گفت من آن شب با خداوند تعالی
مناجات کردم و بر سر گور حسین تا سحرگاه نماز کردم سحرگاه گفتم آئی این بنده بود ترا و

دیندار موسی و از ادلیا بود این چه بلا بود که بروی شد در خواب رخم چنان دیدم که از حق
 مرا فرمان آمد بدو عید من عبادنا اطلبنا علی سر من اسرارنا فافشا الی الخلق فانزلنا
 علیه ما تراسی و نیز بر زبان گفته اند هر که سر حق بر خنق گوید اگر خواهند که آنوقت بروی
 نگذارند خندان بلا بروی نگارند که هر دو کون طاقت آن ندارد و سه نزدیکان از ایشان
 حیرانی بنا همین بخشی دارد و اگر بروی بلا نگارند نشان آن بود که آنوقت از وی بستانند
 و این بیان طلق شعاری است که با ملوک صحبت گزینید باید که زبان نگذارید و هر که ملوک
 بغیر دید صحبت را نشاید و کشف اسرار بعد از آن بروی نیاید از پیر و سنگیر قطب العالم
 پرسیدم که یکی گفته من عرف الله کل لسانه دیگری گفته من عرف الله طال لسانه ظاهر
 تعرض بیناید جواب فرمودند یکی محمول بر ذات است و دیگری محمول بر صفات قائم
 من عرف الله بالذات کل لسانه من عرف الله بالصفات طال لسانه چه کیسکه در معرفت
 صفات است و در اقامت تکوین است و کیسکه در معرفت ذات است و در اقامت تکوین است نه مبینی
 که موسی علیه السلام مقام تکوین داشت زبان دراز کرد و گفت رب آرنی النظر الیک و حسین
 رح نیز مقام تکوین داشت بگفتن اما الحق نواخت حق تعالی موسی را نه پیرداخت بلکه زخم زنی
 مخرج گردانید و حسین را برادر رسانید که افشا سر را بر بیت کفر خواجه مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم که مقام تکوین داشت زبان درازی نکرد و ریت نمخواست ناخواست ویرانخواست و بسیار
 هم از آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم ناخواست بود در هر سحر سجده مقام قاب قوسین و المنون
 ناگفته اند چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از قاب قوسین خواست که باذن الله تعالی
 باز گردد فرمان رسید ای محمد نخواه چه سخنانی گفت ای بار خدا یا محمد حاجتی خاصه دارد
 فرمان شد بگو تا چه میگوئی گفت یا طاهر محمد را بسلام و واسطه مرئوسان آنجا که قریب است چه جای
 رسالت است اجابت آمد و فرمان رسید ای محمد ترا در هر سجده که میبری خاک نمیستام
 قاب قوسین یا ادریم تا جبرئیل آنجا بگنجد و مسجد را قریب جواب دوم فرمودند که از یک

معرفت استدلالی و از دیگری معرفت شهودی مراد باشد من عرف الله بعرفته الاستدلال
 طالع لسانه من عرف الله بمعرفته الشهودی الفوری لکل لسانه معرفت استدلالی بر عوام است
 ظاهر است که عوام و بان در دوزخ اند چنانچه بعضی متعلما را ظاهر می بینی که معرفت استدلالی دارند
 در رباع صیغ قال قبل وصول خویش می بیند ازندگان زبان دراز میکنند که بچاره عارت شهودی
 و می بر نمی آید و از جز سخن زاید و از عرفان جز سکوت میناید تا مل تعریف قلم کرده بداند که اصول
 نشناخته و دیده در بر اصول دین نشود و معرفت دست ندهد و عبودیت و عبادت و طاعت
 هیچ نفع نمکند زیرا که اصول دین اصل و دیگر هر فرع است تا اصل نبود فرع حاصل نشود چنانکه
 گفت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام حاکم اعظم الله تعالی بر بهر گاری کن تا بشناسی مراد
 گرفته شود تا بینی مراد و محروم شود تا برسی سوی معرفت من و عبودیت من و عبادت من یعنی
 معرفت خدای مبتنی بر بهر گاری و رویت خدا مبتنی بر هر سنگی و رسیدن سوی معرفت
 و عبودیت و طاعت مبتنی بر تجربه است تا آنکه بر بهر گاری نبود و معرفت نشود و تا اگر سنگی نبود
 رویت نشود و تا تجربه نبود رسیدن سوی معرفت و عبودیت و عبادت نشود و و کذا
 تا اصول دین بود معرفت و عبودیت و عبادت درست نشود و ثبت الجدار هم نقش
 متروک و مشهور است که بعضی جوگیان در بیان بی معرفت اصول دین و تحصیل ایمان
 ریاضت و مجاهده میکنند اگر چه ایشانرا کشف غیبات بلکه عالم سیر و طیر دست میدهد معرفت
 شهودی نمیرسند و عبودیت و عبادت را حاصل نمیکند فائده علم بر مراتب است
 اول علم یقین است و آن خیر لیست که حاصل میشود از دیدن اشیاء و استدلال کردن
 بر آن اشیاء که این را صانع و مدبری و متصرفی است و آن صانع یکی قادری است و این
 مرتبه عوام است و دوم عین یقین و آن خیر لیست که حاصل شود از مشاهده صفات و ظاهر
 شدن صفات و این مرتبه صفات است متوم حق یقین است و آن خیر لیست که حاصل میشود
 از ظاهر شدن ذات و تجلی ذات با صفات با اتصال و وصال و این مرتبه خواص خواص است

و علم یقین هیچ کسی است که میدانند بر طریق عادت که دریا آب است یعنی از دیگران میشوند و یا
 بقرینه دستند لال میدانند که دریا آب است و عین یقین هیچ کسی است که روان شده برکنار
 دریا استاده شده و دریا را بدید و حق یقین هیچ کسی است که آشنا کرد و در دریا غسل کرد
 آب آن آشنا شد که کسیکه از دیگران میشوند و یا بنظر دستند لال در خاطر میکند که خدای است
 و یکی هست علم یقین دارد که از دو چیز می دارد که در دریا آب است و اما یک که بکشت روح و خنی
 میرسد و تجلی صفات بروی میشود و عین یقین دارد صاحب کاشف و مشاهد گشته است اما هنوز
 در کناره دریا است و اما یک که تجلی ذات و مشاهد ذات میرسد حق یقین دارد که صاحب اتصال
 و اتصال گشته است در دریا معرفت ذات خداوند تعالی شناسا میکند و آبی از آن دریا می آید و طایان
 منجور و فایده گیر دستگیر قطب العالم قدس سره را در وزنه وقت قیلوله و در شب معناه بود
 با حضور تمام میخوانند و دیگر از این نیز میفرمودند و آن نیست قبول کردم دین مسلمانی و آنچه

در دست و نیز ارم از کفر و آنچه در دست و اتوب الیه و اقول اشهد ان لا اله الا الله و محمد
 لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله بعد سه کرات این دعا میخوانند اللهم انی اعوذ بک

من ان اشرك بک شیئا و انا اعلم و مستغفرک لما اعلم و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله
 فایده گیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که بعد نقل بندگی خود مولانا حسن اوزا
 در خواب دیدند رسیدند که از سوال شکر و نیکو چه حال شد گفت چون ایشان در آمدند
 پرسیدند من ربک گفتم بگوئید این کدام من است فرشتگان حرمانند بحضرت خدای عرض کردند
 که این بنده چیزی میگوید که ما نمیدانیم فرمان شد که حسن بنده عارف است بگذارید و نیز میفرمود
 که بزرگی را شکر و نیکو سوال کردند گفتند من ربک آن بزرگوار گفت من ربک یعنی کسیکه در دگا
 تسننت ایشان معنی آن فهم نمیکردند در مانند بحضرت خدای تعالی عرض کردند فرمان
 او جوابیکه باید و شاید گفت شما را فهم آن گنج شود و بنده بکشت است بگذارید تا در راحت باشد
 فایده معرفت در باطن دیدن است بچشم دل نه بچشم سر که آن خبر آخرت نشود پس بزرگوار

خدای تعالی بعضی حجابها را نور و بنامید عارفان نور ذات خویش و صفات خویش از روی حجاب
 نباشد مانند عارفان خداوند تعالی را و به بینند نورهای ویرا عجب عجب و لایهای عاشقان را
 در حجاب زنده دارد و بر ندارد حجابها را بکلی تا سوخته نگردد و از گنبد کفر و تخفیف اجابت
 ان اعرف الخلق الخلق همین معرفت است گفتند یعنی صوفیان بزبان حال چنانستی که خدا
 بیگوید اگر بدستیکه من ظاهر شوم بغیر پرده هر آینه میزند ملائکه همه دکن حجاب یعنی لطیف است
 که بدان معنی زنده میدارم و لمای عاشقان را بدین که چون حق تعالی بر کوکب کشف حجاب
 تجلی کرد که با آن صفات در گرافی ذره ذره گشت و موسی علیه السلام با قوت پیغمبری
 بر زمین افتاد و پیوش شد پیر و سنگیر قطب العالم پیغمبر و که موسی علیه السلام از آن روز
 هر جامه که بر قوه ساختی سوخته گشتی تا آنکه فرمان رسید بر و از جامه زنده پوشان بر قوه
 ساز کن که آن زنده پوشان طاقت آن نور دارند پس در شش ایشان هم بدین نور است
 و دلمای ایشان هم بدین نور منیر است اینجا سخن بسیار است شرح گفتن نمیکند از دجای
 دم در کشی است دم در کشم دم در کشم دم در کشم فایده بدینکه توحید را چهار مرتبه است مرتبه
 اول از توحید آنست که آدمی بزبان گوید لا اله الا الله و دلش از این غافل باشد یا آنرا
 منکر بود چون توحید منافق و دم آنکه معنی لغظ را بدل تصدیق کند چنانکه عموم مسلمانان
 تصدیق نموده اند و آن اعتقاد است و سوم آنکه بطریق کشف بواسطه نور حق آنرا مشاهده
 کند و آن مقام قربان است و آن بدان مانده که چیر بسیار بنید و لکن با بسیاری آن بنید
 که هر یکی از چهار رساله شده است و چهارم آنکه در وجود خبر یکی را بنید و آن مشاهده صدیقان است
 و صوفیان آنرا افتخار خوانند و توحید بر از آن روی که خبر یکی را بنید نفس خود را هم بنید و
 چون نفس خود را بنید مستغرق یکی باشد یعنی آنکه از دیدن نفس خود خافی شده است
 توحید اول چون پوستیکه بالایی جز باشد و دم چون پوستیکه فرو باشد و سوم چون خبر
 جز است چهارم چون رویشی که از مغز بیرون آید پس هر چه کسی بود که از نفس خود خانی گردد

تا ویرایم آرزوئی نماند و جزا و رانه بیند نقل است که خضر علیه السلام گفت بدرستی که
بنده نرسد به مقام توحید مگر بترک دعویها و پریمیزد آن از شهوتها تمام هم آیین است که
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود توحید مگر کسی را زیبد که از زبان او تلخ و شیرین رخیزد
و تیز میفرمود هر سیه در وقت گفتن لب و دهان محتاج است اما کلمه سوچ احتیاجی ندارد پس
چنانکه کلمه سوچ در گفتار سوچ وجه سنان احتیاج نیست گوینده سوچ باید که با سوچ غیری او را
اتصال و آرام نباشد در ویشی بر سر راهی میگردد شش سوال کردند از کجای آئی گفت
کجا سیر می گفت سو مقصود تو چیست گفت سو محبوب تو کیست گفت سو از هر چه سوال میکردند
جواب من پیدا و که سو از بسکه دو دیده در خیالت دارم سو در هر چه نظر کنم تویی بیدارم
حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه را از توحید پرسیدند گفت آنکه بدانی که هر چه در سو
بگذرد قلب جز آنست ماعرفی بعدین باب گوید سو این عقل کجا که در کمال تو رسد
آن روح کجا که در جلال تو رسد سو گیرم که تو پرده برگزینی ز جمال آن دیده کجا که در جمال
تو رسد سو قال الله تعالی و ما قدر و الله حق قدیره ای ماعرفوا الله حق معرفته ای عزیز
بدین عزیز تنها آدمی مخصوص است ملک ملک عرش کرسی لوح قلم سجده هزار عالم در
تحت این غلبد زهی عزت زهی عظمت زهی جلال زهی جمال شیخ سعدی گوید سو
گر صد هزار قرن همه خلق کائنات سو فکر کنند در صفعت عزت خدا سو آخر بجز منتظر
آیند گامی که پندارسته شد که هیچ ندانسته ایم مانه خوش گفت آنگه گفت سو الله اکبر
این چه بزرگی و کبریاست سو کان برتر از اجاطت و هم و خیال باست سو در حریم قدس
و می او با هم را گذر سو فی در خدا و قدر و می افراهم را قواست سو ذاتیکه لایح است صفات
جلال او با اینچنین صفات نراوار کبریاست سو معبود دلم نزل متعالی را پندار سو جو د
لا یزال منزه را تنهاست سو ذاتش هیچ وجه تنهایی پذیر نیست سو زمین رو بری از صورت
باک از جهات و جاست سو پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود یقین اسمی و رسمی

و علمی و عینی و حقیقی و حقیقت حقی دارد و اسم و رسم یقین مرعانه موثران را که ایمان عینی دارند
و علم یقین مراد لیا را و عین یقین مراد خواص اولیا را و حقی یقین مراد انبیا را و حقیقت حقی مراد انبیا
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را هست و نزدیک صوفیه مشهور است بدرستی که ایشان است
چون سخن یقین بپرسند میگویند کل بالله و کل من الله و کل الی الله یعنی هر چه می بیند بر تو
نور ذات حق تعالی می بیند ذره از نور ذات عالم را جز خدای نمی بیند همه را مشتاق و طالب
میدانند مبدا و مجاد هر کس از خدای و سوی خدای میداند فتنه المبدأ و الیه المعداد و
کل الیه یشاق **س** رفتم بکلیسا بر ترسا و جود و بن ترسا و جود و اسامیه رخ تو بود و عمارت
همدین باب گوید **س** کعبه و دیر توئی و دیر کجا غیر کجا نیست غیر از تو کسی غیر از کسی شمری
قائده قال علیه الصلوٰه و السلام الدین انصیحه و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می
یگویی ای هست یعنی کعبه و دیر تو ای مسلمانان مشغول هست دوی دین دارد و کسی که در بدخواهی
مسلمانان مشغول است دین ندارد و پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت میفرمود
س مرا پیر دانی مرشد شهاب بن دواند ز فرمود و بر روی آب بنی کی آنکه بر خویش و دین
مباش **س** اگر آنکه بر غیر بدین مباش بن و تیر میفرمود منع رویت از موسی علیه السلام حکمت
انما یشتاق دل رسول ما بود صلی الله علیه و آله و سلم در شهر است چون جبرئیل علیه السلام
این کیت زمانید و گفت فلما جاء موسی لم یلقا نوا کلمه به قال رب انظر الیک جبرئیل علیه السلام
ما آنکه بیشتر کند گوید روی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زرد گشت بر پای خاست و گفتن از
احد قبلی شتافت تا چون جبرئیل علیه السلام گفت قال لن ترانی روی مبارک دوی بگونه
خویش باز آمد و گفت الآن طیب قلبی قائده پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود و هر که
تقوی و صلاح و رزق سبحان تعالی بعضی علوم او را بی تعلیم روزی گرداند و فهم او
چنان شود و تا چیزی را که غیر صلاح و تقوی در تمام روز فهم کند دوی در ساعت واحد فهم کند
و ان الله تعالی قرن جمیع الاعمال و الاقوال بالتقوی حیث قال الله تعالی و ان فی الصلوٰه

و آتوه و پدرتیک خداوند تعالی متصل گردانید همه کردار و گفتار را بتقوی زیر آگفت خداوند تعالی
 و آنکه بر پای دارند نماز و تبرسند خدای را و پیر همینند عذاب و پیرافز میفرمود بر رگی از رگها
 در سنام رسید بر سید عالمی هست که زیارت کنم سعد الدین مفسر نشان داد چون
 پیش در او رسید و دید که سرگین آید میگردد باز گشت گفت چگونه عالم تقی است که این پلیدی
 برود و یوار خود را دارد و ان الله يحب المتطهرین قائم و پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره
 میفرمود صحبت نیک ویر میاید که تاثیر دهد اما صحبت بد و تر اثر دهد پس صحبت بد ویر باید کرد
 تا زود اثر نشود صحبت بانی که تا دیر باید کرد تا آنکه اثر شود و هر دو صحبت فی الجمله اثری دارند
 قال علیه الصلوه و السلام الصبحه تؤثر انسان از صحبت نهال گردد و هم از صحبت خراب گردد
 اگر صحبت نیک دارد نهال شود و اگر صحبت بد دارد خراب گردد و عاقلانرا از صحبت بدیست
 عظیم در نسبت الیم و این مصرع فرمود روح را صحبت تا جنس غلبت الیم و این بیت نیز فرمود
 آب را بمن که چون می نالدند و بدیدم از زمین نا هموار بینش صحبت با کافران و ظالمان
 و مفسدان و انبوه دیگر آنکه حاجتی ماسه شود بر قدر حاجت رخصت بود در تفسیر گفته است که صحبت
 کافران زیان کار است و محافظت دین با الفت ایشان دشوار و مخالفت با کافران و صاحبان
 با ایشان جز بجا صحبت ماسه جائز نباشد و بی ضرورت فاصله ده انبوه چون مسلمانی لطیف عاقل نباشد
 بر طلبیب کافر بیاندیشد دلیل خویش بنماید و چون کالانی که محتاج الیه است بر کافری که بر او خرید
 آن بوند و خریدار آن کالا شوند یا مال که سلطان سره کردن آن نمیداند کافرا نماید که سره کردن
 تواند و خزان را کسی در عروسی بخواند مگر آن زبان کاب و میرم نماند و بپس چنانکه
 با ایشان صحبت تشدید دوستی کردن با ایشان بطریق اولی نباید قال الله تعالی و من یعمل
 فلک فلیس من الله فی شئی الا ان یتقوا الله فممن تقوه مضی اینست هر کسین کار کند بخیر دل بر
 دوستی کفار نگارد پس نیست او را از خدای بیخ بهره یعنی از ثواب خدا بهره ندارد
 مگر آنکه از ایشان پیر همینند و تبرسند تر رسیدنی یا گویند مگر آنکه پیر همینند از کافران و تبرسند

چیز را که در خور ترس است از ایشان پس از جهت آن اظهار دوستی کنند و در دل بر نفس
 باشند این رخصت باشد و اینمخی نفاق نبود نفاق اظهار دوستی و اخفای دشمنی با نیکان است
 اما بآیدان این عمل حکمت است و ادب محاش با ایشان است که استوار ظاهر و باطن با ایشان
 در دین حضرت آرد پس چاره نباشد که مبتلا برین عمل مخصص بود در حدیث صحیح است مردی
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم استیذان کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ندان
 بکس از خویش او در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با او نبر می و خوشنوی و کشاده روی پیش
 چون او باز گشت ام المومنین حضرت عائشه رضی الله عنها پیش پیغمبر علیه الصلوٰه گفت یا
 رسول الله چون آنم و پیش تو شبنده ندمت کردی و چون در آمد نبر می و خوشنوی پیش آمدی
 آن چه بود و این از چه رونود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن بیان واقع بود تا
 حال او معلوم شود و این مصلحت نمود تا دشنام نگوید پیغمبر علیه الصلوٰه و اسلام این حدیث
 فرمودان من ثلث الناس من فرقة الناس التقار عن و این حدیث صحیح و در نمغنی تصریح است
 فاکده بد آنکه تعبیر و مایل خواب کار هر کسی نیست شنجی کامل و حار فی شامل باید آن نمود و
 و خوابهای طفلان طریقت را در شرح دیان آرد و در کات روحانی را از الایش نفسانی
 دور دارد و حق را از باطل جدا گرداند و کار طالب بیشتر رساند بعضی خلوتیان بر دستگیر
 قطب العالم قدس سره می آمدند میگفتند که گاه در خوابگاه میان خواب و بیداری می بینم که مار
 به او پیزند و مقامی مالی یا بر سر گبندی می نشاند سخت لرزان و ترسان میشود و پیتر
 دستگیر میفرمودند این لازم گذشتن از سر بر او است دل بر نیاید تا بداند چرخ نباید تهر
 هیچ وجه است کار طالب و مقصود او بیشتر است بعضی می آمدند میگفتند که می بینم حبه تمام بطریات
 و خوشنوی با سطر سگر و تا آنکه تمام دیان پر میشود و میفرمودند اینم چیزی نیست بکرباله
 الا الله مشغول باید بود و لا حول بایر گفت بعضی می آمدند میگفتند چون با کسی تو وضع
 میکنیم یا قرآن بخوانیم نور می پیش خود و طالع و لامع می بینم میفرمودند قرآن نور می دارد

و ذکر نور حق و ضو نور حق و نور طاعتی نور حق دارد این غذای طفلان طریقت است
 یرسی بها اطفال الطریقه ازین هم بیشتر باید کرد تا نور حقیقی باید رسید صاحب
 مرصاد العباد گوید هیچ اگر آنها را دران صافی بیند و چشمه با و حوض با و غدیر با و دریا با
 و سبزه های خوش و در و ضها و بستانها و قصر با و آئینه های صافی و جوهر نفیس و کوهانی
 و ماه دستار گان و آسمان صافی اینچنین صورت صفات و مقامات دل است و اگر ایوان بی نهایت
 بیند و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج و ملی زمین و آسمان و دقیق برپه و عالم بزرگی و
 بیخونی و کشف معنی و علوم لدنی و اوارکات بی ایوان حجره از جسمانیت و تجلی روحانیت اینچنین
 از صفات روحانیت و تاملش روح است و اگر مطالعه ملکوت و مشاهدۀ ملائک و بهر واقف و
 عرض بهشت و دوزخ و افلاک و عرش که راس ملکوت است و در نظر آید در ملکوت صفات
 ملکی است و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار عالم غیب افتد مکاشفات الوهیت
 و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و حصول
 تحقق باخلاق حق است باقی برین قیاس کنند شخصی در خدمت خواجۀ یوسف هدائی بیاید
 و متعجبه گفتن گرفت که امروز در خدمت شیخ احمد غزالی بودم بر سفره با اصحاب خود
 طعام میخورد درین میان ساعتی از خود غالب شد چون با خود آمد گفت این ساعت
 پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام را دیدم که آمده بود و وقفه در دیان من می نهاد خواجۀ یوسف روح
 گفت کمک خیالات تری بها اطفال الطریقه گفت این نما بشه باشد که طفلان طریقت
 با بدان پیروزند فاکده خواجۀ یکم عین تعبیر او از نادان بنبرسد و بر دشمن نگوید و بیان او
 از او بخوبی که او بر حسب مطلوب خویش تعبیر کند خواب نیک را تعبیر بد و چیز بدی افکند
 و نیز گفته اند اگر خوابی مکروه بیند سه بار بخوابد من الشیطان الرجیم گوید هر بار آب دهن
 جانب چپ اندازد و بدین تعوذ و غوی انداختن شیطان از اسطر و دو بر جرم سازد و این خواب
 بر کس نگوید و تعبیر آن از کسی نخوبد تا خواب ندکورد و از زبان نکند و او را در مشقتی و غریبی ننگند

آورده اند خواجه ربیع شیخ کامل بود مدبری او در میان او را شیطان در خواب نمود که پیری او را
میگوید که ربیع دوزخی است خلق از او چیزی نمیجویند مرید مذکور برو آمد و در مجلس معلی درآمد
حیرت زده و حیران گشته و از رویت رویا هولناک از دست رفته گفت خوابی هولناک
دیدم ام تعبیر آن از کسی پرسیده ام خواب مذکور تقریر کرد و روی بر میان آورده و ربیع
بتعویذ پرداخت سکه بار اخذ بانه گفت و هر بار آب دهن جانب چپ انداخت و بر رآه
مذکور گفت پیری را که در خواب دیده شیطان است و این خواب نمودن ترا از آن است که
ترا از اعتقاد دور اندازد و از نعمت ارادت محروم سازد و اینچنین خواب اعتماد نباید کرد
و مستحیل باد در عرض تحقیق نیاید آورده و مدعی مذکور بر ربیع روز دیگر باز رسید خوابی دیگر
دیدم بود و گفت استشب سگی سیاه دیده ام زنجیر کرده پیش من آورده اند و بر پیشانی آن سگ
سکه داغ تازه کرده اند ربیع گفت این نمودن از آن شیطان است که آنشب تشویش داده بود
و آن سکه تعویذ من آب دهن انداختن بر پیشانی شیطان سکه داغ تازه نموده اند و اگر خواب
بشارت بیند از ادب باطن سخت بگزیند و دوستان بگوید و حکم تعبیر آن بخوبی و اگر خوابیکه
دیده است بداند آن را اصناف اعلام خواند و بتعویذ و خوی انداختن جانب چپ دفع گردند
و بداند که اینچنین خواب اثری نداده و هیچ زمانی چنانکه اگر فال نیک بپذیرد و دل بر بشارت
آن بندد و بنال به التفات نکند و خاطر را در تشویش نیفتند قال علیه الصلوة والسلام لا طيرة
و غیره یا الفال فاما ه پیر و سنگیر قلب العالم قدس سره میفرمودند در ملفوظات سید محمد آورده است
مولانا فخر الدین مخموری میگوید بر شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره داشت اما
اعتقادی بر خوابها داشت که مرید را باشد بر سر خود در آورده مصاحب خوابها بسیار بود
معامله اول حال خوابها را اطلاع تمام داشت بر مولانا شهاب الدین گنتوری یاد میدادند
میگفت یا دمی آید شما را آنشب که خوابها را فایده شنید آخر شب لا ینگی بسته و
بنی و سپهری بر دست کرده پیدا شدند پسیدم گفتند و دریا جهازی عرق میشدند

فرمان شد بروید چهار از غرق باز آرید و روزی دیگر مرا فرمودید مولانا بر دوازده خانه
برای ما شراب بیاریک بسوزد آوردم گفت مراد به باز گفت بخور چه خورم شندی صرغی
خالصی که شیخ شامبه چیزی در دهنش در حق من بود و نیز بر دستگیر قطب العالم قدس سره
میفرمود مولانا محمود فردی حافظ و معلم صالح مرید بندگی شیخ نصیر الدین قدس سره
بود و زن مولانا را پریشان یار بود و دیگر باری دختر کی را دناگاه از گنواره فریاد داشت
مرد خانه تفحص کرد و دیدند اثر دندان بر اطراف بازوی برآمده است و بر بازوی دارد
نیز پیدا شد بحضرت خواجه این قصه گذرانیدند بندگی خواجه او را تعویذ و او تعویذ بر بازو
زن بست با مادر و تعویذ در بازو نیست بحضرت شیخ آمد گفت خواجه تعویذ را شب بروید
فرمود بی مولانا باز گردید مولانا در خانه آمد چه بیند که آن پری باز دیگر آمد میگویی و فریاد
میکند که آه بر شیخ بگوئی که حوران تو به کرد باز درین خانه نیامد اما اگر خرم آید بر من نباشد
کسی پرسید چه میگری گفت ما را پیش بندی خواجه اینقدر مجال نیست که قدری بر در او
قدرت نشستن می یابم امروز فرمود که حوران را بخورم را که او برادر نیست بر در نشستن
من میروم و باز در خانه شما نیایم بروید پیش بندی شیخ عرض کنید مولانا با در بندگی
شیخ رفت وقت و داع خواست بر خیزد و این قصه را بگذرانید شیخ فرمود بی مولانا باز گردید
اصلاً گفتند او و نیز میفرمود در مغوطا سید محمد آورده است در عصر بندگی شیخ نظام الدین رح
جوانی بود و یک تن در دست و توانا او را کار خیر شد چندگاه برآمد که هیچ بار با آن زن فراموش
نمی توانست خلق خانه همه متحیر که اینچنین مرد جوان توانا و همیشه زندگی پریشانی و نهاده است
چیز است که البته محالست زنا نتوی نمیکند و بعد کار خیر لاغر و رنگ و روی آلوده شده و منقطع
پرسیدند گفت بلا نیست که بر کس نمیتوانم گفت بر بعضی نزدیکان خود گفت همین که شب
میشود مردی می آید هر دو دست مرا پس میکند و محکم می بندد و این زن را آفر و میگوید هر چه
خوش می آید میکند و اگر نخواهم وقتیکه برین زن در آیم فی الحال از جای بر میخیزد و میخیزم

که این نیز چنانکه چند روز سر من درد میکند و هر دو دست من پس میکند محکم می بندد و خود با این
 زن در کار میشود و خیال خانه را با پیوند بر شیخ بود این قصه پیش شمع آوردم فرمود میان شما
 مردی تواند که برون دروازه کشمیری خنجر می کشید یا کس که بدین بلا گرفتار بود گفت من هم
 نوشته بدست او داده ام چنان که در شب یکشنبه و یا سه شنبه فرمود تعین شب مرا بدست
 و گفت اول آوازی همیپ خواهی شنید بعد از آن صور چهارمینب مانند پیل نمود و خواهد
 و کز لک بعضی بر صورت بوزنه و بعضی شیر و خران تو اصل تر سی بعد از آن مردی سپید
 پوستی با جامه سپید پوشیده بر اسی سوار گردید و چند پیاده ایشان هر چه جامه سفید پوشیده
 بر صورت آدمیان پیداشوند تو کاغذ بکشای بدست گیر و بدو حاجی جوان در شبی که
 بندگی شیخ گفته بود دیروز دروازه کشمیری و طاق برونی ماند قدری از شب گذشت همچنان
 آوازی بلند همیپ برآمد و آنست همانست که شیخ فرموده بود همچنان پید آمد افتاده چهار
 دید بعد از آن جوان سپید پوست جامه سپید و بر کمره بر احنپ سوار و پیاده گان
 سپید پوست و جامه سفید پوشیده پیداشدند چون دیدند دور کاغذ کشاده بدست گرفت
 مقابل ایشان ایستاده یکی از میان پیاده گان دید که شخصی از آدمیان کاغذ بدست گرفته
 ایستاده است پیش آن سوار گفت که شخصی است آن سوار با ایستاد و جوان را طلبید کاغذ از
 دست او شده خواند و بخواند از اسب فرو آمد جانب غیث پور روی بر زمین آورد
 گفت ای جوان می شناسی آنکه بر تو اخیر کت میکند گفت آری پیغمبر بشناسم گفت آنا که
 رفته اند همه را باز گردانید و بر عرض کرد خبر کنی کسی دیگر نماند همه را دید کسی را شناخت
 گفتند چه کسی را نمی شناسی گفت اگر آن شخص باشد بشناسم تعوض کرد کسی مانده است گفتند
 یکی مانده است گفت همون را بیارند شاید که همون باشد آوردند و بجا می سپید پیداشد گفت
 روی بکشای و آنکه روی کشاد و جوان شناخت گفت همین شخص است او را گفت بشنو
 آن خانه بدگان خدمت شیخ نظام الدین است تو از نیکار باز آگفت هرگز باز نیامم من شقی

آن عورت گفت اگر باز نیایی ترا گردن بزخم گفت چاره همین است تا جان من در قالب من است
هرگز باز نیایم بیسانی متین را طلبید و گفت این را گردن بزنی او تنی بر کشید سر از تن جدا
کرد و مرا گفت ای جوان برو در حضرت شیخ از ما سلام برسان بگو فرمان شما رسید کسی ندی
در خانه بنده گان شهابی ادبی میگردانم او را گردن زدیم در خانه آمد باز نچنانکه زناشوی باشد
همچنان شهید و رفت پیش شیخ تا عرض داشت کند شیخ مجبور رفتن آغاز کرد که باز گرد و صلا
گفتن نداد و فرمودند این قوت از چه دست دهد هیچ معلوم هست هر که از آن خدا شود همه
از آن او شوند کسیکه او از آن خدا باشد او را زیانی نرسد این آن سودا نیست که درین هم
زیانی باشد همه سود در سود است آنکه خدای را برای خدا نپرسند و ترس و درخ و درخشند
پرستند و خدای را نپرسند و آجای می نویسند که در کلمات قدسی آمده است البعض عبادی
اللی من عبدنی بخوف و جیم و بطمع جنه دشمن ترین بنده گان من سوسی من کسی است که در از
خون جنم و طمع بهشت پرستد آن بنده و درخ و بهشت است نه بنده خداست که سبوح
مقصود و فرمود و رحا الس ابو علی فارمدی دیدم می نویسند که شیخ ابو علی گفتی اگر خلق را
رنجه بودی که از آن رنجه از خدای بگریزند بهما هجوم که در آن رنجه بودی مردان خدای و
بنده گان او نیکه مانند هر کسیکه هوای خویش گرفتار است بنده هوای خویش است نه بنده خدای است
موت میگوید روزی از بندگی قطب العالم و داع شد سبب پانچوسی و الدین ملاقات
اقرار در وطن خود بقصد انعام میرفتیم ایام برشکال بود تا که قریب قصیه سوبان رسیدیم
آب بسیار با هیبت تمام سیل آورده است همان بنو که گذاراشوم چند قدمی رفته بودیم
که از اسب بیفتادیم پیر دستگیر قصب العالم را یاد کردم و شفیع آوردیم حاضر دیدم پای را
گرفته بالای آب انداختند مصاحبان دیگر که ایشان آشنا گردن میدهند گریخته و آن
کردند نیز وقتی این فقیر در راه رمضان مبارک تپ محرق داشت چند روز خانه کشیده بود
و تپ غالب بود از یکم ماه مذکور حالت سخت و شواره بودند در زمین منبر بالای کعبه بود

گاهی بر زمین می آمدیم گاهی بر کشت میرفتیم تا آنکه شب شد بر بندگی قطب العالم حالت دشواری
گفته فرستادم بندگی قطب العالم در خرچ طعام عرس بندگی شیخ نصیر الدین رح مشغول بود
در مجلس چند نانی مقدار یکان سیر بار و غن و شکر بسیار تر کرده آمده بود و از جمله آن نانها
یک نانی برگرفتند بر من فرستادند که این را گل بخورید چیزی نگذاشتید مرا چند فاقه گذاشته بود
شب غالب بود حالت سخت دشوار بود بر طعام اصلا رغبت نبود اما بر حکم فرمان حسن عقاد
تا دیر می قصد کردیم بخوریم همان که مرتب کرده خورم در آن ساعت خواب بیاید و خواب بود کم
بندگی قطب العالم سماع شروع کردند بیدار شدند و دیدم تب حرق اصلا نمانده است بر خاتم
وضو کردم در مجلس سماع حاضر شدند صوفیان سماع می شنیدند من بیستاده ماندم قوالان
این بیت شروع کردند *رقم بجایسار تر ساد و جو دین تر ساد و جو در اهرم رخ تو بود*
مرا ترودتی شد بر خاستم سماع شنیدم که رقم تا چون دیری شنیدم بندگی قطب العالم
ضحت و ملال من یاد آوردم اگر گفته درون حجره خود بودم اگر گریه می نمود بعد فراع سماع
دستار سیاه سر مبارک خود بمن عطا فرمودند مثل این واقعات بندگی قطب العالم را
بسیار اند این مختصر است آن نادر و که تمام در تحریر و آر و از مردان و غیر مردان که سماع
شده است تا کجا نوشته آید پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره می فرمودند که در فوائد القواد
آورده است که وقتی فیلسفی خدمت خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را
از راه حق بگرداند و خلیفه هم مسلم او رغبت نمود این خبر بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید
شیخ ملقت شده گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گردد این گفت و
بر خاست و بدر سراسی خلیفه آمد آن زمان خلیفه با آن حکیم بدخمت خلوت کرده بود و هم بدین
علم و بحث مشغول بود که خبر رسانیدند که شیخ آمده است شیخ را درون طلبیدند چون
شیخ در آمده خلیفه و آن حکیم را پرسید که این ساعت شما در چه بحث بودید خلیفه گفت در
و دیگر بودیم بحث فایده نبردان داشتند شیخ غلو فرمود که بپایه گفت که در چه بحث بودید

چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که این سماعت درین بحث بودیم که حرکت فلک
 طبعی است حرکات سکه نوع است طبعی و ارادی و قسری حرکت طبعی آنست که طبع خود
 بجنبند چنانکه سنگی را از دست بگذارند البته بر زمین افتد حرکت ارادی آنست که بخواهد
 خود حرکت کند بهر طرف که خواهد و حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت درآورد چنانکه
 مثلاً یکی سنگی در هوا اندازد آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود هر آنکه بر زمین
 افتد آنرا حرکت طبعی گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبعی است شیخ فرمود
 همچنین نیست حرکت او حرکت قسریست گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته است برین حرکت
 و برین هیئت او فلک را میگرداند فرمان خدای تعالی چنانکه در حدیث آمده است حکیم
 در خنده شد بعد از آن شیخ روح خلیفه و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بودند بیرون کرد
 انگاره روی سوی آسمان کرده گفت خداوند آنچه بندگان خود را میتوانی اینها را رسم بنما بعد
 از آن روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنیید هر دو نظر جانب آسمان
 کردند آن فرشته را معاینه دیدند که فلک را میگرداند و اندر انگاه خلیفه از آن ندیده بگریست و بعد
 اسلام را سنجید و الحمد لله رب العالمین فاما که پیوستگی قطب العالم قدس سره میفرمود
 روزی مردی جاهلی با عالمی عربده کرد که فقیه واحد چگونه سخت تر بود بر شیطان از هزار عابد
 عالم گفت اگر استوار نمی داری بیایا بنمایم آن عالم اول بر عابدی جاهل رفت خادم را
 طلبید گفت برو که حق تعالی سلام میرساند طاعت شما قبول افتاده است جبریل علیه السلام
 را بر شما فرستاده است آن عابد جاهل زود با تعظیم تمام بیرون آمد باز از او گذشت بر فقیهی
 رفتند که او مست افتاده بود و گفتند جبریل علیه السلام بر شما آمده است حق تعالی سلام
 رسانیده است علم شما را در حضرت خداست قبولیتی شده است بجز دشمنیدن آن فقیه است
 که ایشان را بر نزد دست برخاست کرد و گفت دور شوید از من بعد مصطفی صلی الله علیه
 وآله و سلم جبریل را نزولی نبود و جز بر مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم ویر آمدنی نمی شود

آن جاہل کہ عریضه داشت شرمندہ فسدہ باز گشت عالم را بخت و خوشی پیوست و خوش
جلالی گفتہ است و دشمنند و در ویش جاہل یکدیگر محبت بسیار داشتند شب و روز مصاحبت
یکدیگر عمری گذشتند و یکزمان جدا نمیشدند وقتی دشمنند را براس طلب استحقاق اتفاق
سفر افتاد پیش بادشاه رفت و بعد مدتی باز آمد و پیش را طلب کرد گفتند کہ او در گوشه صحرائی
رفته است و ترک طعام گرفته و رجوع خلق بر او شدہ میگوید کہ جبرئیل علیہ السلام بر من آید
و دشمنند گفت لا حول ولا قوۃ الا باللہ او جاہل است شیطان او را از راه برودہ باشد بعدہ
بر آن در ویش رفت از او پرسید کہ حال تو چگونه است گفت بفضل اللہ تعالی ٹیک است
جبرئیل علیہ السلام بر من می آید و فرمان خدای عز و جل بر من میرساند کہ اسی فلان مراجعت
پرسیدی کہ از تو راضی شدیم اکنون نماز و روزه و تکالیف دیگر از تو ساقط گردانیدیم
بر روز دو وقت جبرئیل علیہ السلام طعام بہشت می آورد و مرا میرساند چون دشمنند از
این سخن شنید گفت اگر رخصت فرمائی امروز من در صحبت تو باشم تا حال سعانیہ کنم طعام
بہشت با تو خورم و در ویش اجازت داد و دشمنند بگفتن کلہ التحویل مشغول شد شیطان پیش در آمد
نیتو نیست کہ درون آید پس زمانی دشمنند از ذکر خاموش ماند شیطان مدخل یافت طبعی
بر دست گرفته تعظیم در آمد چون نظر و دشمنند بر او افتاد باز بند کہ مشغول شد طبق از دست او
بر زمین افتاد و دشمنند نگاہ کردہ دید ہمکہ گرم عذرہ بود کہ در نظر جاہل طعام بینمود شیطان بہ
شد و دشمنند بر آن جاہل گفت کہ آن شیطان بود کہ از راه برودہ است بر خیز از اینجا برو
آئی پس دست او را گرفت و از آن مقام بیرون آورد و جاہل قرآن و آنچه آموختہ بود فراموش
کردہ بود و دشمنند او را از سر تعظیم کرد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لولا اہل المنابر
لا حرق اہل القرطبی یعنی اگر نباشند علماء ہر آنکہ سوختہ میشوند اہل دیہ یا قال المشائخ
ما اتخذ اللہ ولیاً جاہلاً یعنی دوست گرفت خدای تعالی جاہل را بعدہ خدمت پیدا سادہ
قدس سرہ فرمود در ویشی کہ علم ندارد باید کہ در صحبت میرود یا در صحبت و دشمنند صالح باشد

تا از راه بیراه نشود و قائده ندیب محققان و عارفان آنست هر چند بنده بقریب شتر
 یو دیار اولم و آداب بیشتر شود در شرح تصرف بیگوید اگر این سخن از بزرگساز
 این را نقد درست گرد کردی گفته است بنده بمقام رسید که عقل از دمی بر خیزد و این
 تاویل است و تاویل آنست که علم که شاید بنده از غفلت خالصه یا از حلال و خطیبت و یا
 یا از معیبت یا از محبت دمی و آنچه بدین ماند از سایر معانی مغلوب شده تا بجائی رسید
 که خطاب از وی برخیزد و این بر خاستن عقل از بهر بر خاستن خطاب باشد نه از بهر بزرگی
 مقام دمی و دمی بدین ترک عقل معذور بود نه مشکور و این بر خاستن خطاب از وی
 همین شریعت باشد امر شریعت است که تا بنده عاقل و مجیز و مختار است او را با حکام شریعت
 بگیرند و نیز امر شریعت است چون عقل از وی از اهل گردد و از حد احتیاط و تمیز بیرون شود
 تحلیف از وی بر دارد پس هر دو امر شریعت است نه زوال شریعت و لکن شریعت
 مراور در کمال سکف و مخاطب داشت و چون فرمان را پیش رفت مشکور داشت
 و یک حال خطاب از وی برداشت و تبرک امر او را معذور داشت پس این قول
 که گفتند کار از بنده برخیزد و بزرگی مقام است و لکن معذور داشتن است نه زوال
 خطاب دمی بدین ترک عقل معذور بود نه مشکور و این را شریعت اصل است گفته اند پیری
 بوده است بجز از بزرگان که او را ابو حامد دوستان خواندندی این حال مراور پیش
 آمد و در اکرامات یو دو مراور ابو حامد دوستان از بهر آن میگفتندی که نقطه دوستان
 بزرگان او بسیار رفتی گفتی دوستان چنین گویند و دشمنان چنین کردند تا این نظر او را
 لقب گشت پس حال آن ابو حامد آخر چنان گشت که از نماز ماند و این ترک شریعت بود
 بلکه تعظیم دل بردی غالب گشته بود معذور بود چون طهارت کردی و دمی عقیده آوردی
 و دست برداشتی و خواستی که تکبیر گوید پیش از آنکه اگر گفتی بیوش گشتی و بیفتاد دمی
 این از روی تعظیم افتاده بودند از خواستن شریعت و شاید که این سخن را تاویل

دیگر هست آن آنست نیده بمقتای رسد که فار از وی بر خیزد و در ازین نه خاستن عمل بود
 بلکه بر خاستن پنج بود آن روشن نگردد و گریه نماند و آن آنست کسی که کسی از دست دارد
 این خاستد و در چنان لذت یابد که دیگران از نعمت آن لذت یابند چون محبت مکرر و محبوب
 ششاید گردد و بر نظاره دوست همه کار خوش گردد و الم لذت گردد و نخست راحت رنج عمل
 نماند عام از رنج عمل نباشد خاص از لذت عمل نماند عام کمالی کنند و گریه نماند خاص نشاء
 از بد و شستابند تا بزرگان چنین گفته اند که هر که بد دل گران بود و خدمت وی بر تن گران آید
 و هر که بد دل بخیزد بود و خدمت وی بر تن آسان بود و خاندان آنکه وقت اشتراق در می آید
 بطالع آفتاب و یاقی میماند تا بر آمدن آفتاب مقدار دو تیره و اقل اشتراق دو رکعت است
 و متوسط چهار رکعت و اکثر ده رکعت اول رکعتین فیکر الله تعالی بگذارد در رکعت اول بعد از
 فاتحه آیه الکرسی و در دوم آسن الرسول بخواند بعد دو رکعت استعاذه در رکعت اول سورة
 الفلق و در دوم سورة الناس بخواند بعد ده رکعت استنمازه بگذارد در رکعت اول قل
 یا ایها الکافرون و در دوم اخلاص بخواند بعد ده رکعت استجاب بگذارد و در رکعت اول
 سورة الواقعة در دوم سبح اسم بخواند درین محل پیر به شکر طلب العالم میفرمود اگر کسی
 سورة واقعه و سبح اسم بخواند در یکست اول انانزه لاله در دوم انا اعطینا کالاکثر بخواند
 بعد ده رکعت شکر بگذارد در هر رکعت پنجگان بار اخلاص بخواند بعد از سلام و در دو
 دو گانه صلوة بگوید دعا که در او را و اشبح العارث شیخ بهاء الدینی و الدین زکریا ملتانی
 رح قدس سره مذکور است بخواند در خزانة مسطور است خدمت سید السادات مد الله تله
 بعضی یاران را که در گزاردن نماز اشتراق کمالی میکردند فرمود اقل دو رکعت نماز بعد از
 بر آمدن آفتاب بگذارد و تیر فرمود که بعد اشتراق دو رکعت از ضیاء الدین بگذارد
 بعد از فاتحه در هر رکعتی آیه الکرسی یکبار و اخلاص سکه بار بخواند بعد از سلام صلوات گوید
 و این دعا بخواند اللهم صلیت هذه الصلوة قد جعلت ثوابها لوالدی یا علیم یا قذیر اغفر لی

ولو الادي وارحمها وتجاوز عنها وارضاها عنى لك على كل شئ قدیر و دور ركعت صلوة الهز مكرار
 در ركعت اول بعد از فاتحه سوره ثلث و در دوم سورة الملك و اگر ياد باشد در هر ركعتي بعد
 از فاتحه سه گان بلا خلاص بخواند اين نماز آن روز او را از معاصي و آفات نگاهدارد و بعد
 از مغرب عيش از آنكه سخن دين گفته باشد نيز صلوة الهز ركعتين بگزارد و بخواند در ركعت
 اول بعد از فاتحه آية الكرسي و سورة الكافرون يكبار و در دوم لوا تر لئلا يذوق القرآن تا آخر
 سورة الحشر و اخلاص يكبار و اين دعا بخواند اللهم انسر شهوتي عن كل حرم و ادر رجلي
 عن كل مانع و امنعني عن اذى كل مسلم بفضلك و كر يك يا ارحم الراحمين خداي تعالى در شب
 نيز از مصلحت و جميع آفات نگاهدارد و نيز فرمود كه در صبح و مساء سبعون عشر چنانچه
 در او راد است مواظبت نمايد در عوارف گفته است فاذا قارب طلوع الشمس يتبدى بقرة
 المسبحات العشر و هي من تعليم النضر عليه السلام علمها ابراهيم التيمي و ذكر انه تعلمها من رسول
 صلى الله عليه و آله و سلم و ينال بالمد او مئة عليها جميع المستغاثات في الاذكار و هي عشر اشيار
 بسبعة بسعة الفاتحة و المعوذتان و قل هو الله احد و قل يا ايها الكافرون و آية الكرسي سبحان
 و الحمد لله لا اله الا الله و الله اكبر و الصلوة على النبي و آله و يستغفر لنفسه و لوالديه و للمؤمنين
 و المؤمنات و يقول سبحا اللهم يا رب افعل بى و بى و بى عابلا و آجلا في الدين و الدنيا و الآخرة
 ما انت له اهل و لا تفعل بنا يا مولانا ما نحن له اهل لك غفور حلیم جو اذكر كم ملك برزخ و رحيم
 و خير فرمود اگر كسى را در صبح و مساء سبعون عشر خواند نيز نشود و چنين كلمات بخواند
 اللهم انت ربى لا اله الا انت عليك توكلت و انت رب العرش العظيم يا شاهر الله كان و ما لم يشأ
 لم يكن و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم اعلم ان الله تعالى على كل شئ قدير و ان الله
 قد احاط بكل شئ علما اللهم فى احوالك من شر نفسى و من شر كل و اية انت اخذ بنا صليتها ان تى
 على و اطمستقيم و در ارشاد شيخ فارق عبد الله يافعى مذكور است و كذا لك اذكر كريمة الاذكار
 العشرة كل واحد سبعين مرة قبل الطلوع و قبل الغروب الاول الفاتحة الشافية آية الكرسي

الثالث قل يا ايها الكافرون الرابع قل بوالله احد الخامس قل اعوذ برب الفلق السادس
 قل انمؤذربالناس السبل سبجان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة
 الا بالله العلي العظيم الثامن اللهم صل على سيدنا محمد النبي الامي وعلى آله وصحبه وسلم التاسع
 اللهم اغفر لي ولوالدي وللمؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات
 برحمتك يا ارحم الراحمين العاشر اللهم افعل بنا وبهم عاجلا وajلا في الدين والدنيا والآخرة
 ما انت له اهل ولا تفعل بنا يا مولنا ما نحن له اهل انك جواد كريم رؤوف رحيم سائر مستغفر قطب العالم
 قاس سره سفير مودت از عوارف واوراد شيخ بهاء الدين معلوم ميشود كه بعد فاتحه معوذتين
 بخواند بعد اخلاص بده قليلا بعد آية الكرسي واز ارشاد شيخ عبد الله معلوم ميشود كه
 بعد از فاتحه آية الكرسي بخواند بعد قليلا بعد اخلاص بده معوذتين بسبب رعایت قلوب
 پيرد مستغفر بعد با دعا و چنانچه در ارشاد مذکور است بخواند و بعد عصر چنانكه در اوراد و
 عوارف مسطور است بران نوع بخواند و بعد از ان دعاها را بر هر طريق ميغردد و توبه
 ميغردد و هر كه بعد سبعات عشره است و يكبار يا حيا را گويد بر دست خالي گرفتار نگردد و در
 خواندن القوائد مسطور است كه از براي آمدن حاجات نيز مسبوعات عشره خواندن كده است
 بنده عرض داشت كرد كه هر روز در وقت معين خوانده ميشود و فرموده اگر جمعي پيش آيد و نهي
 يا دنيا و نهي برست آن مهم هم علاقه بخواند آنهم بكفايت رسد و اگر نماز تسبیح گذارد و چنانچه
 در اوراد شيخ بهاء الدين ذكر يارح مسطور است نيكو باشد فضل و ثواب و هي بشمار است
 و يعني قرات را در نماز تسبیح غير طريق اوراد شيخ رح بيان ميكند در خزانه جلالي بر دو طرف
 مذکور است حيث ذكر فيه در فوائد جامع صغيره كفايه گفته است روى عن النبي صلى الله عليه وآله
 وسلم انه قال الفضل بن عباس رضي الله عنه الا اعطيك الا اني كما قال الفضل حتى ظننت انه
 يعطى شيئا من المال فقلت نعم يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال صل اربع ركعات و سبح بعد
 فراك اربعين من القراءه خمس عشرة مرة و في الركوع عشرا و في القومعه عشرا و في السجده ثنتين

عشر عشر أو في الجلستين بينهما عشر وبعد السجدة الثانية قبل القيام عشر أو ذلك خمسة وسبعون
تسبيحة في كل ركعت تفعل كذلك في أربع ركعات ودر فتاوى سعودى گفته است عن ابن
عباس بن عبد المطلب رضى الله عنه ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم قال لعباس ابن المطلب
يا عماه الا اعطيك الا انحك الا اجر لك بعشر خصال اذا انت فعلت كذلك غفر الله ذنبك اوله
واخره قد يمده جديدة خطاره وعمده معفوهه وكبيره سره وعلايمته ان تصلى اربع ركعات ثم ذكر كفاي
رواية الفوائد والكفاية ثم قال ان استطعت ان تصليها في كل يوم مرة فافعل فان لم تفعل
ففي كل جمعة فان لم تفعل ففي كل شهر مرة فان لم تفعل ففي كل سنة مرة فان لم تفعل ففي كل
عمر مرة ولا تفتظ الجاهل في الفتاوى الملتقطه والتحفة ذكره في كتاب الصلوة وقال سورة
صلوة التسبيح ان يكبر تكبيرة الافتتاح ثم يثنى ثم يقول خمس عشرة مرة سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ثم يتعوذ ثم يقرأ فاتحة الكتاب واهى سورة ثم تسبح
عشر اثم يقول في ركعة عشر ثم يرفع راسه من الركوع فيقول انا عشر وفي السجدة الاولى
عشر ادين السجدة عشر وفي السجدة عشر انا ذا فرغ منها سال الله حاجته هذه المرة
غير الاولى وانما لفظ القوت كما ذكر في باب الجمعة قال استحباب ان يصلى صلوة التسبيح مرتين
مرة نهارا ومرة ليلا وهى ثلثمائة تسبيحة في اربع ركعات فاذا فرغ من الصلوة يصلى على
النبى صلى الله عليه وآله وسلم ويدعو بهذه الدعاء اللهم انى اسالك توفيق اهل الهدى اعمال
اهل اليقين وسامحة اهل التوبة وعزم اهل الصبر وجد اهل الخشية وطلب اهل الرغبة وتبعد
اهل الوریع وعرفان اهل العلم حتى التاك واسالك اللهم مخافة يحجرني عن معاصيك حتى
اعمل بطاعتك وعمل استحق به رضاءك وحتى اناصحك في التوبة خوفا منك وحتى اخلص
لك النصيحة جاك وحتى اتوكل عليك في الامور حسن ظن بك يا خالق النور بذكر من
عمدة الابرار ودر ادر او شيخ كبير الدين روح زياده برين است ياد الى المؤمنين اخرجنا
من الظلمات الى النور اثم لنا نورنا واغفر لنا انك على كل شى قدير وصلى الله على رسوله محمد

والله اعلم بصدق ما تقدمت به السادات ما شاء الله فرمود یعنی در ویشان عراق و من در رکعت
اول سورة الكافرون و در دوم قل هو الله احد و در سوم سورة الفلق و در چهارم سورة الناس
میخواند و وقت چاشت از طلوع آفتاب تا زوال آفتاب است هر که در این وقت بعبادت نماز
چاشت مشغول گردد و مترقی در جات مستحق ثواب شود و نگذارد در وقت چاشت نماز
چاشت را دوازده رکعت و اندک چاشت و در رکعت است و نزد بعضی اندک چاشت چهار
رکعت است و اکثر هشت رکعت است ظاهر و ایت چهار رکعت است خواندن فی درودی آنچه
خواهد بود و اما مستحب آنست که در رکعت اول و الشمس و در ثانی و اللیل و فی ثالث و انھی
و در رابع الم نشرح خواند در خزانة جلالی آورده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز چاشت
هشت رکعت گذارد است و محمد ثانی نیز هشت رکعت میگذازند و خدمت شیخ شیعخ العالم
رح دوازده رکعت فرموده است خدمت سید السادات ما شاء الله طایفه نیر وقتی فرمود که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم دوازده رکعت نیز گذارد است چنانچه در او را ندکوست
و اقل نماز چاشت چهار رکعت است و باید که سالک صوفی نماز فی الزوال نیز بگذارد که این وقت
نیز وقتی تبرک است در صراط مستقیم آورده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این چهار
رکعت میگذازد و میفرمود بذه ساعة افتح فیها ابواب السماء و یصح فیها عمل صالح این زمان
نزول رحمت است چه در بانی رحمت بعد زوال کشاد میشود و در خزانة جلالی مسطور است
خدمت سید السادات ما شاء الله طایفه فرمود که بعد زوال چهار رکعت بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه
بیچگان بار اخلاص بخواند و اگر بتواند ده گان بار و اگر نتواند سه گان بار بخواند بعد از این دعا بخواند
اللهم انما نعوذ بک من زوال نعمتک و تحول عافیتک و فحارة نعمتک و جمیع سختک و نعوذ بک من
فواب الدولة و تغیر النعمه و تحول العافیه من غلبه القساوة علی السعادة اللهم انما نسألك
تبیادة فی الدین و دیر که فی العمر الزرق و التویة قیل الموت و ذرجه عند الموت و مغفرة بعد
الموت و الفوز بالجنة و النجاة من النار یا ارحم الراحمین بعد چهار رکعت دیگر و پنج عشر رکعت گذارد

آئی فصاحت المذنب الالیک وخاست الاعمال الالیک وانقطع الربا الاعنک وطل التوکل
 الالیک لا تجار ولا متجار ولا تفر منک الالیک رب لا تدر فی قدر او انت خیر الوارثین حتی تقا
 و نعمتها برومی کشاده گردان این نماز در او را دیندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سره
 نیز مذکور است و باید که چون نماز عصر در آید چهار رکعت سنت پیش از فرض عصر اگر چه سنت
 غیر مؤکده است نگا هار دو و غنیمت پندار و نیز از پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره سماع
 دارم که در فوائد الفوائد میگوید که اگر کسی برنجی و بلائی مبتلا باشد و گرفتار گردد و چنانچه هیچ
 وجه و هیچ علاجی دفع نگردد بعد از نماز عصر و زحمت تا وقت غروب بهیچ چیز مشغول نشود
 مگر نه کر یا اللہ یا رحمن یا رحیم بالتقطع از آن رنج خلاص شود و در خزانه جلالی مسطور است
 خدمت سید السادات مذا اللہ ظلہ فرمود مشایخ گفته اند هر که در میان نماز عصر و غروب و
 عشاء موصله کند یعنی چون نماز دیگر بگذارد و همان مقام مشغول باشد تا وقت نماز
 شام در آید نماز شام گذارد و بعده همانجا مشغول شود تا وقت نماز عشاء در آید نماز
 نیز گذارد و خدا تعالی که در اوقات درویش او بفضل و کرم خویش محو کند و دل او مصفا گرداند
 و بگذارد و اوقات شش رکعت نماز او آبلن و این اقل است و اگر بگذارد و در نیو وقت بیست
 رکعت پس آن بهتر است هم در خبر وارد شده است که رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 فرمود هر که بگذارد شش رکعت بعد از نماز شام باشد آن شش رکعت همچو رکعات
 شب قدر و فی الہدایۃ المستحب بعد المغرب ان یصلی ست رکعات ثلث تسلیمات
 لما روی عن انس رضی اللہ عنہ انه قال من صلی ست رکعات بعد صلوۃ المغرب کتب اللہ
 من الاوابین فی قوت القلوب یصلی العبد بعد المغرب ست رکعات یتحب ذلک قبل ان
 یتکلم و یشغل بشئ و قال الامام الفقیہ ابو اللیث رحمہ اللہ قال من صلی بین صلوۃ المغرب
 و العشاء عشرين رکعة حفظ اللہ تعالی له و لاهله و ماله و دینہ فی الثمرۃ و الصلوۃ بین
 العشاءین سنۃ حمیدۃ و انہا صلوۃ الاولیین اما بدانکہ بین العشاءین بیست رکعت

بدین طریق بگذار نماز فردوس دو رکعت نماز نور دو رکعت نماز استجواب دو رکعت نماز شکر
 شنب دو رکعت نماز دشمنانی گوردو رکعت نماز فکاهه داشتن ایمان دو رکعت پس از آن
 رکعت بگذار و در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سه بار یک بار بخواند تا بپایان رکعت نماز
 او این تمام شود بعد از آن دعاها که در او را دست بخواند و این ترتیب در او را و شیخ
 بهاء الدین نه گریاس مستور است اما در او را و شیخ نصیر الدین رح می نویسد هشت رکعت نماز
 او این گذار و شش رکعت بیست و سه سلام بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سه بار بعد از آن
 دو رکعت خطایمان بگذار و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص شش بار و بعد از آن
 یکبار بار پیر دستگیر قطب العالم مرید از ابعد عطار کلاه در هنگام تربیت بدین هشت رکعت
 امر میکرد و ده سده دو گانه چنانچه در او را و شیخ نصیر الدین رح مذکور است میفرمودند و
 در دو گانه چهارم میفرمودند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و قل اعوذ برب الفلق
 یکبار و در دوم اخلاص شش بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بخواند و در او را و محمد
 شیخ نظام الدین رح چنانچه پیر دستگیر میفرمودند همین نسق مذکور است بعده در او را و
 شیخ نصیر الدین رح دو رکعت صلوٰۃ البروج بعده دو رکعت شکر اللیل بعده دو رکعت صلوٰۃ
 النور بعده دو رکعت صلوٰۃ الکوثر بعده دو رکعت صلوٰۃ الفردوس بعده دو رکعت حفظ
 الایمان است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند بعد از سنت مغرب دو رکعت
 هدیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بگذار و در رکعت اول بعد از فاتحه و الضحی و در دوم
 بعد از فاتحه الم نشرح بخواند بعد از سلام بگوید اللهم اجره عنا محمد اما هو اهل و حقه و بلغ روح
 منا التحیة والسلام و دو رکعت صلوٰۃ المعرفه بگذار و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص پانزده
 بار و باید که این نماز پیش از تکلم بگذار و تا چون گذارنده این نماز روز قیامت پیدا شود
 همه گویند انیر از صدیقان است چون از ایشان بگذرد گویند از شهیدانست و چون
 از ایشان بگذرد گویند از پیغمبران است و چون از انجا بگذرد او را حجابی نباشد

تا بر عرش رحمان بگذرد و صلوة الحزین پیش سخن گفتن بگذار و بخواند در هر رکعت اول
آیه الکرسی و قل یا کبار و در دوم و او را تا آخر سوره یکبار و اخلاص یکبار و این دعا
بخواند اللهم کسر شهوتی عن کل محرّم و ادر جرمی عن کل مآثم و امنعنی عن اذی کل مسلم بفضلك
که یکبار هم را همین هر که این نماز بگذارد هفتاد هزار نیکی در دفتر حسنات و نویسد و هفتاد
هزار در جبر برای او برآورد و در آن شب حق سبحانه تعالی او را از شر شیطان و ظالمان
و کافران و ساجران و حاسدان محفوظ گرداند و پیوستگی قطب العالم قدس سره بعد صلوة الاول
صلوة ثلاثین در رکعت تیز میگذازد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و قل یا و در دوم
حم تنزیل الکتاب من الله الغریب العلم تا الیه المصیر یکبار و اخلاص یکبار پس از سلام هفت بار
استغفر الله و هفت بار لا اله الا الله محمد رسول الله و هفت بار در و میگفتند بعد و سجده
هفتاد بار یا هاب میگفتند بعد و اسن مصطفی گرفته میگفتند رستم بر هو اگر رستم و اسن مصطفی
ریا کنتم تا کننی حاجت من روا حاجتی که بودی از خدا میخواستند یا حاجت مقرون میشد
فائده در روزهای که این فقر در تعلّم مشغول بود اکثر در خواندن جود و جود نمیداد و کتاب شاهی
در علم اصول میخواندم و دوم شغل او را میبراندم روزی دعای مطول که بعد و در باید و میخواند
می نشستم در آن دعا و خمس صلوات نبشته دیدم بر محرمی خویش از ناخواندن آن زبان کشودم
و در مناقب آن پیش یاران و اقران مبالغه نمیدادم و گفتم که آورده اند حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم حضرت ابابکر صدیق را رضی الله عنه در دستار خویش می نشاند و از مقام
رفعت و یرایش و وقتی نراند روزی بر خلاق معتاد صحابی را بر جای ابو بکر رضی الله عنه مقام
دادند صحابه رضوان الله علیهم بغایت تعجب کردند و در موجب فضل می اهتمام نمودند
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اند بکثرة الصلوة علی صحابه رضی الله عنه گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم شاید جز در دو کاری دیگر ندرد و خود را جز بدین شغل نمی پسندارد و
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاری دیگر هم دارد لکن گاه گاه مرا بخمس صلوة

یادمی آر فضل او بدین است و رفعت او هم ازین است و تیر گفتم که امام شافعی رضی الله عنه
 بعد حیات در خواب دیدند از حال او هم از او پرسیدند که معاملت تو بچه کشید و حق تعالی ترا بچه
 بخشید گفت ما نفعی علم و لا عمل کما نفعنی خمس صلوات فقد غفر فی الله بهذه الصلوة التي
 اصلى على النبي صلى الله عليه وآله وسلم تا چون شب درآید و هنگام خواب بستر آمد بعد خواب
 زمانی بیدار شد و وضوئی کرده بعد از اسی تجمد بخواندن سبقت شغلی نمودم و هنگام مطالعتم ششم
 بر غنودن روی نهاد ناگاه دوم درآیدم که یکی بسوی دیگری اشاره کرد و بشارتی بداد
 و قال انه محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم در خواب بسوی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 دیدم و جمال جهان آرای را بسعادت دارین دیدم در روی حقیر را برپای عزیزی دیدم
 و بسوی منی پایی مبارک دولت کونین ایجا شتم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هم
 بجمارت فارسی گفت و این در را بر زبان مبارک سفت بل تو این را بخوانی اللهم صل علی
 محمد بعد من صلی علیه و صل علی محمد بعد من لم یصل علیه و صل علی محمد کما تحب و ترضی ان
 نصلی علیه و صل علی محمد کما امرنا بالصلوة و صل علی محمد کما تنفی الصلوة علیه برئینة و اما بجمرة
 سبک فحدث بنشستن و گفتن این بشارت را واجب دیدم و هر یکی را بر خواندن صلوة مذکور
 کوشش نمودم و سلف را عادت است ترغیباً للطالبین بعضی اوقات غیبی حوادث نوعی بکشایند
 و طالبان را بسوی حضرت خدای برابند کما قال الامام اعظم احمد بن حنبل رحایت رب الغرة
 العنصرة فسالتم یوم کیون النجاة قال الله تعالی فی کل مرة بقراءة القرآن فسالته فما
 او غیر فهم قال الله تعالی فما او غیر فهم و کذا قال النجید رحایت ربی تسعة تسعین مرة
 فقلت یوم کیون النجاة قال الله تعالی من قرأ هذا الدعاء بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صخر
 الدنيا باعیننا و عظم جلالک فی قلوبنا و دفقنا لمصناتک و ثبتنا علی دینک و طاعتک یا ارحم
 و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین سیر و سنگیه قطب العالم قدس سره را معتاد بوده است
 که بعد هر فریضه میخواند چنانچه این فقیر هم برین نوع معتاد دار و بعد هر فریضه میخواند

فقير صاحب بهايه ميگفت وديم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم را در خواب در خوابي رخصي نشد
 عنهم حاضر بودند در آن مقام گفت رسول عليه الصلاه والسلام مي ميرد هزار در هزار
 مومنان ديگن نمي آيد چيكي با ايمان پس وديم و نه بادم سر خوشي را بر پايي مكرم ايشان
 پس گفتم چنينست چيل و تدبير مرسلاتي ايمان را پس فرمود رسول صلى الله عليه وآله وسلم
 نگاهداريد و حيث مر او ملازمست كند بخواندن اين دعا تا چون بيدار شدند اين دعا را
 بخط ستر بر دست نبشته وديم والد فاربزه سبحاك اللهم بجزتك يا عزيز و بقدرتك يا قوي
 و بجزدك يا حميد و بجللتك يا حكيم و بعظمتك يا عظيم و برحمتك يا رحيم و بفضلك يا رحمن و بجللتك
 يا منان و بفضلك يا عفو كن تحفظ على الايمان في انار الليل و اطراف النهار قاعدا و كاهنا
 و ساجدا يقظا نادنا دائما و متينا على كل حاله برحمتك يا ارحم الراحمين دكنا قال الامام
 الاعظم ابو حنيفة الكوفي رضي الله عنه رايت رب العزة تسعة و تسعين مرة خربت واحدة فصالت
 بيم تبحو الفلأتن شك فقال من قرأ بالذاة و العشي بربك عارسم الله الرحمن الرحيم سبحان الله
 الاله الابد سبحان الله الواحد الاله سبحان الله الفرد الصمد سبحان الله رافع السموات بلا عهد
 سبحان الذي لم يتجد صاحبه و لا دله سبحان الله لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد
 و صلى الله على محمد و على اله و اصحابه اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين پير و سنگير قطب العلم
 قدس سره را عقدا يوده است كه دعا و صاحب بهايه و دعا را امام اعظم رابعه و در و با داد
 و شبانگاه منخواندند اين فقير نيز معقاد دار و در دوام هر دو منخواند و كذا قال المشايد
 الدينوري رح رايت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في المنام فقلت يا رسول الله
 صلى الله عليه وآله وسلم هل تنكر من هذا اسماع شيئا فقال ما انكره و لكن قل لهم يفتخون
 قبل لقراءة القرآن و يتختمون بحبه بالقرآن فقلت يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 انهم يفتخرون و يتختمون على فقال احملهم يا ابا علي اما بانكر چون طالب صادق از خواب
 بيدار شود دل را بتعلق بخدايي دارد و در شر را ياد آرد و دعاهاي كدر دارد و شيخ كبير

بهاء الدین زکریا رح مذکور است بخواند بعد وضو کند و دعا های دیگر که در اوراد مسطور است
 بخواند بعد دو رکعت تحیت و بنویزد دو رکعت صلوة احوار اللیل بگذارد و قرات و علم
 که در اوراد مذکور است بخواند بعد دو رکعت بگذارد و شش سلام و بعد هر دو رکعت بگذارد
 اندکی بنشیند سبح و استغفار و صلوة بگوید بعد الفراغ مناجات که در اوراد مسطور است بخواند
 و هر که ده بار بوقت تهجد اللهم انی اعوذ بک من ضیق الدین و من ضیق یوم القیامة بخواند
 حق سبحانه قل انی دینا و عقبی انما دار ااول و آخر صلوة فرستد و بعد فراغ تهجد
 و ترا اگر گزاده باشد عاده کند و در وتر هر کسی را که تشنه باشد که برای تهجد بیدار خواهد شد
 تاخیر آخر تهجد است لقوله علیه الصلوة و السلام اجعلوا آخر صلواتکم و ترا و بعضی مشایخ
 صوفیه در برای قصر ایل و ترا اشتاب او کرده اند و بعد از تهجد اعلو کرده اند و بخواند بر آیتی
 در رکعت اول سبح اسم و در دوم سورة الکافرون و در سوم قل هو الله احد و بر آیتی در اول
 سورة القدر و در دوم و سوم چنانچه ذکر کرده شد بخواند و بر آیتی در اول سبح اسم و در دوم قیامه
 و در سوم اخلاص و مغوذین بخواند و قرات در وتر در سه رکعات فرض است و بعد فراغ از
 وتر دو سجده که میکنند و در آن تسبیح میگویند ثواب بسیار است فی فتاوی الحجة و رسی عن
 رسول الله صل الله علیه و آله و سلم قال نفاطمة رضی الله عنهما من سومن و لا سمنة سجده
 بعد الوتر سجده تین یقول فی السجود خمس مرات بملوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح ثم یقول
 راسد و یقرأ آیه الکرسی ثم یسجد و یقول خمس مرات بملوح قدوس ربنا و رب الملائکة
 و الروح و الذی نفس محمدیه ه انه لا یقوم من مقامه حتی یغفر الله له و اعطاه الله ثواب
 ما کتبه و عمره و ثواب الشهداء و یبش الله الالف ملک یتنبون الاحسان و کانما اعتق
 ما کثر رقبته و استجاب الله له و عاره و شفیع یوم القیمه فی ستین من اهل النار و اذونات
 مات شهید است بعد از آن دو رکعت نشسته بگذارد که دو رکعت نشسته و حق ثواب بمنزله دیگر رکعت است
 و بخواند در رکعت اول اذان و اقامت و در دوم اللهم ادر در دوم اللهم ادر در دوم اللهم ادر در دوم

جزئیت لعل دیگر کنند فی القوت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصلی بعد اوتر
 بالسما فی بعضه سربا فی العوارق بعد الوتر کتین جالساً لقرار فیها اذا نزلت الارض
 والمکم التکثر فی صلوۃ السجود می از خواب امام زاهدی حدیثی روایت کرده باسناد درست
 تا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که هر که بعد از وتر دو رکعت نماز گذارد و در هر رکعتی یکبار تسبیح
 و یکبار شهادت بر خواند و از نیجا خواند که الذین یقولون ربنا اننا آسفنا غفر لنا و نبا و قنا
 عذاب النار و در آخر گویند و اما علی فلک من الشاهدین این نماز سبب بقای ایمان است
 و این نماز اگر نجامه گذارد بهتر باشد و اگر طالب علمی به نیت حفظ گذارد و خدای عز و جل
 از حفظ بخشش مشغول شود و بد کرد تا طلوع صبح صادق و بگذارد نماز فجر را و بعد از نماز
 فجر نیز مشغول شود و بد کرد تا وقت اشراق بعضی صوفیان بعد از نماز فجر تا طلوع آفتاب با عیبه
 که در او را ندکور است مشغول شده اند اما ذکر اولی و بهتر است و باید که بعد از فرض فجر که
 هنوز حکایت نکرده باشند و زانو بالا نکرده باشند ده بار لا اله الا الله و صده لا شریک له
 تا آخر گویند در حدیث است بر روایت ابی ذر رخ که پیغمبر علیه الصلوۃ والسلام فرمود هر که
 در عقب نماز بباد که هنوز حکایت نکرده باشند و زانو بالا نکرده باشند ده بار لا اله الا الله
 و صده لا شریک له تا آخر گویند ثمت گرداند الله تعالی در نامه او هر بار که بگوید ده یکی و در
 هر یکی از ان برای او درجه بود و باشد هر او را هر یکی ثواب از او گردن بنده دآن روز جز
 و حفظ عصمت حق تعالی باشد پیر و تنگی قطب العالم قدس سره را این عمل همیشه بوده است
 بعد خواندن دعاده بار کلمه مذکور و این دعا با او از بنی سیوانند اللهم صل علی سیدنا محمد و علی
 آل سیدنا محمد فی العز و الاصال صلوۃ تنجنا بها من جمیع الایهوال و الآفات و تقضی لنا
 بها جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک اعلی الدرجات و تبلغنا بها
 اقصى الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة و بعد الممات بر مشک یا ارحم الراحمین آلمی بجزیه
 و اخیه و بعد و ابیه و بنیه بمنی من النعم الذی انا فیہ بمنی من النعم الذی

انافیه صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل جمیعین میفرمودند این دعا معمول بنده گی مخدوم شیخ
 قیام الدین بود و است این خیر را اکثر یا است میفرمودند از جهت رعایت ادب میخواستند
 که از پیش سلامی که در پیش میایم با شهادت مانع میشدند تا آنکه پیش نشستند و بار لا اله الا الله و حده لا شریک له تا آخر میخواندیم بعد در عاصی مذکور میخواندم در پاسی افشاره
 بخلو تنجانه میرفتم و مشغول میشدم نقل است که بناشی چهل سال بکفن نزدی عمر خود
 مصروف گردانید آخر چون نقل کرد او را بخواب دیدند که در بهشت میخوابید خلق میخواب
 بماندند از و سوال کردند که تو مردی کفن نزد بودی چه عمل کردی که این سعادت
 یافتی گفت در من یک خیر بود آن زمان که بانگ نماز بامداد میدادند نماز بامداد گذار و نماز
 انگاه در جاسی نماز قرار کردم تا آنوقت بر آمد می بعد و اشراق بگذارد و سه
 انگاه دیگر بناشی مشغول شدی حق تعالی چون اندک پذیر و بسیار بخش است از
 برکت این نماز کرده های بد مرا محو گردانید و بدین وجه رسانید قائده طارنت
 کند بر دو رکعت نیمی الوضوء در خانه بخود و بر دو رکعت تحیة المسجد چون در مسجد وارد
 اما اگر تحیة الوضوء در خانه نگذارده باشد چون در مسجد دآید دو رکعت تحیة المسجد
 بگذارد و از هر دو تحیة واقع شود و در گذاردن تحیة الوضوء تحیة المسجد ثواب بسیار است
 و درجات بشمار نقل است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شب میخواست
 آواز غیلین بلال رف و در بهشت شنید چون باز گشت بعد نماز فجر بلال را را خواند
 حال شرف و فضل پرسید که ترا کدام عمل چند فضل شده است جواب گفت یا
 رسول الله هیچ عملی نافع و فاضل من بدین عمل نباشد و این عمل را از نافع ترین
 عملها میدانم در سعدان المعانی آورده است ذکر می در تنقل در اوقات مکروه افشاء
 نهر الله سپر مولانا عالم عرض داشت کرد که در تنقل در اوقات مکروه گذاردن آمده است
 یا بنده گی مخدوم عهده الله فرمود که بر وایات ظاهری مکروه است چنانکه دقیقه مستطوره است

اما اهل تصوف دو گانه شکرانه و خور و جمیع اوقات میگذرانند و مریدان از ابدین به غیرند
 در نسبت انجمنی حکایت فرمودند که در میان دو رکعت پیش از سنت باید و مریدان
 میگذرانند و وقتی متعلی و مسجد در آمد مریدان را دید که می آمدند و پیش از سنت به دو گانه
 مشغول میشدند و زوی آن تعلم در مجلس بندگی حضرت شیخ رکن الدین رح آمد و
 مریدان نیز حاضر بودند آن تعلم شیخ را گفت که مریدان شما پیش از سنت باید و
 تنقیل میگذارند و این مکره است ایشان را بر احکام صحیح اطلاق نیست شیخ رکن الدین رح
 فرمود که آری منجم میگذاردم تو پیوسته میگوئی حکایت دیگر فرمود که همچنین است آری
 که در وقت بندگی مخدوم شیخ ابوالدین ذکر یا در مریدان بگردد بود و امی او را
 همین دو گانه گذاردن پیش از سنت باید و فرمود دیگر در پیش شیخ آمد و گفت تهرمان
 می رنجاند و میگویند که این دو گانه که پیش از سنت میگذاری کجا آمد است من ایشان را
 جواب چه دهم فرمود که ایشان را جواب بگویند صلوٰۃ العاشقین قائم و باید که مالک
 شغل و عبادت عشره ماه محرم و عاشورا و ماه صفر در حبس و کلبه الکرخانی و استغفار
 و شب معراج و شب جان و شب براه و ماه رمضان و شب قدر و شب عید فطر و شب ترویج
 و شب وید و صلوٰۃ الترنین و شب انی چنانچه در او را ندانم کورست نگار در که درین همه فضل
 بسیار است قائم بدانکه در روز عاشورا که خلط خوب و دانه های مختلف میکنند و چون
 چاه است درین باب پیرو دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند و آنچه همت لوح
 علیه السلام از کشتی طوفان فرود آمد فرمود بر هر که چیزی از جنس خوب و دانه ها
 باقی مانده باشد بیارد بر همه جمع آرد و دانه های مختلف یکجا کرده پزند و
 آن را در عاشورا بوده است پس خلط خوب و دانه ها پزند آن سنت لوح
 چنین است علیه السلام قائم در او را دستور است روز عاشورا چون آفتاب بلند
 شود در رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و در دوم آخر سوره بقره

نخود بعد از سلام صلوة گوید و این دعا بخواند یا اول الاولین و یا آخر الاخرین لا اله الا انت خلقت الاول خلقت فی هذا اليوم الی اخره و در او را در مذکور است هر که روز عاشورا این دعا خواند در آن سال نمیرد الا توفیق خواندن نیاید و اله عاربه بسم الله الرحمن الرحیم
 سبحان الله ملاء المیزان و منتهی العلم و مبلغ الرضا و دنة العرش لا محار

و لا محار من الله الا الیه سبحان الله عدد الشفع والوتر و عدد كلمات التامة و سلام

السلامة بر حمة الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هو حی و نعم الوکیل نعم الامور

و نعم النصیر و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله جمیع فائده باید که در ماه رجب نماز

خواجیه اولیس قرنی رضی الله عنه نیز بخواند و در خواند الفوائد کورست سخن در نماز خواجیه

اولیس قرنی افتاد شیخ روح فرمود این نماز در رسوم چهارم و پنجم ماه رجب است

و نیز در چهارم و یازدهم نیز گذارده اند بعد از آن در فضیلت آن مبالغه بسیار

فرمود در او را دستور است اول پنجشنبه که درین ماه آید روزه دارد و شب او نهد

چون در آید بعد از نماز شام دو اذنه رکعت بگذارد و پیش سلام الی آخره پیر و سنگ

قطب العالم قدس سره این نماز را با جماعت گذارده اند و قراة بلند میخوانند و نماز

الفعل را جماعت کرده نیست فنی الخلاصة ان التطوع بالجماعة اذا كان علی سبیل اللذی

یکره که در فنی الاصل للصدر الشیخ روح اما اذا صلوا بجماعة بغیر اذان و اقامه فنی

ناجیه المسج لا یکره فائده در شب معراج اختلاف است اکثر در شب بیست و نهم

ماه رجب گویند و بعضی در شب بیستم ماه رمضان گویند فنی الفتاوی الصوفیه ذکر

فی الروضة کان معراج النبی صلی الله علیه و آله و سلم یلی الجمعة السابع و العشرین

فی رجب و عن ابی جعفر رضی الله عنه سبع عشر لیلین رمضان و من صلی لیل المعراج

اشتی عشر رکعات یقرأ فی کل رکعة فاتحة الكتاب و سورة من القرآن یتشبه

فی کل رکعتین و یسلم فی آخره من ثم یقول سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر

مائتة مرة ويستغفر بالله مرة ويذبح عن نفسه ما شيا من دينا و آخره بجمع ضامنا
 فان الله يستجيب دعاءه بجمه الا ان يدعوا في محضته فائده ذكر في رسالة نبي
 الله والدين السباني ساختن صورتها از کاغذ و گل و چوب در بازار باو آشکارا
 کردن و زدن طبل در شب براه و روز باره و فرغ در شهرهای مسلمانان ختن
 کشتی از چوب و غیره و لباس انداختن و آویختن قندیلها و چراغها و صورت و زیر
 کشتی ساختن و آتش بر هوا در شب باقرستان و این همه بدعتهاست و ذکر فی رسالة
 ایضا باید که در شب غسل کند و نیت روزه بدارد و کند روزه پانزدهم و باره چنان باشد
 که از شکم مادر بیرون آمده باشد و در یک چشم سمره سه بار کند و در دوم چشم دو بار تا سال
 دیگر چشم او بدر نیاید و در عبادت کاملی نیاید و درین شب آوند یا بجناب تبارک است
 تا سال دیگر پیدا آید درین شب در خانه آنچه نذر و انده نذر و از گوشت پزیر کند و در
 دانه دو یکی است و از ده بدی پاکی است و ده درجه از بهشت است و آئند
 در ماه رمضان شغل بطاعات و عبادات و تلاوت قرآن باید کرده اعتکان عشره
 آخره رمضان که سنت است نگاه باید داشت خصوصا شب قدر شب عظیم است و
 بابرکت است در شب قدر علماء را اختلاف است بعضی گویند لیلة القدر یه و در
 فی السنة قد یکون فی رمضان و قد یکون فی غیر رمضان و بعضی در ماه رمضان
 گویند و لایدری ایة هی در جمایه تقدم و در جمایه آخره بعضی در شب هجدهم ماه
 رمضان گویند و بعضی در شب نوزدهم و بعضی در شب بیست و یکم و بعضی در شب
 بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و بیست و نهم گویند و الا اکثر علی انها لیلة السابع
 و العشرین فائده نماز تعریف نهم زمی چه چنانچه در او را ندکور است بگذار و پیر و ستر
 قطب العالم قدس سره گاه در نماز گاه میرفتند میگزارند و اکثر در خانقاه با جماعت
 میگزارند و از نماز تعریف فعلی مستحب است چیست ذکر فی فتاوی البهجة فی الجامع

الصغير الخافى التعريف الذنبى لشيعة الناس بان جماعة من الصالحين والعارفين بمحتجوت
 فى عرفه فى كل بلدة يعلمون ويكبرون شبة الحاج فى عرفات فذلك ليس بشئ يعنى ليس
 بشئ من السنة ولكن فى نفسه من جلاله يانات والجزرات واشتياق عرفات پير دستگیر
 قطب العالم قدس سره درین نماز قرات بلند شیخ اندزد وذلک لیس بکروه چنانچه در اراد
 مذکور است و سر بر بند او میگردند و ذلک ایضا لیس بمنوع حیث ذکر فی المحيط والذخیره
 والخلاصة والنتاب والنجایة والنجیس والفتاوی الطهریة والقفیة والوقایة وغیر ذلک من کتب
 لانه انما یکره الصلوة اذا صلی حایر الراس تکاسلا وتساهلا و تنعما و تهاونا اما اذا صلی خشوعا
 و تضرعا فلا بأس به بل هو حسن لفظ الذخیره والخلاصة بل یستحب ذلک لان بنی الصلوة
 علی الخشوع فاکند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود علامت ولی نیست
 که بدین وصی خداى یاد آید و از غیر وصی دل سرگرد و دامنه است و خبر اکبر که اولیای
 خاص کسانى اند که ایشان دریا من باشند و من دریا ایشان باشند پس پیشان محتسب
 عارفان روح میگوید ولی شته نوع است یکى مجر و ایمان بغیر عل صالح و اجتناب از محرمات و معاصی
 لقوله تعالى الله ولی الذین آمنوا و این دلالت مخرج است از عذاب و کفر و جهل بحجت حق سبحانه و تعالی
 و دوم ولی کسی است که تنوالی بود طاعت او بغیر تخطل عصیان و این نیز علامت ولی عام است
 و حکم عند الله الشار غدبه و الشار عفی عنه فاما سوم درجه ولایت که آن بعد از جنوت است
 و هو دلاية الاجتباء و الاختصاص و الاصلطاف قال الله تعالى یحببى الیه من یشاء و یریدى
 الیه من یشاء و هو تنزیة السر عن ملاحظة الاکوان مع ملازمة الطاعة و ترک العصیان پیر دستگیر
 قطب العالم قدس سره میفرمود روا باشد که دلی خاص بدانکه دلی است از سبها که این ولایت
 از کرامت نعمت خداوند تعالی است پس روا باشد که بدانند چنانکه نعمت میگردند پس درین وصی غنی است
 زیادت شکر باشد بقوی گویند و این باشد از سبها که این درین غنی بسو عدم خوف عاقبت و موجب
 این باشد درین خطره عظیم است فاکند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که ابد الا

چون خواهند که یکی را در میان خویش درازند برای تصفیه دل معتمدان با شیر آس کرده بدیند و بخورند
 و این را اثری ظاهر و باهر گویند و میان ایشان سوازه چند درم سنگی چیری هرق آب میباشد و آنرا
 چند رنگ بهت سپید هم باشد سرخ و زرد و سیاه هم اما سیاهی روشن خوش منظره آن چیری
 در و بوی انجبین که هیچ خوشبو بد و ترسد و در کام او را حلاوتی که در چیری کم باشد و دل او
 فرحتی که آنرا حدی و اندازة غیبت از ایشان پدیدند که این چیست و از کجاست گفتند و تبه
 نبی اسرائیل درختی هفت هشت باشد این بار آن درخت است خاکمه ای عزیز زمین چاک
 قوتی است جای تکبر نباشد ساکن خاک را خود بینی و خود نمائی ملاست بود و هر که را
 زیر خاک باید بود و روز و شب ترسناک باید بود و در زمین جسم خاک خواهد شد و بر زمین
 همچو خاک باید بود و بانفالش شریک باید شد و در نفالش شرک باید بود و هر که را آرزوست
 منزل قدس از همه لوث پاک باید بود و از وحی نادیده در پس اوست بیاید و بیاید مشک
 باید بود و شاخ بن را که رسته از خاک است به نرم چون برگ تاک باید بود و مطلب جاس
 مرقع که ترا به سالار در خاک باید بود و الحمد لله علی الفراغ عن الانتخاب و الصلوة السلام
 علی من اوقی فصل الخطاب و علی آله و اصحابه خیر آل و اصحاب دکان ذلک سفره شهر
 جمادی الاولی سنه اثنتین و اربعین من المائة الثالث عشر عن جبرة النبی الاواب

خاتمة الطبع

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی من بعد برضا من خورشید نظائر روشن نشان
 که ساکنان مسلک طریقت اند و قدم کشایان شاه راه حقیقت و معرفت چون هنرمند
 و پرورده بیا که ایرون کتاب ندرت خطاب انتخاب کتاب مجمع السلوک که فی حذاته
 تا دال و بوی عدیل است از تصنیفات قطب الاقطاب وارث الانبیاء و المرسلین
 حضرت محمد و سید الملیه و از این قدس سره موسوم به فوائد سعدیه که معتقدانند

قلوب روشن دلان جاده یقین است و چراغ افروز کاشانه دلهاست طلبکاران حقیقت
 تالیف فرید العصر و حمید الدهر زبده خاندان مینایه خلاصه دودمان سعید و صفویه
 افضل العلماء تاج الاقصاد مولوی ابو علی الملقب به ارتضا الصفوی
 گوپاموی نخستین چند صفحات اولین کتاب مطبوع در مطبع حافظ محمود حسن
 واقع لکهنو به طبع درآمده بود و حالاً یقیناً کتاب تاتامی بهمان روش بمقام لکهنو
 در مطبع نامی تشی نول کشور بنام جون ۱۲۸۵ هجری مطابق ماه رمضان ۱۳۰۴
 از رنگ طبع آراسته شد خداست که یم مقبول و مرغوب اهل عالم فرماید
 بمنه و کماله

مصابیح التہذیب - باہم تاریخی حکایات
 فصیح منصفہ کشف کمال الدین -
 حصہ پنجم سود مشہد - لثمان حکیم مع چار
 رسائل جن کی قسم خوشنود -

۱ - رسالہ سعادت نامہ -
 ۲ - رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری -
 ۳ - رسالہ شجرۃ الملوک -
 ۴ - رسالہ منہاج العارفین -

سرور انبیا - شرح قصیدہ بانس سعاد مصنفہ
 مولوی حاجی عبد الحافظ خیر پور -
 شہزادہ شہسوار - فصل فی رموز تصوف مصنفہ
 حضرت شیخ فرید الدین عطار -

ہمایا سعادت - جو جامع شریعت و حقیقت
 پر مصنفہ امام محمد غزالی جہان آباد -
 اطلاق حب لالی - محشی مصنفہ لا
 جمال الدین دوانی -

اخلاق ناصری - مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی
 اخلاق محسنی - درسی متداول از ملا حسین
 داعی کاشانی -

گلشن اسرار - رموز تصوف کا بیان مصنفہ
 مولوی نور علی -

فی پایہ شہید لب لباب اندرز و انصاف
 حکیمانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رشت -

مکتوبات امام ربانی - تیسرے جلد میں مع سوال
 رد و انقضی رسالہ مصطفیٰ حضرت صوفیہ
 مکانیب و ارشادات حضرت مجدد الف
 ثانی ہیں -

۱ - جلد میں ایک سو پندرہ مکتوبات ہیں جمع کردہ
 شاہ یار محمد مجرب ارشد حضرت -

۲ - جلد - تالیف شاہ عبدالحق -
 ۳ - جلد - تالیف شاہ نور علی خان -
 ۴ - جلد - رسالہ رد و انقضی -

۵ - جلد - رسالہ مصطفیٰ حضرت صوفیہ -

کیمیہ عرفان - نفعوان شوق الی القیوم
 مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار دہلی عرفا
 رسالہ خوشیہ - سنی بہشت الشوقی از ارشادات
 حضرت غوث اعظم -

جوہرستان محشی - جناب اسلم مانتا و سلم
 قلم کمال انشیا مصنفہ حضرت شیخ سعدی
 ایضاً - دو مصرعہ علی خوشنود -
 ایضاً - قسطنطنیہ -

ایضاً - مصرعہ عن بعد انشیا -
 ایضاً - مترجمہ بہ ترجمہ نظم از مولانا

شعر بہ شعر - ترجمہ از شیخ مصنفہ
 مولانا پیرا و دنیا گھس -

انفاس اکبر و انوار انوار - دو رسالہ

فرت و نرفان میں مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ

عوی شاہ ابوعلی قلندر۔ عارفانہ مضمون
شاہ ابوعلی قلندر۔

عوی مولوی اروم۔ نہایت خوشخط چار مصرع
عش و شمشیر و انقبہ طبع عرفانی حضرت مولانا ابوالحسن
ی بالغان و فرشتہ۔

عقلمندی مولوی اروم۔ حامل المثنوی بیضا
عقلمندی مولانا عبدالحی ملقب
راہ عالم بینا بلدیہ۔

ایشا۔ نسبی بہ لطائف مثنوی تصنیف
ی عبد اللطیف۔

ایشا۔ مسلم بہ کشفات رضوی مصنفہ
ی محمد رضا۔

کلیات مثنویات۔ شمولہ کمال
حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

۱۔ رسالہ جوہر الذرات۔

۲۔ رسالہ بیطارح۔

۳۔ رسالہ الہی نامہ۔

۴۔ رسالہ مختار نامہ۔

۵۔ رسالہ منطق الطیر۔

۶۔ رسالہ ثبیل نامہ۔

۷۔ رسالہ تربت الاحباب۔

۸۔ رسالہ مفتاح الفتوح۔

۹۔ رسالہ بے ستر نامہ۔

۱۰۔ رسالہ پند نامہ عطار۔

مثنوی سلسبیل۔ درو عطا از حکیم
منور حسین امروہوی۔

مجالس العشاق۔ باتصاویر از میر سلطان حسین
نیر کہ شہنشاہ امیر تیمور۔

منطق الطیر۔ نادر مثنوی مخاطبات طرف طیب
کے اور جوابات ان کے مصنفہ حضرت شیخ
فرید الدین عطار۔

نظم الالہی۔ شرح قصیدہ بدایا طالی
عسکری زبان کا جسکی شرح نظم فارسی فضا
محمد بخش رفیقی نے فرمائی۔

مثنوی بزم وصال۔ مسرت کے مذاق
بین عمدہ مثنوی ہی۔

مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات
اندر ز آئینہ۔

حدیقہ حکیم سنائی۔ درسی کتاب مذاق
تصوف میں۔

معدن الجواہر۔ محاسن اخلاق کا بیان
مصنفہ طاہری۔

انوار الرحمن۔ تصنیف الجہان۔ ملفوظات
حضرت مولانا عبدالحق۔